

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

زندگینامه امام علی (ع) از ولادت تا شهادت

منبع : www.emamali.net

فهرست

ولادت و حسب و نسب
تربیت اولیه آن حضرت
علی علیه السلام هنگام بعثت
نقش علی علیه السلام در هجرت
خدمات نظامی علی علیه السلام
غزوه احزاب یا خندق
فتح مکه
نص بر امامت آنحضرت
رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
غوغای سقیفه
خلافت ابوبکر
شورای شش نفری عمر
نیازمندی خلفاء بوجود علی علیه السلام
علل قتل عثمان
انتخاب بخلافت
جنگ جمل
جنگ صفین
معاویه کیست؟
حکمیت و نتایج آن
جنگ نهروان
شهادت علی علیه السلام

ولادت و حسب و نسب

بنا بوشته مورخین ولادت علی علیه السلام در روز جمعه ۱۳ رجب در سال سی ام عام الفیل (۱) بطرز عجیب و بیسابقه‌ای در درون کعبه یعنی خانه خدا بوقوع پیوست، محقق دانشمند حجة الاسلام نیر گوید:

ای آنکه حریم کعبه کاشانه تست
 بطحا صدف گوهر یکدانه تست
 گر مولد تو بکعبه آمد چه عجب
 ای نجل خلیل خانه خود خانه تست

پدر آنحضرت ابو طالب فرزند عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف و مادرش هم فاطمه دختر اسد بن هاشم بود بنا بر این علی علیه السلام از هر دو طرف هاشمی نسب است (۲)

اما ولادت این کودک مانند ولادت سایر کودکان بسادگی و بطور عادی نبود بلکه با تحولات عجیب و معنوی توأم بوده است مادر این طفل خدا پرست بوده و با دین حنیف ابراهیم زندگی میکرد و پیوسته بدرگاه خدا مناجات کرده و تقاضا مینمود که وضع این حمل را بر او آسان گرداند زیرا تا باین کودک حامل بود خود را مستغرق در نور الهی میدید و گوئی از ملکوت اعلی بوی الهام شده بود که این طفل با سایر موالید فرق بسیار دارد.

شیخ صدوق و فتال نیشابوری از یزید بن قعنب روایت کرده‌اند که گفت من با عباس بن عبد المطلب و گروهی از عبد العزی در کنار خانه خدا نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین در حالیکه نه ماه باو آبستن بود و درد مخاض داشت آمد و گفت خدایا من بتو و بدانچه از رسولان و کتابها از جانب تو آمده‌اند ایمان دارم و سخن جدم ابراهیم خلیل را تصدیق میکنم و اوست که این بیت عتیق را بنا نهاده است بحق آنکه این خانه را ساخته و بحق مولودی که در شکم من است ولادت او را بر من آسان گردان ، یزید بن قعنب گوید ما بچشم خود دیدیم که خانه کعبه از پشت (مستجار) شکافت و فاطمه بدرون خانه رفت و از چشم ما پنهان گردید و دیوار بهم بر آمد چون خواستیم قفل درب خانه را باز کنیم گشوده نشد لذا دانستیم که این کار از امر خدای عز و جل است و فاطمه پس از چهار روز بیرون آمد و در حالیکه امیر المؤمنین علیه السلام را در روی دست داشت گفت من بر همه زندهای گذشته برتری دارم زیرا آسیه خدا را به پنهانی پرستید در آنجا که پرستش خدا جز از روی ناچاری خوب نبود و مریم دختر عمران نخل خشک را بدست خود جنبانید تا از خرمای تازه چید و خورد (و هنگامیکه در بیت المقدس او را درد مخاض گرفت ندا رسید که از اینجا بیرون شو اینجا عبادتگاه است و

زایشگاه نیست) و من داخل خانه خدا شدم و از میوه‌های بهشتی و بار و برگ آنها خوردم و چون خواستم بیرون آییم هاتفی ندا کرد ای فاطمه نام او را علی بگذار که او علی است و خداوند علی الاعلی فرماید من نام او را از نام خود گرفتم و بادب خود تأدیش کردم و او را بغامض علم خود آگاه گردانیدم و اوست که بتها را از خانه من میشکند و اوست که در بام خانه‌ام اذان گوید و مرا تقدیس و تمجید نماید خوشا بر کسیکه او را دوست دارد و فرمانش برد و وای بر کسی که او را دشمن دارد و نافرمانیش کند. (۳)

و چنین افتخار منحصر بفردی که برای علی علیه السلام در اثر ولادت در اندرون کعبه حاصل شده است بر احدی از عموم افراد بشر چه در گذشته و چه در آینده بدست نیامده است و این سخن حقیقتی است که اهل سنت نیز بدان اقرار و اعتراف دارند چنانکه ابن صباغ مالکی در فصول المهمه گوید:

و لم یولد فی البیت الحرام قبله احد سواه و هی فضیله خصه الله تعالی بها اجلالا له و اعلاء لمرتبه و اظهارا لتکرمته. (۴)

یعنی پیش از آنحضرت احدی در خانه کعبه ولادت نیافت مگر خود او و این فضیلتی است که خدای تعالی به علی علیه السلام اختصاص داده تا مردم مرتبه بلند او را بشناسند و از او تجلیل و تکریم نمایند.

در جلد نهم بحار در مورد وجه تسمیه آنحضرت بعلی چنین نوشته شده است که چون ابوطالب طفل را از مادرش گرفت بسینه خود چسباند و دست فاطمه را گرفته و بسوی ابطح آمد و به پیشگاه خداوند تعالی چنین مناجات نمود.

یا رب هذا الغسق الدجی
و القمر المبتلج المضى
بین لنا من حکمک المقضی
ماذا تری فی اسم ذا الصبی (۵)

هاتفی ندا کرد:

خصصتما بالولد الزکی
و الطاهر المنتجب الرضی
فاسمه من شامخ علی
علی اشتق من العلی (۶)

علمای بزرگ اهل سنت نیز در کتب خود بهمین مطلب اشاره کرده‌اند و محمد بن یوسف گنجی شافعی با تغییر چند لفظ و کلمه در کفایه الطالب چنین مینویسد که در پاسخ تقاضای ابوطالب ندائی برخاست و این دو بیت را گفت.

یا اهل بیت المصطفی النبی
 خصصتم بالولد الزکی
 ان اسمہ من شامخ العلی
 علی اشتق من العلی (۷)

و در بعضی روایات آمده است که فاطمه بنت اسد پس از وضع حمل (پیش از اینکه بوسیله ندای غیبی نام او علی گذاشته شود) نام کودک را حیدر نهاد و هنگامیکه او را قنداق کرده بدست شوهر خود میداد گفت خذه فانه حیدره و بهمین جهت آنحضرت در غزوه خیبر بمرحب پهلوان معروف یهود فرمود:

انا الذی سمتنی امی حیدره
 ضرغام اجام و لیث قسوره (۸)

و چون نام آنحضرت علی گذاشته شد نام حیدر جزو سایر القاب بر او اطلاق گردید و از القاب مشهورش حیدر و اسد الله و مرتضی و امیر المؤمنین و اخو رسول الله بوده و کنیه آنجناب ابو الحسن و ابوتراب است.

همچنین خدا پرستی و اسلام آوردن فاطمه و ابوطالب نیز از روایات گذشته معلوم میشود که آنها در جاهلیت موحد بوده و برای تعیین نام فرزند خود بدرگاه خدا استغاثه نموده‌اند، فاطمه بنت اسد برای رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بمنزله مادر بوده و از اولین گروهی است که به آنحضرت ایمان آورد و بمدینه مهاجرت نمود و هنگام وفاتش نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پیراهن خود را برای کفن او اختصاص داد و بجنازهاش نماز خواند و خود در قبر او قرار گرفت تا وی از فشار قبر آسوده گردد و او را تلقین فرمود و دعا نمود. (۹)

و ابوطالب هم موحد بوده و پس از بعثت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بدو ایمان آورده و چون شیخ و رئیس قریش بود لذا ایمان خود را مصلحه مخفی مینمود، در امالی صدوق است مردی بابن عباس گفت ای عمو زاده رسول خدا مرا آگاه گردان که آیا ابوطالب مسلمان بود؟ گفت چگونه مسلمان نبود در حالیکه میگفت:

و قد علموا ان ابننا لا مکذب
 لدینا و لا یعبأ بقول الا باطل

یعنی مشرکین مکه دانستند که فرزند ما (محمد صلی الله علیه و آله و سلم) نزد ما مورد تکذیب نیست و بسخنان بیپهوده اعتناء نمیکند مثل ابوطالب مثل اصحاب کهف است که ایمان خود را در دل مخفی نگه میداشتند و ظاهراً مشرک بودند و خداوند دو ثواب بآنها داد، حضرت صادق علیه السلام هم فرمود مثل ابوطالب مثل اصحاب کهف است که در دل ایمان داشتند و ظاهراً مشرک بودند و خداوند دو پاداش (یکی برای ایمان و یکی برای تقیه) بآنها داد. (۱۰)

اشعار زیادی از ابوطالب در مدح پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله مانده است که اسلام وی از مضمون آنها کاملاً روشن و هویدا است چنانکه به آنحضرت خطاب نموده و گوید:

و دعوتنی و علمت انک ناصحی
و لقد صدقت و کنت قبل امینا
و ذکرک دینا لا محاله انه
من خیر ادیان البریه دینا (۱۱)

بحضرت صادق عرض کردند که (اهل سنت) گمان کنند که ابوطالب کافر بوده است فرمود دروغ گویند چگونه کافر بود در حالیکه میگفت:

ألم تعلموا انا وجدنا محمدا
نبیا کموسی خط فی اول الکتاب (۱۲)

شیخ سلیمان بلخی صاحب کتاب ینابیع الموده درباره ابوطالب گوید:

و حامی النبی و معینه و محبه اشد حبا و کفيله و مربیه و المقر بنبوته و المعترف برسالته و المنشد فی مناقبه ابیاتا کثیره و شیخ قریش ابوطالب. (۱۳)

یعنی ابوطالب که رئیس و بزرگ قریش بود حامی و کمک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و او را بسیار دوست داشت و کفیل معیشت و مربی آنحضرت بود و بنبوتش اقرار و برسالتش اعتراف داشت و در مناقب او اشعار زیادی سروده است. (درباره اثبات ایمان ابوطالب مطالب زیادی در کتب دینی نوشته شده و کتابهای مستقلی نیز مانند کتاب ابوطالب مؤمن قریش برشته تألیف در آمده است).

باری ولادت علی علیه السلام در اندرون کعبه مفاخر بنی هاشم را جلوه تازه‌ای بخشید و شعرای عرب و عجم در اینمورد اشعار زیادی سروده‌اند که در خاتمه این فصل بچند بیت از سید حمیری ذیلا اشاره می‌گردد.

ولدتہ فی حرم الالہ امہ
و البیت حیث فنائہ و المسجد
بیضاء طاهرۃ الثیاب کریمۃ
طابت و طاب ولیدها و المولد
فی لیلۃ غابت نحوس نجومها
و بدت مع القمر المنیر الاسعد
ما لف فی خرق القوابل مثله
الا ابن امنۃ النبی محمد (۱۴)

مادرش او را در حرم خدا زائید در حالیکه بیت و مسجد الحرام آستانه او بود.

آن مادر نورانی که لباسهای پاکیزه ببر داشت و خود پاکیزه بود و مولود او و محل ولادت نیز پاکیزه بود.

در شبی که ستاره‌های منحوشش ناپیدا بوده و سعیدترین ستاره به‌همراه ماه پدید آمده بود .

قابله‌های(دنیا) هیچ مولودی را مانند او لباس نپوشانده‌اند(یعنی هرگز مولودی مانند او بدنیا نیامده) بجز پسر آمنه محمد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم.

پی‌نوشتها :

(۱) حبشی‌های فیل سوار که باصحاب فیل مشهورند تحت فرماندهی ابرهه برای ویران کردن کعبه بمکه آمده بودند که خداوند همه آنها را هلاک نمود و خود ابرهه نیز آخرین نفر بود که به‌هلاکت رسید چنانکه در قرآن کریم فرماید: (ألم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل؟) اعراب حجاز آن سال را مبارک شمرده و نامش را عام الفیل گذاشتند و ولادت نبی اکرم نیز در همانسال بوده است تا ۷۱ سال پس از آنواقعه یعنی تا سال ۱۸ هجری عام الفیل مبدأ تاریخ مسلمین بود ولی در سال مزبور که ششمین سال خلافت عمر بود برهنمائی حضرت امیر از عام الفیل صرفنظر و سال هجرت نبوی مبدأ تاریخ مسلمانان قرار گرفت.

(۲) ابوطالب پیش از ولادت علی علیه السلام دارای سه پسر دیگر هم بود که به ترتیب عبارتند از طالب،عقیل،جعفر.

(۳) امالی صدوق مجلس ۲۷ حدیث ۹-روضه الواعظین جلد ۱ ص ۷۶-بحار الانوار جلد ۳۵ ص ۸-کشف الغمه ص ۱۹۰

(۴) فصول المهمه ص ۱۴۰

(۵) ای پروردگار صاحب شب تاریک و ماه نور دهنده از حکم مقضی خود برای ما آشکار کن که اسم این کودک را چه بگذاریم.

(۶) شما دو نفر (ابوطالب و فاطمه) اختصاص یافتید بفرزند پاکیزه و برگزیده و پسندیده پس نام او علی است و علی از نام خداوند علی الاعلی مشتق شده است.

(۷) ینابیع الموده باب ۵۶ ص ۲۵۵-کفایه الطالب ص ۴۰۶

(۸) من آنکسم که مادرم نام مرا حیدر نهاد، شیر بیشه‌ام چنان شیری که زورمند و پنجه افکن باشد.

(۹) اعلام الوری-اصول کافی جلد ۲ ابواب تاریخ-امالی صدوق مجلس ۵۱ حدیث ۱۴۰

(۱۰) امالی صدوق مجلس ۸۹ حدیث ۱۲ و ۱۳-روضه الواعظین جلد ۱ ص ۱۳۹

(۱۱) بحار الانوار جلد ۳۵ ص ۱۲۴-امرا (بدین خود) دعوت کردی و من دانستم که یقیناً تو خیر خواه منی و تو از این پیش راستگو و امین بودی و دینی را بمردم عرضه داشتی که آن بهترین ادیان است.

(۱۲) اصول کافی جلد ۲ باب ابواب التاریخ-آیا ندانستید که ما محمد(ص) را مانند موسی به پیغمبری یافتیم که در کتابهای گذشته نامش نوشته شده است.

(۱۳) ینابیع الموده باب ۵۲ ص ۱۵۲۰

(۱۴) روضه الواعظین جلد ۱ ص ۸۱۰

تربیت اولیه آن حضرت

و قد علمتم موضعی من رسول الله (ص) بالقرابة القریبة و المنزلۃ الخصیصة، و ضعی فی حجره و انا ولید، یضمنی الی صدره و یکنفنی فی فراشه...

(نهج البلاغه خطبه قاصعه)

ابوطالب پدر علی علیه السلام در میان قریش بسیار بزرگ و محترم بود، او در تربیت فرزندان خود دقت وافی نموده و آنها را با تقوی و با فضیلت بار میآورد و از کودکی فنون سواری و کشتی و تیر اندازی را برسم عرب بآنها تعلیم میداد.

چون پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در کودکی از داشتن پدر محروم شده بود لذا آنجناب تحت کفالت جد خود عبدالمطلب قرار گرفته بود و پس از فوت عبدالمطلب فرزندش ابوطالب برادر زاده خود را در دامن پر عطوفت خود بزرگ نمود.

فاطمه بنت اسد مادر علی علیه السلام و زوجه ابوطالب نیز برای نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مانند مادری مهربان دلسوزی کامل داشت بطوریکه در هنگام فوت فاطمه رسول اکرم صلی الله علیه و آله نیز مانند علی علیه السلام بسیار متأثر و متألّم بود و شخصا بر جنازه او نماز گزارد و پیراهن خود را بر وی پوشانید.

چون نبی گرامی در خانه عموی خود ابوطالب بزرگ شد بپاس احترام و بمنظور تشکر و قدردانی از فداکاریهای عموی خود در صدد بود که بنحوی ازانحاء و بنا بوظیفه حقشناسی کمک و مساعدتی بعموی مهربان خود نموده باشد.

اتفاقاً در آنموقع که علی علیه السلام وارد ششمین سال زندگانی خود شده بود قحطی عظیمی در مکه پدیدار شد و چون ابوطالب مرد عیالمند بوده و اداره هزینه یک خانواده پر جمعیت در سال قحطی خالی از اشکال نبود لذا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم علی علیه السلام را که دوران رضاع و کودکی را گذرانیده و در سن شش سالگی بود جهت تکفل معاش از پدرش ابوطالب گرفته و بدین بهانه او را تحت تربیت و قیمومت خود قرار داد و بهمان ترتیب که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در پناه عم خود ابوطالب و زوجه وی فاطمه زندگی میکرد پیغمبر و زوجه اش خدیجه نیز برای علی علیه السلام بمنزله پدر و مادر مهربانی بودند.

ابن صباغ در فصول المهمه و مرحوم مجلسی در بحار الانوار می‌نویسند که سالی در مکه قحطی شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعم خود عباس بن عبد المطلب که توانگر و مالدار بود فرمود که برادرت ابوطالب عیالمند است و پریشانحال و قوم و خویش برای کمک و مساعدت از همه سزاوارتر است بیا بنزد او برویم و باری از دوش او برداریم و هر یک از ما یکی از پسران او را برای تأمین معاشش بخانه خود ببریم و امور زندگی را بر ابوطالب سهل و آسان گردانیم، عباس گفت بلی بخدا این فضل کریم وصله رحم است پس ابوطالب را ملاقات کردند و او را از تصمیم خود آگاه ساختند ابوطالب گفت طالب و عقیل را (در روایت دیگر گفت عقیل را) برای من بگذارید و هر چه میخواهید بکنید، عباس جعفر را برد و حمزه طالب را و نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز علی علیه السلام را به همراه خود برد. (۱)

نکته‌ای که تذکر آن در اینجا لازم است اینست که علی علیه السلام در میان اولاد ابوطالب با سایرین قابل قیاس نبوده است هنگامیکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم علی علیه السلام را از نزد پدرش بخانه خود برد علاوه بر عنوان قرابت و موضوع تکفل، یک جاذبه قوی و شدیدی بین آن دو برقرار بود که گوئی ذره‌ای بود بخورشید پیوست و یا قطره‌ای بود که در دریا محو گردید و باین حسن انتخابی که رسول گرامی بعمل آورده بود میل وافر و کمال اشتیاق را داشت زیرا.

علی را قدر پیغمبر شناسد

بلی قدر گهر زرگر شناسد

البته مربی و معلمی مانند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که آیه علمه شدید القوی (۲) در شأن او نازل شده و خود در مکتب ربوبی (چنانکه فرماید ادبنی ربی فاحسن تأدیبی) تأدیب و تربیت شده است شاگرد و متعلمی هم چون علی لازم دارد.

علی علیه السلام از کودکی سر گرم عواطف محمدی بوده و یک الفت و علاقه بی نظیری به پیغمبر داشت که رشته محکم آن بهیچوجه قابل گسیختن نبود.

علی علیه السلام سایه صفت دنبال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میرفت و تحت تربیت و تأدیب مستقیم آنحضرت قرار میگرفت و در تمام شئون پیرو عقاید و عادات او بود بطوریکه در اندک مدتی تمام حرکات و سکنات و اخلاق و عادات او را فرا گرفت.

دوره زندگانی آدمی بچند مرحله تقسیم میشود و انسان در هر مرحله باقتضای سن خود اعمالی را انجام میدهد، دوران طفولیت با اشتغال باعمال و حرکات خاصی ملازمه دارد ولی علی علیه السلام بر خلاف عموم

اطفال هرگز دنبال بازیهای کودکانه نرفته و از چنین اعمالی احتراز میجست بلکه از همان کودکی در فکر عظمت بود و رفتار و کردارش از ابتدای طفولیت نمایشگر یک تکامل معنوی و نمونه یک عظمت خدائی بود.

علی علیه السلام تا سن هشت سالگی تحت کفالت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و آنگاه به منزل پدرش مراجعت نمود ولی این بازگشت او را از مصاحبت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مانع نشده و بلکه یک صورت تشریفاتی ظاهری داشت و اکثر اوقات علی علیه السلام در خدمت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سپری میشد آنحضرت نیز مهربانیها و محبتهای ابوطالب را که در زوایای قلبش انباشته بود در دل علی منعکس میساخت و فضائل اخلاقی و ملکات نفسانی خود را سرمشق تربیت او قرار میداد و بدین ترتیب دوران کودکی و ایام طفولیت علی علیه السلام تا سن ده سالگی (بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم) در پناه و حمایت آنحضرت برگزار گردید و همین تعلیم و تربیت مقدماتی موجب شد که علی علیه السلام پیش از همه دعوت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را پذیرفت و تا پایان عمر آماده جانبازی و فداکاری در راه حق و حقیقت گردید.

پی‌نوشتها :

(۱) فصول المهمه ص ۱۵-بحار الانوار جلد ۳۵ ص ۱۱۸.

(۲) سوره نجم آیه ۵.

علی علیه السلام هنگام بعثت

سبقتکم الی الاسلام طفلا صغیرا ما بلغت اوان حلمی
(علی علیه السلام)

پیش از شروع این فصل لازم است شمه‌ای به بعثت نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اشاره گردد تا دنباله کلام بزندگانی علی علیه السلام که در این امر مهم سهم قابل ملاحظه‌ای دارد کشیده شود.

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از دوران جوانی غالبا از اجتماع پلید آنروز کناره گرفته و بطور انفراد بتفکر و عبادت مشغول بود و در نظام خلقت و قوانین کلی طبیعت و اسرار وجود مطالعه میکرد، چون به چهل سالگی رسید در کوه حرا که محل عبادت و انزوای او بود پرتوی از شعاع ابدیت ضمیر او را روشن ساخته و از کمون خلقت و اسرار آفرینش دریچه‌ای بر خاطر او گشوده گردید، زبانش بافشای حقیقت گویا گشت و برای ارشاد و هدایت مردم مأمور شد. محمد صلی الله علیه و آله و سلم از آنچه میدید بوی حقیقت میشنید و هر جا بود جستجوی حقیقت میکرد، در دل خروشی داشت و در عین حال زبان بخاموشی کشیده بود ولی سیمای ملکوتیش گویای این مطلب بود که:

در اندرون من خسته دل ندانم چیست
که من خموشم و او در فغان و در غوغا است

مگر گاهی راز خود بخدیجه میگفت و از غیر او پنهان داشت خدیجه نیز وی را دلداری میداد و یاری میکرد. چندی که بدین منوال گذشت روزی در کوه حرا آوازی شنید که (ای محمد بخوان)!

چه بخوانم؟ گفته شد:

اقرا باسم ربک الذی خلق، خلق الانسان من علق، اقرا و ربک الاکرم، الذی علم بالقلم، علم الانسان ما لم یعلم...
(۱)

بخوان بنام پروردگارت که (کائنات را) آفرید، انسان را از خون بسته خلق کرد. بخوان بنام پروردگارت که اکرم الاکرمین است، چنان خدائی که بوسیله قلم نوشتن آموخت و بانسان آنچه را که نمیدانست یاد داد.

چون نور الهی از عالم غیب بر ساحت خاطر وی تابیدن گرفت بر خود لرزید و از کوه خارج شد بهر طرف مینگریست جلوه آن نور را مشاهده میکرد، حیرت زده و مضطرب بخانه آمد و در حالیکه لرزه بر اندام مبارکش افتاده بود خدیجه را گفت مرا بیوشان خدیجه فوراً او را پوشانید و در آنحال او را خواب ربود چون بخود آمد این آیات بر او نازل شده بود.

یا ایها المدثر، قم فاندرو، ربک فکبر، و ثیابک فطهر، و الرجز فاهجر، و لا تمنن تستکثر، و لربک فاصبر. (۲)

ای که جامه بر خود پیچیده‌ای، برخیز (و در انجام وظائف رسالت بکوش و مردم را) بترسان، و پروردگارت را به بزرگی یاد کن، و جامه خود را پاکیزه دار، و از بدی و پلیدی کناره گیر، و در عطای خود که آنرا زیاد شماری بر کسی منت مگذار، و برای پروردگارت (در برابر زحمات تبلیغ رسالت) شکبیا باش.

اما انتشار چنین دعوتی باسانی ممکن نبود زیرا این دعوت با تمام مبانی اعتقادی قوم عرب و سایر ملل مخالف بوده و تمام مقدسات اجتماعی و دینی و فکری مردم دنیا مخصوصاً نژاد عرب را تحقیر مینمود لذا از دور و نزدیک هر کسی شنید پرچم مخالفت بر افراشت حتی اقرباء و نزدیکان او نیز در مقام طعن و استهزاء در آمدند. در تمام این مدت که حیرت و جذبه الهی سراپای وجود مبارک آنحضرت را فرا گرفته و بشکرانه این موهبت عظمی بدرگاه ایزد متعال سپاسگزاری و ستایش مینمود چشمان درشت و زیبای علی علیه السلام او را نظاره میکرد و از همان لحظه اول که از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آگاه گردید با اینکه ده ساله بود با سلام گرویده و مطیع پیغمبر شد و اولین کسی است از مردان که به آنحضرت گرویده است و این مطلب مورد تصدیق تمام مورخین و محدثین اهل سنت میباشد چنانکه محب الدین طبری در ذخائر العقبی از قول عمر می نویسد که گفت:

كنت انا و ابو عبیدة و ابوبکر و جماعة اذ ضرب رسول الله (ص) منكب علی بن ابیطالب فقال یا علی انت اول المؤمنین ایمانا و انت اول المسلمین اسلاما و انت منی بمنزلة هارون من موسى. (۳)

من با ابو عبیده و ابوبکر و گروهی دیگر بودم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بشانه علی بن ابیطالب زد و فرمود یا علی تو از مؤمنین، اولین کسی هستی که ایمان آوردی و تو از مسلمین اولین کسی هستی که اسلام اختیار کردی و مقام و نسبت تو بمن مانند مقام و منزلت هارون است بموسی.

همچنین نوشته‌اند که بعث النبی صلی الله علیه و آله یوم الاثنين و اسلم علی یوم الثلاثاء. (۴)

یعنی نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روز دوشنبه بنبوت مبعوث شد و علی علیه السلام روز سه شنبه (یکروز بعد) اسلام آورد. و سلیمان بلخی در باب ۱۲ ینابیع الموده از انس بن مالک نقل میکند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

صلت الملائکة علی و علی علی سبع سنین و ذلک انه لم ترفع شهادة ان لا اله الا الله الی السماء الا منی و من علی. (۵)

یعنی هفت سال فرشتگان بر من و علی درود فرستادند زیرا که در اینمدت کلمه طیه شهادت بر یگانگی خدا بر آسمان بر نخاست مگر از من و علی.

خود حضرت امیر علیه السلام ضمن اشعاری که بمعایه در پاسخ مفاخره او فرستاده است بسبقت خویش در اسلام اشاره نموده و فرماید:

سبقتکم الی الاسلام طفلا
صغیرا ما بلغت او ان حلمی (۶)

بر همه شما برای اسلام آوردن سبقت گرفتم در حالیکه طفل کوچکی بوده و بحد بلوغ نرسیده بودم. علاوه بر این در روزی هم که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بفرمان الهی خویشان نزدیک خود را جمع نموده و آنها را رسماً بدین اسلام دعوت فرمود احدی جز علی علیه السلام که کودک ده ساله بود بدعوت آنحضرت پاسخ مثبت نگفت و رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم در همان مجلس ایمان علی علیه السلام را پذیرفت و او را بعنوان وصی و جانشین خود بحاضرین مجلس معرفی فرمود و جریان امر بشرح زیر بوده است.

چون آیه شریفه (و انذر عشیرتک الاقربین) (۷) نازل گردید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرزندان عبد المطلب را در خانه ابوطالب گرد آورد و تعداد آنها در حدود چهل نفر بود (و برای اینکه در مورد صدق دعوی خویش معجزه‌ای بآنها نشان دهد) دستور فرمود برای اطعام آنان یک ران گوسفندی را با ده سیر گندم و سه کیلو شیر فراهم نمودند در صورتیکه بعضی از آنها چند برابر آن خوراک را در یک وعده میخوردند .

چون غذا آماده شد مدعوین خندیدند و گفتند محمد غذای یک نفر را هم آماده نساخته است حضرت فرمود کلوا بسم الله (بخورید بنام خدای) پس از آنکه از آن غذا خوردند همگی سیر شدند! ابولهب گفت هذا ما سحرکم به الرجل (محمد با این غذا شما را مسحور نمود)!

آنگاه حضرت پیا خواست و پس از تمهید مقدمات فرمود:

یا بنی عبد المطلب ان الله بعثنی الی الخلق کافه و بعثنی الیکم خاصه فقال (و انذر عشیرتک الاقربین) و انا ادعوکم الی کلمتین، خفیتین علی اللسان و ثقیلتین فی المیزان، تملکون بهما العرب و العجم و تنقاد لکم بهما الامم، و تدخلون الجنة و تنجون بهما من النار: شهادة ان لا اله الا الله و انی رسول الله، فمن یجیننی الی هذا الامر و یوازرنی علیه و علی القیام به یکن اخی و وصیی و وزیر و وارثی و خلیفتی من بعدی.

ای فرزندان عبد المطلب خداوند مرا بسوی همه مردمان مبعوث فرموده و بویژه بسوی شما فرستاده (و درباره شما بمن) فرموده است که (خویشاوندان نزدیک خود را بترسان) و من شما را بدو کلمه دعوت میکنم که گفتن آنها بر زبان سبک و در ترازوی اعمال سنگین است، بوسیله اقرار بآندو کلمه فرمانروای عرب و عجم میشوید و همه ملت‌ها فرمانبردار شما شوند و (در قیامت) بوسیله آندو وارد بهشت میشوید و از آتش دوزخ رهائی می‌یابید (و آنها عبارتند از) شهادت به یگانگی خدا (که معبود سزاوار پرستش جز او نیست) و اینکه من رسول و فرستاده او هستم پس هر کس از شما (پیش از همه) این دعوت مرا اجابت کند و مرا در انجام رسالتم یاری کند و پیا خیزد او برادر و وصی و وزیر و وارث من و جانشین من پس از من خواهد بود.

از آن خاندان بزرگ هیچکس پاسخ مثبتی نداد مگر علی علیه السلام که نا بالغ و دهساله بود .

آری هنگامیکه نبی اکرم در آنمجلس ایراد خطابه میکرد علی علیه السلام که با چشمان حقیقت بین خود برخسار ملکوتی آنحضرت خیره شده و با گوش جان کلام او را استماع میکرد پیا خاست و لب باظهار شهادتین گشود و گفت: اشهد ان لا اله الا الله و انک عبده و رسوله. دعوت را اجابت میکنم و از جان و دل بیاریت بر میخیزم.

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا علی بنشین و تا سه مرتبه حرف خود را تکرار فرمود ولی در هر سه بار جوابگوی این دعوت کس دیگری جز علی علیه السلام نبود آنگاه پیغمبر بدان جماعت فرمود این در میان شما برادر و وصیی و خلیفه من است و در بعضی مأخذ است که بخود علی فرمود: انت اخی و وزیر و وارثی و خلیفتی من بعدی (تو برادر و وزیر و وارث من و خلیفه من پس از من هستی) فرزندان عبد المطلب از جای برخاستند و موضوع بعثت و نبوت پیغمبر را مسخره نموده و بخنده برگزار کردند و ابولهب بابوطالب گفت بعد از این تو باید تابع برادر زاده و پسرت باشی. آنروز را که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بحکم آیه و انذر عشیرتک الاقربین خاندان عبد المطلب را به پرستش خدای یگانه دعوت فرمود یوم الانذار گویند. (۸)

برخی از اهل سنت برای اینکه موضوع ایمان آوردن علی علیه السلام را در یوم الانذار و همچنین پیش از آن بی اهمیت جلوه دهند میگویند درست است که اسلام و ایمان علی کرم الله وجهه بر همه سبقت داشته و ابوبکر و سایرین پس از او ایمان آورده‌اند اما چون علی علیه السلام در آنموقع کودک نابالغی بوده و تکلیفی هم بعهدہ نداشته است لذا ایمان او از روی عقل و منطق نبوده بلکه یک تقلید کودکانه است در صورتیکه ابوبکر و عمر و دیگران از نظر سن و عقل در تکامل بوده و فهمیده و سنجیده به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورده بودند و پر واضح است که ایمان از روی عقل و تحقیق بر ایمان تقلیدی کودکانه برتری دارد!

در پاسخ این اشکال میگوئیم که قیاس نمودن علی علیه السلام با دیگران باصطلاح منطقیون قیاس مع الفارق است و آنانکه چنین اشکالاتی را پیش کشیده‌اند از اینجهت است که بقول مولوی کار پاکان را قیاس از خود گرفته‌اند اولاً بلوغ از نظر سن در احکام شرعی است نه در امور عقلیه، و ایمان بخدا و یگانگی او و تصدیق رسالت از امور عقلی است نه از تکالیف شرعی ثانیاً فزونی قوه ممیزه و عقل آدمی در سنین بالا کلیت ندارد و چه بسا که کسی در سالهای اولیه عمر عقل و منطقتش قوی‌تر از دیگری باشد که در سنین چهل یا پنجاه سالگی بسر می‌برد و مخصوصاً که چنین کسی دارای روح قدسی بوده و مؤید من جانب الله باشد چنانکه حضرت عیسی علیه السلام در حالیکه طفل نوزاد بود فرمود:

انی عبد الله اتانی الکتاب و جعلنی نبیاً. (۹)

(من بنده خدایم که بمن کتاب آسمانی داده و مرا پیغمبر قرار داده است) و درباره حضرت یحیی علیه السلام نیز خداوند در قرآن کریم فرماید:

یا یحیی خذ الکتاب بقوة و اتیناه الحکم صبیاً (۱۰)

(ای یحیی بگیر کتاب توریّه را به نیروی الهی و ما یحیی را در کودکی حکم نبوت دادیم).

سید حمیری در مدح حضرت امیر علیه السلام بدین مطلب اشاره کرده و گوید:

و قد اوتی الهدی و الحکم طفلاً
کیحیی یوم اوتیه صبیاً

یعنی همچنانکه به یحیی در کودکی حکم نبوت داده شد به علی علیه السلام نیز در حالیکه طفل بود حکم ولایت و هدایت مردم داده شد. همچنین در داستان یوسف قرآن کریم فرماید: و شهد شاهد من اهلها. (۱۱) آن

شاهدی که بر پاکی و برائت حضرت یوسف علیه السلام شهادت داد بنا بنقل مفسرین طفل خردسالی از کسان زلیخا بوده است.

ثالثا ایمان علی علیه السلام مانند ایمان دیگران نبوده است زیرا ایمان او از فطرت سرچشمه میگرفت در صورتیکه ایمان دیگران (اگر هم از روی صدق بوده و نفاقی در بین نباشد) از کفر بایمان بوده است و آنحضرت طرفه العینی بخدا کافر نشده و پیش از بعثت نبوی فطره موحد بود چنانکه خود آنجناب در نهج البلاغه فرماید: فانی ولدت علی الفطره و سبقت الی الایمان و الهجره. (۱۲) من بر فطرت توحید ولادت یافتم و بایمان و هجرت با رسول خدا بر دیگران سبقت گرفتم.

حضرت حسین علیه السلام در روز عاشورا ضمن مفاخره بوجود پدرش بلشگریان عمر بن سعد فرماید :

فاطم الزهراء امی، و ابی
قاصم الکفر بدر و حنین
عبد الله غلاما یافعا
و قریش یعبدون الوثنین

فاطمه زهرا مادر من است و پدرم شکننده کفر است در جنگهای بدر و حنین او خدا را پرستش کرد در حالیکه کودک نوری بود و قریش دو بت لات و عزی را می پرستیدند.

محمد بن یوسف گنجی و دیگران (مانند ابن ابی الحدید و محب الدین طبری) از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل میکنند که فرمود:

سباق الامم ثلاثه لم یشرکوا بالله طرفه عین، علی بن ابیطالب و صاحب یاسین و مؤمن آل فرعون فهم الصدیقون. (۱۳)

سبقت گیرندگان بایمان در امتها سه نفرند که یک چشم بهمزدن بخداوند مشرک نشدند و آنها علی بن ابیطالب و صاحب یاسین و مؤمن آل فرعون اند که در ایمانشان راستگویانند.

رابعا قول و فعل پیغمبر برای ما حجت بوده و جای هیچگونه چون و چرا نمیباشد زیرا خداوند درباره آنحضرت فرماید:

و ما ينطق عن الهوى، ان هو الا وحى يوحى. (۱۴) يعنى پيغمبر از روى هوى و هوس سخن نميگويد بلکه هر چه ميگويد از جانب ما وحى منزل است. بنابر اين اگر ايمان على از روى تقليد كودكانه بود نبى اكرم باو ميفرمود يا على تو هنوز كودكى و بحد بلوغ و تكليف نرسيده‌اى در صورتيكه نه تنها چنين حرفى را نزد بلکه ايمانش را پذيرفت و در همانحال وراثت و وصايت و خلافت او را نيز صريحا بعموم حاضرين گوشزده نمود، پس آنانكه چنين اشكالاتى را درباره سبقت ايمان على پيش آورده‌اند در واقع نه پيغمبر را شناخته‌اند و نه على را.

همچنين ارزش ايمان على عليه السلام را خداوند بهتر از همه ميداند و در قرآن كريم از آن تجليل فرموده است چنانكه به نقل مورخين و مفسرين عامه و خاصه هنگاميكه عباس بن عبد المطلب و شبيه برسم عرب مفاخره ميكردند على عليه السلام بر آنها عبور فرمود و پرسيد فخر و مباهات شما براى چيست؟

عباس گفت من سقايه حاجيان را بعهده دارم و مباشر آن هستم، شبيهه گفت من خادم بيت هستم و كليدهاى آن در نزد من است على عليه السلام فرمود فخر و مباهات از آن من است زيرا من مدتها پيش از شما ايمان آورده و باين قبله نماز خوانده‌ام چون هيچيك از آن سه تن زير بر حرف ديگرى نميرفت داورى پيش پيغمبر بردند تا در ميان آنها حكم كند در اينموقع جبرئيل آيه زير را آورد. (۱۵)

أجعلتم سقايه الحاج و عمارة المسجد الحرام كمن آمن بالله و اليوم الآخر... (۱۶)

آيا شما قرار داديد عمل كسى را كه حجاج را آب داده و يا عمارت و نگهدارى مسجد الحرام را بعهده دارد مانند عمل كسى كه بخدا و روز قيامت ايمان آورده است؟

بتصديق عموم مورخين اول كسى كه بدعوت پيغمبر جواب مثبت داد و بخدا ايمان آورد على عليه السلام بوده و باز به نقل تاريخ نويسان شيعه و سنى در همان موقع پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم فرموده است كه: اولين كسى كه دعوت مرا پذيرد پس از من جانشين من خواهد بود چرا اين مطلب مورد قبول اهل سنت نيست بايد از خود آنها پرسيد و ما در بخش پنجم بحث مفصلى در پيرامون آن بعمل خواهيم آورد.

مطلب مهم و قابل توجه اينست كه اسلام و ايمان على عليه السلام را با اسلام ديگران نميتوان قابل قياس شمرد زيرا آنحضرت تنها بظاهر امر و يا بعلى قرابت و خوشاوندى با پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم ايمان نياورده بود بلكه على عليه السلام از اوان رشد و بلوغ حتى از زمان كودكى شيفته جذبه حقيقت بود و در برابر آن، همه چيز را فراموش ميكرد لذا نسبت به پيغمبر كه مظهر حقيقت بود فانى محض گشته و براى ترويج و اشاعه دين او جانبازى و از خود گذشتگى را بمرحله نهائى رسانيد.

بجرات میتوان گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فداکارتر از علی علیه السلام کسی را نداشت و خدمات و فداکاریهای علی علیه السلام را در راه اعتلای اسلام کسی نمی‌تواند انکار کند در تمام مواقف مشکل و بخرنج جان خود را سپر پیغمبر می‌نمود و این فداکاری را از جان و دل می‌پذیرفت.

از ابتدای طلوع اسلام پیغمبر اکرم هر روز با مخالفت‌های قریش مواجه شده و عناوین مختلفه در اذیت و آزار او میکوشیدند تا سال ۱۳ بعثت که در مکه بود آنی از طعن و آزار قریش حتی از فشار اقوام نزدیک خود مانند ابو لهب در امان نبوده است در تمام اینمدت علی علیه السلام سایه صفت دنبال پیغمبر راه میرفت و او را از گزند و آزار مشرکین و از شکنجه و اذیت بت پرستان مکه دور میداشت و تا همراه آنحضرت بود کسی را جرأت آزار و ایذاء پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نبود.

در طول مدت دعوت که در خفا و آشکارا صورت میگرفت علی علیه السلام از هیچگونه فداکاری مضایقه نکرد تا اینکه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز روز بروز در دعوت خود راسختر شده و مردم را علنا بسوی خدا و ترک بت‌پرستی دعوت میکرد و در نتیجه عده‌ای از زن و مرد قریش را هدایت کرده و مسلمان نمود اسلام آوردن چند تن از قریش بر سایرین گران آمد و بیشتر در صدد اذیت و آزار پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آمدند.

بزرگترین دشمنان و مخالفین آنحضرت ابوجهل و احنس بن شریق و ابوسفیان و عمرو عاص و عمر بن خطاب (۱۷) و عموی خویش ابولهب بوده‌اند و صراحتاً از ابوطالب خواستار شدند که دست از حمایت پیغمبر برداشته و او را اختیار قریش بگذارد ولی ابوطالب تا زنده بود پیغمبر را حمایت کرده و تسهیلات لازمه را در باره اشاعه عقیده او فراهم مینمود.

در اثر فشار پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با عده‌ای از خویشان و یاران خویش سه سال در شعب ابیطالب (دره کوه) مخفی شده و یارای آنرا نداشته‌اند که خود را ظاهر کرده و آشکارا خدا را عبادت نمایند.

در کلیه این مراحل سخت و مشکل علی علیه السلام همراه پیغمبر بود و اصلاً این دو نفر چنان با هم تجانس روحی و اخلاقی داشتند که زندگی آنها از هم غیر قابل تفکیک بود.

چون ظهور دین اسلام در مکه با این موانع و مشکلات روبرو شده و در مدت سیزده سال چندان پیشرفتی نکرده و تقریباً در حال وقفه و رکود بود ناچار بایستی اندیشه‌ای کرد و محیط مناسبی برای رشد و نمو نهال تازه اسلام پیدا نمود و همین اندیشیدن و جستجوی راه حل منجر به هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گردید که در فصل آتی توضیحات لازمه درباره آن داده خواهد شد.

پی‌نوشتها :

- (۱) سوره علق آیات ۱ الی ۵.
- (۲) سوره مدثر آیات ۱ الی ۷.
- (۳) ذخائر العقبی ص ۵۸-فصول المهمه ابن صباغ ص ۱۲۵.
- (۴) ذخائر العقبی ص ۵۹-ینابیع الموده ص ۶۰-سیره ابن هشام جلد ۱ ص ۲۴۵ و سایر کتب تاریخ .
- (۵) ینابیع الموده باب ۱۲ ص ۱-ارشاد مفید جلد ۱ باب ۲ حدیث ۲
- (۶) فصول المهمه ص ۱۶.
- (۷) سوره الشعراء آیه ۲۱۴.
- (۸) تاریخ طبری جلد ۲ ص ۲۱۷-ارشاد مفید جلد ۱ باب ۲ فصل ۷-کفایه الطالب باب ۵۱ ص ۲۰۵-شواهد التنزیل جلد ۱ ص ۴۲۱-ینابیع الموده ص ۱۰۵-تاریخ ابی الفداء جلد ۱ ص ۲۱۶-تفسیر فخر رازی و کتب دیگر.
- (۹) سوره مریم آیه ۳۰.
- (۱۰) سوره مریم آیه ۱۲.
- (۱۱) سوره یوسف آیه ۲۶.
- (۱۲) نهج البلاغه.
- (۱۳) کفایه الطالب باب ۲۴ ص ۱۲۳.
- (۱۴) سوره نجم آیه ۳ و ۴.
- (۱۵) فصول المهمه ص ۱۲۳-شواهد التنزیل جلد ۱ ص ۲۴۸-ینابیع الموده باب ۲۲ ص ۹۳-تفسیر قمی ص ۲۶۰ و سایر کتب.
- (۱۶) سوره توبه آیه ۱۹.
- (۱۷) در اسد الغابه جلد ۴ ص ۵۳ آمده است که عمر پیش از اینکه مسلمان شود نسبت به پیغمبر اکرم و مسلمین سختگیر بود.

نقش علی علیه السلام در هجرت

وقیت بنفسی خیر من وطیء الحصى و من طاف بالبيت العتيق و بالحجر رسول اله الخلق اذ مکروا به فنجاه ذو الطول الکریم من المکر (علی علیه السلام)

یکی از عللی که زمینه را برای هجرت پیغمبر بمدینه آماده کرده بود انتشار اسلام در آن شهر بود ، در مواقعی که قبایل عرب برای تجارت و غیره از مدینه بمکه میآمدند پیغمبر با آنها ملاقات کرده و آنها را بدین اسلام دعوت مینمود و اتفاقاً از این اقدام خود نتیجه مطلوبی نیز بدست میآورد چنانکه پس از فوت ابوطالب عده‌ای از قبیله اوس که از مدینه بمکه آمده بودند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را ملاقات کرده و شش نفر از آنها هم بدین اسلام گرویدند و پس از مراجعت بمدینه مردم آن شهر را بدین جدید دعوت نمودند.

پس از مدتی گروهی متجاوز از هفتاد نفر زن و مرد از مدینه بمکه آمده و بدین اسلام مشرف شدند بنابر این دین اسلام در مدینه با سرعت پیشرفت و چون محیط مدینه از اغراض سوء قریش و از ایذاء و اذیت آنها مصون بود لذا برای انتشار اسلام مناسب‌تر از مکه بنظر میرسید و پیغمبر بعدهای از پیروان خود دستور داد که برای رهائی از شر مشرکین مکه بمدینه مهاجرت نمایند و آنها نیز در آشکار و پنهانی بسوی مدینه رهسپار شده و از طرف اهالی آن شهر با کمال دلگرمی از مهاجرین مکه پذیرائی بعمل آمد. از طرفی خود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز قلباً برای عزیمت بمدینه تمایل داشت ولی چون مأمور و سفیر الهی بود این عمل را بدون اجازه و اراده خدا نمیتوانست انجام داده و محل مأموریت خود را تغییر دهد اما در اینموقع حادثه‌ای روی داد که خود بخود هجرت پیغمبر را بمدینه ایجاب نمود و میتوان آنرا علت اصلی این مهاجرت دانست.

چون قریش از انتشار دین اسلام در مدینه و پیشرفت سریع آن در شهر مزبور و همچنین از مهاجرت عده‌ای از مسلمین بدانجا آگاه شدند بیم آنها داشتند که دین اسلام در آن شهر قوت بگیرد و بعداً اسباب مزاحمت آنان را فراهم آورد بنا بر این برای از بین بردن هر گونه خطرات احتمالی که آینده آنها را تهدید میکرد تصمیم گرفتند کار را با پیغمبر صلی الله علیه و آله یکسره کنند و برای همیشه از جانب وی ایمن و آسوده باشند.

اما انجام این کار هم بسادگی و آسانی مقدور نبود زیرا پیغمبر از خاندان عبد المطلب بود و اگر بوسیله عده معدودی از بین میرفت مسلم بود که آن عده جان سالم از دم شمشیر جوانان هاشمی بدر نمی‌بردند و بطور حتم بنی‌هاشم بخونخواهی او قیام میکردند پس تکلیف چیست؟

سران قریش در خفا جمع شده و تشکیل کمیونی دادند و پس از شور و بحث زیاد نتیجه شورا و تصمیم انجمن بدین ترتیب اعلام شد که از هر قبیله یک نفر قهرمان شمشیر زن انتخاب شود و این عده بالاتفاق شبانه بخانه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حمله نموده و او را در بسترش با شمشیرهای عریان بقتل رسانند و چون بنی‌هاشم به تنهایی قدرت مقابله با تمام قبایل عرب را نخواهند داشت در نتیجه خون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم لوٹ شده و بهدر خواهد رفت.

این نقشه شیطانی یک تصمیم قطعی و خلل ناپذیری بود که در پنهانی برای از بین بردن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم طرح و اتخاذ گردید ولی خداوند متعال همان خدائی که در غار حرا پرتوی از جمال خود را بوجود محمد صلی الله علیه و آله و سلم انداخته و او را در نور حیرت و عظمت مستغرق کرده بود باز دل روشن و حقیقت جوی پیغمبر را از این تصمیم قریش آگاه گردانید و اجازه داد که شبانه از مکه بسوی مدینه هجرت نماید. (۱)

اما تدبیری لازم بود تا کفار قریش از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با خبر نباشند و خانه و بستر او بدون صاحب نماند، حالا چه کسی است که بعوض پیغمبر در آن رختخواب بخوابد و خود را طعمه شمشیر مهاجمین قریش سازد؟

اینجا است که قهرمان این حادثه خود نمائی میکند و ذکر این مقدمات برای معرفی نام نامی او است این قهرمان شیر دل فقط و فقط علی علیه السلام بود که چشم روزگار نظیرش را در گذشته ندیده و تا ابد هم نخواهد دید.

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم علی را میشناخت و بمیزان ایمان و اخلاص او آگاه بود رو بسوی وی آورد و فرمود یا علی دستور الهی بر اینست که مکه را ترک گویم و بسوی مدینه هجرت کنم، اما این هجرت یک مسافرت عادی و معمولی نیست و بایستی محرمانه و سری باشد تا کفار قریش از آن آگاه نباشند زیرا تصمیم گرفته‌اند امشب مرا در بستر بخون آغشته نمایند و برای اغفال آنها لازم است خانه و رختخواب من خالی نباشد تا آنها مرا تعقیب نکنند، فرمان الهی است که در بستر من بخوابی تا من به پنهانی مهاجرت کنم.

هنوز سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تمام نشده بود که علی علیه السلام با جان و دل دعوت او را اجابت کرد و گفت: اطاعت میکنم یا رسول الله و در اجرای این امر بسیار خرسند و سپاسگزارم.

پیغمبر فرمود یا علی کار بسیار خطرناکی بعهده تو گذاشته شده است زیرا رجال قریش شبانه خانه من ریخته و رختخواب مرا زیر شمشیرهای برهنه خواهند گرفت در حالیکه تو میخواهی در آن بستر بخوابی!

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هر چه اعلام خطر نموده و اهمیت این امر خطر را در نظر علی علیه السلام مجسم میساخت خرسندی او بیشتر میگشت تا بالاخره گفت یا رسول الله مگر غیر از مرگ و کشته شدن چیز دیگری هم هست؟ چه سعادت بالتر از این که من بدستور الهی جان خود را در راه اشاعه دین تو فدای تو کرده باشم؟

چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم صراحت لهجه و جانفشانی علی علیه السلام را در راه حق و حقیقت مشاهده کرد چشمان مبارکش پر آب گردید و با همان حال رقت و عطوفت سر و روی علی را غرق بوسه ساخت و او را وداع کرد و بعزم مهاجرت مکه را ترک نمود. (۲)

علی علیه السلام هم که جوان ۲۳ ساله‌ای بود جامه مخصوص پیغمبر را که در موقع خواب به تن میکرد پوشید و در فراش آنحضرت دراز کشیده و منتظر وقوع حادثه پر خطری گردید.

صاحب فصول المهمه و کفایه الطالب و دیگران نوشته‌اند که چون علی علیه السلام شبانه در بستر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قرار گرفت خداوند عز و جل به جبرئیل و میکائیل فرمود من شما را برادر یکدیگر گردانیدم و عمر یکی از شما را طولانی‌تر از دیگری قرار دادم کدامیک از شما حاضر است که زیادی عمر را بدیگری بخشد عرض کردند پروردگارا در این امر مختاریم یا مجبور خداوند فرمود بلکه مختارید هیچک از آندو حاضر نشد که عمر زیادی را بدیگری بخشد، خداوند تعالی فرمود که من میان علی ولی خود، و محمد پیغمبر اخوت و برادری برقرار کردم و او در فراش پیغمبر خوابیده است (و بنگرید که او چگونه) جان خود را فدای برادر کرده و زندگی ویرا بر حیات خویش ترجیح داده است بزمین نازل شوید و او را از شر دشمنانش محفوظ دارید.

پس آندو فرشته نزد علی علیه السلام آمدند و جبرئیل در بالای سرش ایستاد و میکائیل در پائین پای او و جبرئیل میگفت: بخ بخ یا ابن ابیطالب من مثلک و قد باهی الله بک الملائکة (به به ای پسر ابوطالب کیست مانند تو که خداوند تعالی بوجود تو بفرشتگان مباحات مینماید) (۳) باری جنگجویان قریش که برای از بین بردن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در دار الندوة دور هم گرد آمده بودند از سر شب آنجا را ترک کرده و با شمشیرهای عریان و بران خانه رسول اکرم را محاصره نمودند.

در سپیده دم که سکوت و خاموشی بر شهر مکه حکمفرما بود خواستند تصمیم شوم خود را بمرحله اجراء در آورند، بمحض ورود بداخل خانه، علی علیه السلام سر از بالین خود برداشت و بانگ زد کیستید و چه میخواهید؟ چون رجال قریش علی علیه السلام را دیدند از حیرت و وحشت سر تا پا خشک شدند و بالاخره سکوت را شکستند و گفتند محمد کجا است؟

علی علیه السلام با خونسردی تمام فرمود: من نگهبان او نبودم و شما هم او را بمن نسپردہ بودید کہ از من باز میخواستید.

یکی از مهاجمان گفت پشت و پناه محمد همین علی است و خوبست علی را بجای او در خونس غوطه‌ور سازیم!

علی علیه السلام فرمود افسوس کہ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بمن اجازه حمله نداده و الا برای این گستاخی شما کہ پا بحریم خانه آنجناب گذاشته‌اید شما را از دم شمشیر میگذرانیدم و بالاخره آنها را پراکنده ساخت و فرمود دور شوید کہ شماها قومی گمراہید و از سعادت و رستگاری بی نصیب خواهید ماند.

قریش کہ از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آگاهی یافتند بہ تعقیب او پرداخته و تا لب غار ثور کہ رسول اکرم با ابوبکر داخل آن بودند پیش رفتند ولی خداوند آنحضرت را در پناه خود حفظ کرده و قریش را از دست یافتن باو محروم گردانید.

در موضوع هجرت فداکاری علی علیه السلام غیر قابل توصیف است، یک جوان ۲۳ ساله با آن شہامت و شجاعت و با آن دل قوی و حقیقت جو برای اشاعه دین اسلام خود را در معرض خطر و مرگ حتمی انداخت و سپر جان پیغمبر گردید چنانکہ خود آنحضرت فرماید:

وقیت بنفسی خیر من وطیء الحصى
و من طاف بالبيت العتيق و بالحجر
رسول اله الخلق اذ مکروا به
فنجاه ذو الطول الکریم من المکر (۴)

با جان خود نگهداشتم بهترین کسی را کہ پا بر زمین نهاده و کسی را کہ بکعبه و حجر اسمعیل طواف نموده است.

رسول خدای خلق را زمانیکہ (قریش) درباره او حیلہ نمودند (کہ او را بقتل رسانند) پس خداوند صاحب فضل و کریم او را از مکر (دشمنان) نجات داد.

پاداش این فداکاری و جانفشانی آیه شریفه زیر بر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نازل و بدینوسیله علی علیه السلام مورد تقدیر خداوند تعالی قرار گرفت:

و من الناس من يشري نفسه ابتغاء مرضات الله. (۵)

(و از مردم کسی است که در پی خشنودی خدا جان خود را میفروشد) و بنا بنقل مفسرین و مورخین عامه و خاصه چنین کسی فقط علی علیه السلام بود. (۶)

فداکاریهای علی علیه السلام در موضوع هجرت منحصر بخوابیدن او در بستر پیغمبر نبود بلکه در غیاب آنحضرت حل و فصل امور مسلمانان مکه و همچنین تأدیه اماناتی که مردم به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سپرده بودند بدست علی علیه السلام انجام گردید.

چند روز پس از ورود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه (بنا بنقل بعضی آنحضرت در قبا توقف فرمود که پس از رسیدن علی علیه السلام با هم وارد مدینه شوند) علی علیه السلام نیز مادر خود و دختر پیغمبر و دو زن دیگر و ضعیفای مسلمین را برداشته و راه مدینه را در پیش گرفت و پس از ورود بمدینه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام را که در اثر راه پیمائی پایش مجروح شده بود در آغوش کشیده و از شوق دیدارش گریست.

در مدینه نیز علی علیه السلام همواره ملازم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بود و در سال یکم هجری که میان صحابه و مهاجرین و انصار پیمان اخوت بسته شد آنحضرت علی را نیز برادر خود خواند. (۷)

در سال دوم هجری نیز یگانه دختر خود فاطمه علیها السلام را بوی تزویج کرد و فرمود:

یا علی ان الله تبارک و تعالی امرنی ان ازوجک فاطمۀ و انی قد زوجتکها علی اربعمائۀ مثقال فضة، فقال علی قد رضیتها یا رسول الله و رضیت بذلک عن الله العظیم و رسوله الکریم ثم ان علیا خر ساجدا لله شکرا. (۸)

یا علی خداوند تبارک و تعالی بمن دستور داده است که فاطمه را بتو تزویج کنم و من او را بر چهار صد مثقال نقره بتو تزویج کردم، علی عرض کرد پسندیدم او را ای رسول خدا و بدان سبب از (لطف) خداوند عظیم و رسول گرامیش خرسند شدم سپس علی برای سپاسگزاری (از این موهبت) بدرگاه خدا بسجده افتاد.

و در همین سال فرمان قتال با مشرکین از جانب خدا صادر شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله مشغول جنگ با دشمنان و مخالفین خود گردید که عامل پیروزی در آنها وجود علی علیه السلام بود و از این پس فصل تازه‌ای در تاریخ زندگانی آنحضرت گشوده میشود که میتوان آنرا خدمات نظامی وی نامید و در صفحات بعد به برخی از آنها اشاره میشود.

پی‌نوشتها :

- (۱) آیه ۳۰ سوره انفال اشاره باین مطلب است: و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک..
- (۲) ..خروج پیغمبر صلی الله علیه و آله از مکه در ربیع الاول سال ۱۳ بعثت بود.
- (۳) فصول المهمه ابن صباغ ص ۳۳-کفایه الطالب ص ۲۳۹-ینابیع الموده باب ۲۱ ص ۹۲-کشف الغمه ص ۹۱-تفسیر ثعلبی و فخر رازی و کتب دیگر.
- (۴) بحار الانوار جلد ۳۶ ص ۴۶.
- (۵) سوره بقره آیه ۲۰۷.
- (۶) شواهد التنزیل جلد ۱ ص ۹۶-ارشاد مفید جلد ۱ باب ۲ فصل ۹-کفایه الطالب ص ۲۳۹-تفسیر قمی ص ۶۱ و کتب دیگر.
- (۷) فصول المهمه ص ۲۲.
- (۸) ینابیع الموده ص ۱۷۶.

خدمات نظامی علی علیه السلام

ألا انما الاسلام لو لا حسامه
كعفطه عنز او قلامه حافر

(ابن ابی الحدید)

چون در طول چهارده سال دعوت پیغمبر صلی الله علیه و آله مواعظ و نصایح آنحضرت که متکی بمنطق و استدلال بود در هدایت قبایل گمراه و بت پرست عرب مؤثر واقع نشد لذا فرمان جهاد بصورت آیاتی چند نازل گردید و از سال دوم هجرت تا مدت ۹ سال که پیغمبر اکرم در قید حیات بود در حدود هشتاد جنگ و قتال با کفار و مشرکین و یهودیه‌های عربستان نموده است که در بعضی از آنها خود آنحضرت شخصا حضور داشته و آنها را غزوات گویند.

فداکاری و از خود گذشتگی علی علیه السلام در این جنگها بر احدی پوشیده نماند و در اثر ابراز رشادت و شجاعت بی نظیرش او را ضیغم الغزوات و قتال العرب مینامیدند و جز جنگ تبوک که بدستور پیغمبر در مدینه مانده بود در تمام جنگها شرکت کرده و پرچم فتح و پیروزی همیشه در دست او بوده است.

از غزوات مشهور و مهمی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله با مشرکین و دشمنان اسلام نموده و علی علیه السلام نیز ابطال و قهرمانان عرب را در آن جنگها طعمه شمشیر خود ساخته است میتوان غزوه بدر واحد و غزوه بنی نضیر و غزوه احزاب (خندق) و غزوه خیبر و فتح مکه و جنگ حنین و طائف را نام برد.

چون مقصود از نوشتن این فصل شرح فداکاریها و خدمات نظامی علی علیه السلام است لذا از توضیح و علل وقوع جنگها صرف نظر کرده و فقط بمبارزات آنحضرت با ابطال و جنگ آوران عرب در صحنه‌های کارزار اشاره مینمائیم زیرا شرح زندگانی علی علیه السلام بدون اشاره بحضور او در میدانهای جنگ ناقص و بی لطف میباشد و شرح چند غزوه مهم برای شناساندن نیروی بازوی آنجناب لازم و ضروری میباشد.

غزوه بدر:

اگر چه پیش از غزوه بدر جنگهای کوچکی (سریه) میان مسلمانان و مخالفین در گرفته بود ولی غزوه بدر اولین جنگی بود که مسلمان در آنجنگ آزمایش شدند و ترس مشرکین آنها را فرا گرفته بود و برای مقابله با آنان اکراه داشتند چنانکه خداوند در قرآن کریم فرماید:

كما اخرجك ربك من بيتك بالحق و ان فريقا من المؤمنين لكارهون (۱)

(همچنانکه پروردگارت ترا از خانهات بحق برای جنگ با مشرکین بیرون آورد و گروهی از مؤمنین از مقابله با کفار اکراه داشتند) زیرا تعداد مشرکین در حدود هزار نفر بوده و با ساز و برگ کامل و اسبان یدکی برای از بین بردن مسلمین بفرماندهی ابوسفیان حرکت کرده بودند در صورتیکه عده مسلمانان ۳۱۳ نفر بوده و اکثر آنها هم فاقد ساز و برگ بودند و بیش از هفتاد شتر و چند رأس اسب همراه نداشتند بالاخره در روز ۱۷ ماه مبارک رمضان سال دوم هجری این دو گروه در محلی میان مکه و مدینه به نام بدر (نام چاهی است) در برابر هم قرار گرفتند و خداوند مؤمنین را بوسیله فرشتگان یاری نمود چنانکه فرماید: ولقد نصرکم الله ببدر و انتم اذله (۲) خداوند شما را در بدر نصرت نمود در حالیکه زبون و ناتوان بودید) ابتدا سه تن از مشرکین (عتبه و شیبیه و ولید بن عتبه) بمیدان آمده و مبارز خواستند پیغمبر اکرم علی علیه السلام را بمبارزه آنها فرستاد و عموی خود حمزه و عبیده بن حارث بن عبد المطلب را نیز دستور داد که به همراه علی علیه السلام با آنها بجنگند علی علیه السلام بمحض برخورد با ولید که مبارز او بود وی را بقتل رسانید و سپس برای کشتن مبارزان همراهانش بسوی آنها شتافت چون آن سه تن کشته شدند ترس و دهشتی از مسلمانان در دل مشرکین قرار گرفت، آنگاه مبارزان دیگری بمیدان آمدند که اکثرشان بشمشیر علی علیه السلام زندگی را بدرود گفتند و رشادتهای آنحضرت جنگ بدر را به پیروزی مسلمانان خاتمه داد بطوریکه متجاوز از هفتاد تن از مشرکین قریش مقتول و هفتاد تن نیز اسیر گردیدند که عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابیطالب هم جزو اسراء بودند و با دادن فدیة آزاد شده و اسلام اختیار کردند و بنا به نقل مورخین بیش از نیم کشته شدگان مشرکین بشمشیر علی بوده (۳) و بقیه هم بوسیله سایر مسلمین و فرشتگان نصرت بقتل رسیده بودند و از جمله کشته شدگان سرشناس قریش بدست آنحضرت عاص بن سعید و حنظله بن ابیسفیان (برادر معاویه) و عمیر بن عثمان (عموی طلحه) بودند. (۴)

بالاخره جنگ بنفع مسلمین و شکست مشرکین خاتمه یافت و مسلمین فاتحانه بمدینه مراجعت کردند و نامی علی علیه السلام بعنوان شجاع بی نظیری در میان عرب بلند آوازه گشت و کسی را جرأت و یارای آن نبود که مقابله با او را حتی در اندیشه و ذهن خود مجسم سازد.

غزوه احد:

احد نام کوه بزرگ و مشهوری است که تقریباً در شش کیلومتری مدینه قرار گرفته و غزوه احد در ماه شوال سال سیم هجری در دامنه کوه مزبور واقع گردیده است.

شکست قریش در غزوه بدر که موجب آبرو ریزی و از دست رفتن عدهای از رجال آنها شده بود زمینه را برای جنگ دیگری آماده میکرد زیرا خانواده کشته شدگان مانند عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه در مکه

عزادار بوده و برای انتقامجویی، مردم مکه را برای مقابله و مقاتله مسلمین تحریص میکردند، ابوسفیان بن حرب که در رأس کفار قریش بود مردم را دور خود جمع نموده و برای اعاده حیثیت خود آنها را بجنگ آماده میساخت و حتی اموال شخصی خود را در اختیار آنان گذاشت که بمصارف جنگی برسانند. (۵)

هند دختر عتبه و زن ابوسفیان نیز بهمراهی چند زن دیگر دف زنان مردم را بخونخواهی کشته شدگان خویش دعوت میکردند با این ترتیب ابوسفیان در حدود پنجهزار سوار و پیاده را تجهیز نموده و راه مدینه را با عده تحت فرماندهی خود در پیش گرفت.

چون رسول اکرم از این قضیه مطلع شد فوراً اصحاب را جمع آوری کرده و مطلب را با آنها در میان نهاد گروهی اظهار نمودند که باید در شهر مانده و حالت تدافعی گرفت ولی بعضی را عقیده بر این بود که باید از شهر بیرون رفت و بحمله پرداخت بالاخره مسلمین آماده جنگ شدند و خود پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز لباس جنگ پوشید و با عده‌ای در حدود هفتصد نفر آماده مقابله با دشمن گردید و علی علیه السلام را هم بسمت پرچمداری تعیین فرمود همچنانکه در کلیه جنگها پرچمداری بعهد او بود چون پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله باحد رسید برای اینکه از حمله ناگهانی و پشت سری دشمن غافل نباشد عده‌ای را (در حدود پنجاه نفر) تحت فرماندهی عبد الله بن جبیر بر دهانه شکافی که برای این کار مناسب بنظر میرسید گماشت و این پیش بینی پیغمبر نیز کاملاً صحیح بود زیرا ابوسفیان هم خالد بن ولید را با جمعی تقریباً چهار برابر عده عبد الله در کمین آنها گذاشته بود که پس از در آویختن دو لشکر بهم از پشت سر بمسلمین حمله نماید.

باری جنگ شروع شد و بیشتر مبارزان قریش بدست علی علیه السلام کشته شدند و پرچمدار ابوسفیان بنام طلحه بن ابی طلحه مرد نیرومندی بود و او را کبش الکتیبه (قوچ لشگریان) میگفتند بمبارزه علی علیه السلام آمد و آنحضرت چنان ضربتی بر کله او زد که چشمانش از حدقه بیرون افتاد و نعره زد و بهلاکت رسید سپس برادر طلحه پرچم را بدست گرفت و او نیز کشته شد و حمزه نیز با کمال رشادت مبارزان قریش را طعمه شمشیر خود میساخت و در اثر کشته شدن جنگجویان قریش شکست فاحشی در لشگریان دشمن نمودار شد و مسلمین با اینکه تعدادشان خیلی کمتر از آنها بودند بر آنها مسلط گشته و نسیم فتح و پیروزی بر پرچم اسلام وزیدن گرفت، مشرکین در حال فرار بودند و گروهی از مسلمین به تعاقب دشمن شتافته عده‌ای نیز مشغول جمع آوری اموال آنها گردیدند.

در اینموقع کسانی که بر دهانه دره گماشته شده بودند بی انضباطی کرده و بر خلاف دستور پیغمبر صلی الله علیه و آله از فرمان عبد الله سرپیچی نمودند و بگمان اینکه فتح مسلمین کاملاً حتمی بوده و ماندن آنان در محل مزبور لزومی ندارد پست نگهبانی خود را ترک کرده و بیش از چند نفر از آنها در محل خود باقی نماندند.

خالد بنولید که منتظر چنین فرصتی بود با سواران خود راه دهانه را پیش گرفت و آن عده ناچیز را از بین برده و از پشت سر بمسلمین حمله نمود فراریان قریش که از پشت جبهه صدای خالد را شنیدند مجدداً مراجعت کرده و از دو طرف بر مسلمین حملات سختی بردند و چون تعداد مسلمین کم بوده و بحالت تفرقه و پراکنده جنگ میکردند شکستی بآنها روی داده و در نتیجه متواری گردیدند در این جنگ حمزه بن عبد المطلب بدرجه رفیعہ شهادت رسید و جگرش را بدستور هند (مادر معاویه) از سینه‌اش در آوردند و آن ملعونه هم مقداری از آنرا در دهان گرفته و جوید و از آنروز به هند جگر خوار مشهور شد خود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از ناحیه پیشانی صدمه دید و دندان مبارکش شکست و بغیر از علی علیه السلام و دو نفر دیگر کسی مراقب آنحضرت نبود.

علی علیه السلام با حملات حیدرانه خود گروه مشرکین را از هر طرف که به پیغمبر حمله می‌آوردند پراکنده می‌ساخت و خود را پروانه وار بدور شمع وجود آنجناب بگردش در می‌آورد.

فداکاری علی علیه السلام در جنگ احد صفحه درخشانی در تاریخ زندگانی او گشود که سطور طلایی آن با ندای جبرئیل که میگفت. لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی مزین گردید . (۶)

شیخ مفید از عکرمه او نیز از خود علی علیه السلام نقل میکند که فرمود چون در غزه احد مردمان از اطراف پیغمبر صلی الله علیه و آله پراکنده شدند مرا بر آن حضرت چنان بی تابی فرا گرفت که هرگز نظیر آنحالت را در خود ندیده بودم پیش روی او شمشیر می‌زدم که یکمرتبه برگشتم و او را ندیدم با خود گفتم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرار نمیکند و در میان کشته شدگان هم او را ندیدم و گمان کردم که از میان ما بآسمان بالا رفته است پس غلام شمشیر را شکسته و با خود گفتم با این شمشیر برای دفاع از رسول خدا صلی الله علیه و آله آنقدر قتال میکنم تا کشته شوم و بر آن جماعت حمله کردم آنها از جلو شمشیر من گریخته و راه باز کردند که ناگاه دیدم پیغمبر صلی الله علیه و آله بیهوش بزمین افتاده است بالای سرش ایستادم چشمان مبارکش را باز کرد و بسوی من نگریست و فرمود: ای علی مردم چه کردند؟

عرض کردم یا رسول الله آنها کافر شدند و بدشمن پشت کرده و ترا وا گذاشتند پیغمبر نگاه کرد و دید جمعی از لشگریان دشمن بسوی او می‌آیند بمن فرمود یا علی اینها را از من دور گردان من بدانها حمله کرده از چپ و راست شمشیر زدم تا آنها فرار کرده و تار و مار شدند. پیغمبر فرمود یا علی آیا مدح خود را در آسمان نمیشنوی که فرشته‌ای بنام رضوان ندا میکند: لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی؟ من اشک شادی ریختم و خداوند سبحان را بر این نعمت سپاسگزاری کردم. (۷)

استقامت و پایداری علی علیه السلام و چند نفر دیگر که ثابت قدم مانده بودند موجب شد که مشرکین از مدینه چشم پوشیده و راه مکه را در پیش گرفتند. علی علیه السلام با اینکه خود بشدت مجروح بود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را از نظر دور نداشت و برای شستن دست و روی آنحضرت با سپر خود آبی تهیه کرد و چون رسول خدا دست و روی خود را شست فرمود غضب خدا بر آن قومی که رخسار پیغمبر خود را خونین کردند. (۸)

غوغای جنگ فرو نشست و از گروه مسلمین هفتاد نفر مقتول و بقیه نیز فرار کرده بودند و تنها قهرمان نامی این جنگ که افتخار فتوت را در سایه این فداکاری بی نظیر بدست آورده بود علی علیه السلام بود که چندین زخم مرد افکن به بدن مبارکش اصابت کرده بود که هر یک از آنها به تنهای قادر بود یک مبارز نامی را از پا در آورد کثرت زخمها و جای شمشیرها در بدن آنحضرت همه را به تعجب و حیرت انداخته بود که یک جوان ۲۶ ساله با تن آغشته بخون چگونه هنوز زنده مانده است ولی آنها نمیدانستند که یک روح بزرگ و قوی و یک ایمان خالص و محض در آن پیکر زخمدار وجود داشت که آنهمه سختیها و ناملایمات را با کمال رضایت و خرسندی تحمل مینمود.

نبی اکرم بمدینه مراجعت فرمود و حضرت زهرا علیها السلام با ظرف آبی که برای شستن صورت پدرش در دست داشت آنحضرت را استقبال کرد علی علیه السلام نیز در حالیکه دستش تا بازو خون آلود بوده رسید و ذوالفقار را بفاطمه داد و فرمود خدی هذا السیف فقد صدقنی الیوماین شمشیر را بگیر که امروز (ایمان و شجاعت) مرا تصدیق نمود سپس فرمود:

أفاطم هاک السیف غیر ذمیم
فلست برعید و لا بملیم
لعمری لقد اعذرت فی نصر احمد
و طاعة رب بالعباد علیم
أمیطی دماء القوم عنه فانه
سقی ال عبد الدار کأس حمیم

ای فاطمه بگیر این شمشیر را که نکوهیده نیست و من ترسو و لرزان و ملامت کننده نیستم (در انجام وظیفهام کوتاهی نکرده‌ام که خود را ملامت کنم) بجان خودم سوگند در یاری پیغمبر و طاعت پروردگاری که باعمال بندگان دانا است کوشش نمودم، خونهای مردمان را از این شمشیر پاک کن که این شمشیر جام مرگ را بخاندان عبد الدار (پرچمداران قریش) خورانید .

رسول اکرم صلی الله علیه و آله نیز بفاطمه علیها السلام فرمود.

خذیه یا فاطمه فقد ادی بعلک ما علیه و قد قتل الله بسیفه صنادید قریش.

ای فاطمه بگیر شمشیر را که شوهرت امروز دین خود را اداء نمود و خداوند بوسیله شمشیر او بزرگان قریش را نابود ساخت. (۹) شکستی که در این جنگ بمسلمین رسید در نتیجه یک بی انضباطی کوچک و عدم دقت در اجرای دستور نظامی پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و در عین حال تجربه تلخی بدست آنها داد که بعدها برای آنان مورد عبرت قرار گرفت و آیه شریفه نیز باین موضوع اشاره فرماید:

و لقد صدقکم الله وعده اذ تحسونهم باذنه حتی اذا فسلتم و تنازعتم فی الامر و عصیتم من بعد ما اریکم ما تحبون منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الاخرة ثم صرفکم عنهم لیبتلیکم و لقد عفی عنکم و الله ذو فضل علی المؤمنین. (۱۰)

غزوه بنی نضیر:

پس از پایان غزوه احد بعضی از ساکنین محلی مدینه مانند طوایف یهود بنی نضیر و بنی قریظه از این پیشامد خوشحال شده و بعضی از قبایل هم که پیمان دوستی و یا پیمان عدم تعرض با پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بسته بودند نقض عهد نمودند.

بنابر این چنین بنظر میرسید که پیش از جنگ با قریش لازم است نفوذ و امنیت کامل را در مدینه برقرار نمود و سپس بدفع قریش پرداخت لذا در سال چهارم هجری که فاصله میان غزوه احد و خندق بود مسلمین آماده قتال با بنی نضیر شده و برای محاصره آنها در ربیع الاول سال مزبور از مدینه بیرون شدند.

فرمانده این ستون اعزامی علی علیه السلام بود که با رشادت و شجاعت ویژه خود آنها را مجبور به تسلیم نمود و پیمان بستند که پیغمبر صلی الله علیه و آله از خون آنان در گذرد و آنها نیز از حومه مدینه خارج شده و بشام روند. (۱۱)

رسول خدا صلی الله علیه و آله این شرط را پذیرفته و دستور داد که هر سه نفر یک شتر ببرند و اموال خود را نیز بر آن شتر بار نهند، پس از خروج بنی نضیر از مدینه اموال و اراضی زراعی آنها نصیب مسلمین گردید. این واقعه که پس از غزوه احد روی داد برای تحکیم موقعیت مسلمین بسیار مناسب بوده و پیغمبر صلی الله علیه و آله با کمال قدرت و مهارت و تدبیر توانست در مدت کمی نفوذ از دست رفته را جبران نماید و بر وسعت قلمرو و اقتدار خود افزوده و دشمنان دین را منکوب سازد.

پی‌نوشتها :

- (۱) سوره مبارکه انفال آیه ۵
- (۲) سوره آل عمران آیه ۱۲۳.
- (۳) شیخ مفید در کتاب ارشاد اسامی ۳۶ نفر را که بدست علی علیه السلام کشته شده‌اند ثبت نموده است.
- (۴) ارشاد مفید باب ۲ فصل ۱۸-کشف الغمه ص ۵۳-اعلام الوری و کتب دیگر.
- (۵) تاریخ طبری.
- (۶) سیره ابن هشام جلد ۲ ص ۱۰۰-تاریخ طبری.
- (۷) ارشاد مفید جلد ۱ باب دوم فصل ۲۲ حدیث ۶-اعلام الوری.
- (۸) تاریخ یعقوبی.
- (۹) کشف الغمه ص ۵۶-ارشاد مفید جلد ۱ باب ۲ فصل ۲۲-اعلام الوری.
- (۱۰) سوره آل عمران آیه ۱۵۲ و آیه‌های بعد.
- (۱۱) تاریخ طبری.

غزوه اَحزاب يا خندق:

اخراج بعضی قبایل یهود مانند بنی نضیر و بنی قریظه از اطراف مدینه آنها را نسبت بمسلمین و مخصوصا نسبت به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله خشمگین ساخت و چند تن از رؤسای قبایل مزبور بمکه رفته و آمادگی خود را علیه پیغمبر صلی الله علیه و آله بمنظور کمک و همراهی با قریش اعلام داشتند بزرگان قریش از این فرصت استفاده کرده و از پیشنهاد آنان استقبال نموده در نتیجه کلیه قبایل بت پرست مکه بهمدستی طوایف یهود در سال پنجم هجری بسیج عمومی کرده و با تعداد ده هزار نفر بفرماندهی ابوسفیان و دستیاری گروهی از یهود برای ریشه کن ساختن نونهال اسلام متوجه مدینه شدند.

چون این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید مسلمین را جمع کرد و برای دفاع در مقابل این عده مهاجم به بحث و شور پرداخت، سلمان فارسی پیشنهاد نمود که اطراف مدینه را خندق بکنند و موانع مصنوعی در آنجا بوجود آورند تا عبور دشمن از آن سخت و ناممکن باشد رسول اکرم پیشنهاد سلمان را پذیرفت و دستور فرمود فوراً برای حفر خندق آماده شوند، مسلمین مشغول حفر خندق شده خود حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیز مانند مسلمین دیگر بحفر خندق اشتغال داشت پیش از رسیدن سپاه مهاجم خندق کنده و آماده شد و هنگامیکه مشرکین نزدیک خندق رسیدند از مشاهده آن متعجب شدند زیرا این نوع وسیله دفاع در عربستان سابقه نداشت بدینجهت گفتند: و الله ان هذه لمکیده ما کانت العرب تکیدهها، بخدا سوگند این حيله عرب نیست و عرب چنین حيله‌ای بکار نیندد. (۱) مسلمین هم که تعدادشان در حدود سه هزار نفر بود در آنطرف خندق اردو زده بودند، چند روز این دو سپاه در طرفین خندق روبروی هم بودند و گاهی بهم سنگ و تیر میانداختند بالاخره عمرو بن عبدود با چند نفر دیگر اسب جهانیده و از تنگترین جای خندق خود را بطرف دیگر آن رسانیدند.

عمرو بمحض ورود مبارز خواست، وقتی صدای خشن و رعب انگیز عمرو در فضای اردوگاه مسلمین طنین انداز شد نبض‌ها از حرکت ایستاد و رنگ از چهره همه پریدن گرفت! چرا؟

برای اینکه عمرو را همه میشناختند، او فارس لیل و از شجاعان نامی عرب بود و در تمام عربستان نظیر و ماندی نداشت، او قهرمان کهنسال و ورزیده و جنگدیده بود و به تنهائی با هزار نفر مقابل شمرده میشد!

فریاد هل من مبارز عمرو برای بار دوم پرده گوش مسلمین را مرتعش ساخت.

در اینموقع یک سکوت و حیرت توام با ترس و وحشت بر تمام لشگر مدینه حکمفرما بود و کسی را جرات تکلم و اظهار وجود نبود عمرو میگفت شما میگوئید هر کس از ما کشته شود به بهشت میرود آیا در میان شما داوطلب بهشت وجود ندارد؟

بالاخره پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله سکوت را شکست و فرمود کیست که شر این بت پرست را از سر ملت اسلام بر دارد؟ نفس‌ها در سینه حبس بود و از کسی صدائی بر نیامد علی علیه السلام بپا خواست و عرض کرد من یا رسول الله پیغمبر فرمود تامل کن شاید داوطلب دیگری هم پیدا شود ولی هیچکس حریف این قهرمان عرب نبود نبی اکرم سؤال خود را تکرار فرمود باز علی علیه السلام پاسخگوی این دعوت گردید پیغمبر فرمود یا علی این عمرو بن عبدود است عرض کرد من هم علی بن ابیطالبم، رسول خدا عمامه بر سر علی و شمشیر بر کمر او بست و فرمود برو که خدا نگهدارت باشد سپس سر بلند نمود و با حالت رقت بار گفت خدایا پسر عم مرا در میدان کار زار تنها مگذار.

عمرو رجز میخواند و مسلمین را بمبارزه میطلبید:

و لقد بححت من النداء بجمعکم هل من مبارز
و وقفت اذ جبن المشجع موقف البطل المناجز
و کذلک انی لم ازل متسرعا نحو الهزاهز
ان الشجاعة فی الفتی و الجود من خیر الغرائز (۲)

در این هنگام علی علیه السلام چون شیر خشمگینی که برای صید خود از کمین جستن کند بسرعت آهنگ عمرو کرد و جواب رجز او را از روی ادب علمی چنین داد:

لا تعجلن فقد اتاک مجیب صوتک غیر عاجز
ذونیه و بصیره و الصدق منجی کل فائر
انی لارجو ان اقیم علیک نائحه الجنائر
من ضربه نجلاء یبقی ذکرها بعد الهزاهز (۳)

عمرو که خود را از شجعیان نامی و مبرز عرب میدانست با دیده حقارت به علی علیه السلام نگریست و گفت آیا جز تو کسی داوطلب بهشت نبود؟ من با پدرت ابوطالب آشنا و دوست بودم نمیخواهم ترا در پنجه خود چون مرغ بال و پر شکسته‌ای در حال نزع بینم مگر نمیدانی که من عمرو بن عبدود فارس لیل و قهرمان نیرومند عرب هستم؟

علی علیه السلام فرمود من ترا ابتداء بتوحید و اسلام دعوت میکنم و اگر هم نپذیری از همین راه که آمده‌ای برگرد و از جنگ با پیغمبر در گذر.

عمرو گفت من از روش آباء و اجداد خود (بت پرستی) دست بر نمی‌دارم و اگر هم بدون جنگ بر گردم مورد استهزاء زنان قریش واقع میشوم، علی علیه السلام فرمود در اینصورت از اسب پیاده شو با هم بجنگیم که من دوست دارم ترا در راه خدا کشته باشم.

عمرو بر آشفت و از اسب پیاده شد و اسب خود را پی کرد و چون در برابر علی علیه السلام ایستاد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: برز الایمان کله الی الشرک کله. (تمامی ایمان با تمامی کفر بمبارزه برخاسته است). حقیقت امر نیز همین بود علی علیه السلام ایمان محض و بلکه کل ایمان بود و اگر در آنروز علی نبود نامی از اسلام و احدی از مسلمانان نمی‌ماند، عمرو نیز نماینده شرک و کفر بود و چشم و چراغ قریش بشمار میرفت.

بالاخره آندو مبارز چنان بهم در افتادند که گرد و غباری در اطراف آنها بلند شد و نیروهای متخاصمین نتوانستند آنها را بخوبی مشاهده کنند در این گیر و دار دو ضربت رد و بدل شد عمرو شمشیری بر علی زد که سپر آنحضرت را دو نیمه کرد و بسر مبارکش هم آسیب رسانید ولی آنحضرت با چابکی و نیرومندی خود چنان ضربتی به عمرو فرود آورد که او را بخاک هلاکت افکند و خود بانگ تکبیر بر آورد، از صدای تکبیر علی علیه السلام همه را معلوم شد که عمرو بقتل رسیده و با کشته شدن او شکست قریش هم حتمی خواهد بود چنانکه خواهر عمرو در اینمورد ضمن ابیاتی چند چنین گوید:

اسدان فی ضیق المکر تصاولا
و کلاهما کفو کریم باسل
فأذهب علی فما ظفرت بمثله
قول سدید لیس فیه تحامل
ذلت قریش بعد مقتل فارس
فالذل مهلکها و خزی شامل

یعنی آنها دو شیر دلاور بودند که در تنگنای معرکه بیکدیگر حمله‌ور شدند و هر دو همتایان بزرگوار و دلیری بودند. ای علی برو که تا کنون بکسی مانند او چیره نگشته بودی و (این ادعای من) سخنی است محکم و درست و در آن تکلف و اغراق نیست.

قریش پس از کشته شدن چنین سواری خوار شد و این خواری، قریش را نابود کرده و این رسوائی شامل همه آنان خواهد بود. چون علی علیه السلام سر عمرو را بحضور پیغمبر آورد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

ضربة علی يوم الخندق افضل من عبادة الثقلين.

و بعضی نوشته‌اند که فرمود:

لضربة علی لعمر بن عبدود افضل من عمل امتی الی يوم القيامة.

یعنی ارزش و پاداش شمشیری که علی علیه السلام در روز خندق بر عمرو زد از پاداش عبادت جن و انس برتر است و یا از پاداش عمل امت من تا روز قیامت بهتر است. (۴)

زیرا شمشیر علی علیه السلام بود که عمرو را بخاک و خون کشید و اسلام نو بنیاد را از شر مشرکین رهائی بخشید و اگر در آنروز علی نبود عمرو به تنهایی کافی بود که مسلمین را تار و مار نموده و چنانکه خودش میگفت نام اسلام را از صفحه تاریخ براندازد بنابراین عمل امت اسلامی تا روز قیامت در گرو همان ضربت سیف الهی است که موجب قتل و گریختن عکرمه و چند تن دیگر گردید که همراه عمرو بدینسوی خندق گذشته بودند و با کشته شدن عمرو و فرار همراهانش دهشت و هراس در میان مشرکین افتاد و روحیه آنها را بکلی متزلزل نمود و علاوه بر این طوفان سخت و سهمگین نیز بامر خدا برخاست و قریش را بوخشت انداخت در نتیجه ابوسفیان درنگ را جائز نشمرده و شبانه با عده خود از کنار مدینه بسوی مکه کوچ نمود.

درباره کشته شدن عمرو بشمشیر علی علیه السلام شیخ ازری در قصیده هائیه خود گوید:

یا لها ضربة حوت مکرمات

لم یزن ثقل اجرها ثقلاها

هذه من علاه احدی المعالی

و علی هذه فقس ما سواها

چه ضربتی که زیبائیها و بزرگیها را در بر دارد و اجر ثقلین (جن و انس) با اجر آن نتواند برابر کند. این شاهکار یک نمونه از مقامات عالیه اوست و بر این قیاس کن سایر کارهای او را.

پس از غزوه خندق پیغمبر صلی الله علیه و آله تنبیه و گوشمالی طایفه بنی قریظه را که نقض عهد کرده و با مشرکین همکاری نموده بودند لازم دانست زیرا طایفه مزبور در ظاهر پیمان عدم تعرض با مسلمین بسته بودند ولی نقض عهد کرده با قریش همدست شده بودند رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را با عده‌ای بجنگ آنها فرستاد. پس از ۲۵ روز محاصره و زد و خورد مردان آنها مقتول و زنانشان اسیر و اموالشان بدست مسلمین افتاد بدین ترتیب طایفه بنی قریظه هم بدست علی علیه السلام از بین رفت و مسلمین از شر یهود اطراف مدینه آسوده شدند.

غزوه خیبر:

خیبر لغتی است عبرانی و بمعنای قلعه و حصار محکم است.

در ۱۲۰ کیلومتری شمال مدینه دهستانی یهود نشین بود که ساکنین آن در چند قلعه محکم زندگی میکردند و بدینجهت آن محل را خیبر میگفتند، دهستان مزبور دارای زمین‌های زراعتی و نخلستانهای بارور و چشمه‌های جاری بود و هفت قلعه محکم در آن وجود داشت که هر یک از آنها بنام مخصوصی نامیده میشد، از مشهورترین قلاع سبعة قلعه ناعم و قموص بود.

تعداد ساکنین خیبر بنا بر روایت تاریخ نویسان مختلف نوشته شده است بعضی آنها بیست هزار (۵) و برخی ده هزار (۶) و بعضی چهار هزار نوشته‌اند آنچه مسلم و محرز است اینست که یهودی‌ها بمراتب بیشتر از مسلمین بوده‌اند زیرا عده مسلمین در حدود یکهزار و چهارصد و یا بقولی یکهزار و ششصد نفر بود.

در سال هفتم هجری بدستور نبی اکرم صلی الله علیه و آله مسلمین بطرف خیبر حرکت کردند و پس از دو یا سه روز راهپیمائی بحوالی خیبر رسیده و در کنار قلاع مزبور اردو زدند و با این ترتیب با دشمن تماس حاصل نمودند. بامدادان که اهالی قلاع خیبر از خواب برخاستند مسلمین را در نزدیکی خیبر مشاهده کردند. ساکنین خیبر بمحض مشاهده لشکر اسلام داخل قلاع شده و درب آنها را محکم بستند، رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز با عده خود مدت ۲۵ روز پشت قلعه‌ها بمحاصره یهود پرداخت در یکی از روزها پرچم را بدست ابوبکر و روز دیگر بدست عمر داد و آنها را برای گشودن قلعه‌های خیبر مأمور گردانید ولی آنها نه تنها کاری از پیش نبردند بلکه از دیدن جنگجویان یهود مخصوصا مرحب خیبری بیمناک شده و فرار کردند. (۷)

ابن ابی الحدید در مورد فرار شیخین میگوید:

و ان انس لا انس للذین تقدما

و فرهما و الفرقد علما حوب (۸)

یعنی هر چه را فراموش کنم گریختن آندو نفر را با اینکه میدانستند فرار کردن از جنگ گناه است فراموش نمیکنم.

فرماندهان دیگر نیز برای فتح قلاع خیبر عزیمت میکردند ولی در مقابل دفاع جنگجویان یهود عاجز مانده و بر میگشتند چون سرداران اعزامی برای گشودن قلعه‌ها بدون اخذ نتیجه برگشته و روحیه مسلمین را ضعیف میکردند پیغمبر فرمود:

لا عطین الراية غدا رجلا يحبه الله و رسوله و يحب الله و رسوله كرا را غير فرار لا يرجع حتى يفتح الله على يدیه. (۹)

فردا پرچم را بمردی خواهم داد که خدا و پیغمبرش او را دوست دارند و او نیز خدا و پیغمبر خدا را دوست دارد او کسی است که همیشه حمله کننده است و هرگز فرار نکند از جبهه جنگ بر نگردد تا خداوند بدست او (قلعه‌های خیبر را) بگشاید. از این فرمایش پیغمبر همه را تعجب و حیرت فرا گرفت، این چه کسی است که فردا پیروز خواهد شد؟

هر کسی بنحوی کلام آن حضرت را تعبیر میکرد و بعضی‌ها هم این افتخار را از آن خود میدانستند و هیچکس گمان نمیکرد که منظور پیغمبر فقط علی است و این سکه افتخار را چرخ نیلوفر بنام همایون او زده است! شاید آنها حق داشتند و در این تصور و خیال معذور بودند زیرا علی علیه السلام بدرد چشم مبتلا بود و کسی خیال نمیکرد که این گره پیچیده و بغرنج با پنجه‌های توانای علی گشوده خواهد شد.

چون روز موعود فرا رسید رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: علی کجاست؟

عرض کردند چشم درد دارد. فرمود احضارش کنید یکی از مسلمین بچادر علی علیه السلام رفت و فرمان پیغمبر صلی الله علیه و آله را بوی ابلاغ نمود.

علی علیه السلام فوراً بلند شد و خدمت آنحضرت شتافت، نبی اکرم از او احوالپرسی نمود، عرض کرد سرم درد میکند و چشم درد دارم که درست نمی‌بینم، پیغمبر او را در آغوش کشید و آب دهان مبارکش بر چشمان وی مالید که فوراً دردهای او برطرف شد و تا آخر عمر دچار سر درد و چشم درد نگردید. (۱۰)

حسان بن ثابت انصاری در اینمورد گوید:

و کان علی ارمده العین بیتغی
 دواء فلما لم یحس مداویا
 شفاه رسول الله منه بتفلة
 فبورک مرقیا و بورک راقیا
 و قال ساعطی الراية اليوم صارما
 کمیا محبا للرسول موالیا
 یحب الهی و الاله یحبه
 به یفتح الله الحصون الاوایا
 فاصفی بهادون البریة کلها
 علیا و سماه الوزير المواخیا

یعنی علی در آنروز چشم درد داشت و دارویی برای بهبودی آن میجست و چیزی بدست نمیآورد .

رسول خدا او را با آب دهان خود شفا بخشید پس فرخنده باد آنکه بهبودی یافت و خجسته باد آنکه بهبودی داد. و فرمود امروز پرچم را می‌دهم به دلاور شجاعی که دوستدار رسول است.

او خدای مرا دوست دارد و خدا هم او را دوست دارد و بوسیله او خداوند قلعه‌های محکم را می‌گشاید.

پس برای اینکار از میان تمام مردم علی را برگزید و او را وزیر و برادر خود نامید.

باری پس از آنکه چشم علی علیه السلام بهبودی یافت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی فرماندهان ما کاری از پیش نبرده‌اند و هنوز قلعه‌های خیبر گشوده نشده است و این امر خطیر جز بدست توانای تو انجام نخواهد گرفت.

علی علیه السلام امتثال امر نمود و گفت تا چه اندازه با آنها بجنگم؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود تا موقعیکه به یگانگی خدا و رسالت من شهادت دهند.

علی علیه السلام چون شیری بلند طبع که بطرف شکار خود با بی اعتنائی می‌رود پیش رفت تا پشت دیوار قلعه خیبر رسید پرچم را بر زمین کوبید و عده خود را برای تسخیر حصار آماده نمود، در اینموقع جمعی از جنگجویان دلیر خیبر بیرون ریختند و جنگ بشدت در گرفت، علی علیه السلام با چند حمله حیدرانه آنها را در هم آویخت

بطوریکه یهود فرار کرده و داخل قلعه شدند علی علیه السلام نیز بدنبال آنها خواست وارد قلعه شود رئیس قلعه که از شجاعان مشهور و بنام حارث بود خواست از ورود علی علیه السلام بقلعه ممانعت کند ولی بضرب شمشیر آنحضرت جهان را بدرود گفت، در این وقت نامی‌ترین و شجاعترین جنگجویان قلعه که بمرحب خیبری معروف و برادر حارث بود بخونخواهی برادرش بیرون شتافت.

مرحب پهلوان عجیبی بود زیرا دو زره پوشیده و دو شمشیر بر کمر آویخته بود و علاوه بر چند عمامه که بر سر خود بسته بود کلاه فولادی بر سر گذاشته و سنگی را هم که بسنگ آسیاب شبیه بود بر میله کلاه خود گذاشته بود که از اصابت شمشیر بفرق وی جلوگیری کند.

بین او و علی علیه السلام دو ضربت رد و بدل شد و دست نیرومند قهرمان اسلام چنان شمشیری بر فرق مرحب فرود آورد که با وجود داشتن سپر جمجمه‌اش را با کلاه فولادی و سنگ آسیا و سایر تشریفات شکافت و در نتیجه سپر دو نیم گردیده و کلاه فولادی و سنگ بشکست و عمامه دریده شد و ذوالفقار علی کلاه‌اش را تا فکین بشکافت، مرحب نقش بر زمین شد و بخاک و خون غلطید و صدای تکبیر از مسلمین بلند شد و یهود بکلی شکست خورده و غمگین شدند.

پس از کشته شدن مرحب شجاع دیگری از قلعه بیرون تاخت و این شخص یاسر برادر سوم دو مقتول سابق بود، او نیز در شجاعت دست کمی از برادران خود نداشت بیدرنگ بر علی تاخت ولی در اثر یکضربت آنحضرت بخاک افتاده و کشته شد یهود در قلعه را بستند و خود بدرون قلعه پناه بردند .

علی علیه السلام با نیروی خارق العاده خود در قلعه را از جای خود کند و چند متر پرتابش کرد و بدین ترتیب قلعه‌های ناعم و قموص که محکمترین قلعه‌های خیبر بود بدست توانای علی علیه السلام فتح گردید.

شیخ مفید از عبد الله جدلی نقل میکند که گفت از امیر المؤمنین علیه السلام شنیدم که میگفت چون درب خیبر را کندم آنرا سپر خویش قرار دادم و با یهود جنگیدم تا آنگاه که خداوند آنها را خوار نمود و شکست داد آن در را روی خندقی که دور قلعه کنده بودند گذاشتم تا مسلمین از روی آن عبور کنند و سپس آنرا در میان خندق انداختم و موقع برگشتن از خیبر هفتاد نفر از مسلمین نتوانستند آنها را از جایش بر دارند و در این باره شاعر گوید:

ان امرء حمل الرتاج بخیبر
یوم الیهود بقدره لمؤید
حمل الرتاج رتاج باب قموصها

و المسلمون و اهل خیبر حشد
فرمی به و لقد تکلف رده
سبعون کلهم له یتشددردوه بعد تکلف و مشقه
و مقال بعضهم لبعض ارددوا (۱۱)

یعنی آنمرد (علی علیه السلام) در بزرگ خیبر را در روزی که با یهود جنگ میکرد با نیروی تأیید شده (از جانب خدا) برداشت.

آن در بزرگ یعنی دری را که برابر کوه قموص بود برداشت در حالیکه مسلمین و اهل خیبر جمع شده بودند.

آن در را پرتاب کرد و برای باز گردانیدن آن هفتاد نفر که همگی نیرومند بودند خود را بمشقت انداختند و (آن هفتاد نفر) پس از رنج و مشقت و گفتن بیکدیگر که برگردانید آن در را بجای خود برگردانیدند.

مجاهدات علی علیه السلام در جنگ خیبر و فتح قلاع و کشتن شجاعان نامی یهود و مخصوصاً کندن در قلعه و گرفتن آن با دست از کارهای خارق العاده آنجناب محسوب میشود که نظیر آنها از احدی دیده نشده است و قصاید بسیاری در باره وقایع مزبور گفته و نوشته شده است. ابن ابی الحدید در ضمن قصاید خود گوید:

یا قالع الباب الذی عن هزها
عجزت اکف اربعون و اربع (۱۲)

ای کننده دری که دستهای چهل و چهار نفر از حرکت دادن آن عاجز بود.

چون جنگ خیبر پایان یافت و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدر خواست یهود با آنها مصالحه نمود فدک نیز تسلیم گردید و یهودیان ساکن آن نصف دارائی خود را به پیغمبر فرستادند بنابر این چون فدک در موقع صلح برضایت ساکنین آن به پیغمبر صلی الله علیه و آله و آگذار شده بخود آنحضرت تعلق داشت ولی اراضی خیبر مربوط بعموم مسلمین بود.

هنگام بازگشت از خیبر به بعضی از قبایل یهود که یاغی شده بودند گوشمالی داده شد و آنها نیز مطیع گردیدند و بدین ترتیب مسلمین از ضدیت یهود آسوده شده و شهر مدینه در امن و آسایش قرار گرفت.

پی‌نوشتها :

- (۱) ارشاد مفید جلد ۱ باب ۲ فصل ۲۵.
- (۲) از بس به شما ندا دادم و مبارز طلبیدم گلویم گرفت و قهرمانانه ایستادم در جاییکه مردم شجاع آنجا می‌ترسند. و اینچنین من همیشه بسوی بلاها و فتنه‌ها با سرعت می‌روم زیرا شجاعت وجود در جوان از بهترین غریزه‌ها است.
- (۳) ای عمرو زیاد در کار جنگ عجله مکن زیرا آمد بسوی تو جوابگوی آواز تو که برای مبارزه با تو عاجز نیست بلکه دارای حسن نیت و بصیرت در راه حق است و صدق و راستی نجات دهنده هر رستگار است، من امیدوارم که زنان نوحه سرا را بر جنازه تو بنشانم از ضربت شکافنده‌ای که یاد آن بعد از معرکه‌ها باقی بماند.
- (۴) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید بحار الانوار جلد ۳۹ ص ۲-کشف الغمه ص ۵۶.
- (۵) تاریخ یعقوبی.
- (۶) سیره حلبی.
- (۷) ارشاد مفید جلد ۱ باب دوم فصل ۱۶-تاریخ طبری و کتب دیگر.
- (۸) القصائد السبع العلویات قصیده اولی در فتح خیبر.
- (۹) ارشاد مفید-فصول المهمه ابن صباغ ص ۲۱-ذخائر العقبی ص ۷۲-کفایه الطالب ص ۹۸ ینابیع الموده ص ۴۸-اسد الغابه جلد ۴ ص ۲۸.
- (۱۰) ذخائر العقبی ص ۷۳ و کتب دیگر-شاید برای بعضی‌ها قبول این امر مشکل باشد ولی باید دانست که صرف نظر از انجام معجزه امروزه ثابت شده است که با استفاده از نیروهای نهفته در روح آدمی اغلب بیماریها را بدون دواء معالجه میکنند در اینصورت برای اعمال نفوذ روحی پیغمبر از همه کس سزاوارتر است.
- (۱) ارشاد مفید جلد ۱ باب دوم فصل ۳۱.
- (۱۲) القصائد السبع العلویات قصیده ششم.

فتح مکه

در سال هشتم هجری که سپاه اسلام پس از جنگهای متعدد کوچک و بزرگ ورزیده و از نظر تعداد نیز زیاد شده بود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم لازم دانست که بسوی مکه رفته و شهر و مولد خود را که در اثر توطئه قریش شبانه از آنجا هجرت کرده بود تصرف کند.

مدت سیزده سال پیغمبر صلی الله علیه و آله در شهر مکه مشرکین قریش را بتوحید و خدا پرستی دعوت کرده و نه تنها از این دعوت نتیجه‌ای حاصل نشده بود بلکه در ایذاء و آزار او هم نهایت کوشش را بعمل آورده بودند پس از هجرت بمدینه بطوریکه گذشت مشرکین مکه دائما با مسلمین در حال مبارزه و زد و خورد بودند.

مسلمین مهاجر که بحال ترس و زبونی شبانه از مکه فرار کرده و بمدینه رو آورده بودند اکنون موقع آن رسیده است که با صولت و عظمت در رکاب پیغمبر صلی الله علیه و آله وارد مکه شوند .

بعضی از مسلمین در اندیشه فرو رفته واز مآل کار خود بیمناک بودند ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله آنها را بفتح و پیروزی بشارت می‌داد زیرا وعده فتحی را که خداوند باو فرموده بود از این آیه استنباط میکرد:

لقد صدق الله رسوله الرؤيا بالحق لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله امنين. (۱)

همچنین سوره نصر نیز که پیش از فتح مکه نازل شده بود بفتح مکه و اسلام آوردن مردم آن شهر دلالت داشت.

هدف اصلی پیغمبر صلی الله علیه و آله این بود که فتح مکه با احترام خانه خدا که در آن شهر واقع است بدون جنگ و خونریزی انجام شود بدینجهت ابتداء اندیشه خود را در مورد حرکت بسوی مکه و زمان آن را از مسلمین پنهان می‌داشت که مبدا این موضوع بااطلاع قریش برسد و تنها کسی را که امین و راز دار خود دانسته و با او مشورت میکرد علی علیه السلام بود ولی پس از مدتی چند نفر از اصحاب را نیز از این مطلب آگاه گردانید. یکی از مهاجرین بنام حاطب که در مکه اقوامی داشته و از مقصود پیغمبر با خبر شده بود نامه‌ای نوشته و آنرا بوسیله زنی بمکه فرستاد و قریش را از تصمیم پیغمبر آگاه نمود.

خداوند تعالی رسول اکرم صلی الله علیه و آله را از ماجرا آگاه ساخت و آنحضرت علی علیه السلام را با زیر برای استرداد نامه بسوی آن زن فرستاد و آنها در راه باو رسیده و نامه را باز گرفتند. (۲)

رسول خدا صلی الله علیه و آله در اوائل رمضان سال هشتم هجری با سپاهیان خود که از مهاجر و انصار تشکیل شده و بالغ بر دوازده هزار نفر بودند بقصد فتح مکه از مدینه خارج گردید .

چون به نزدیکی‌های مکه رسید عباس بن عبد المطلب برای ترسانیدن قریش از کثرت سپاهیان اسلام که با ساز و برگ کامل مجهز بودند بسوی مکه شتافت اهالی مکه نیز از آمدن پیغمبر کم و بیش آگاه بودند بدینجهت ابوسفیان برای کسب اطلاع از مکه بیرون آمد و در راه بعباس رسید.

عباس بن عبد المطلب کثرت مسلمین مخصوصا ایمان قوی و روح سلحشوری آنها را بابوسفیان نقل کرد و او را از عواقب وخیم مقاومت در برابر سپاهیان اسلام بر حذر داشت و قانعش نمود که بخدمت رسیده و تسلیم شود.

ابوسفیان از روی اضطرار و ناچاری پذیرفت و بحمایت عباس از میان دریای سپاه در حالیکه از قدرت و شوکت آن متحیر شده بود گذشته و بخدمت پیغمبر رسید و پس از مختصر گفتگو اسلام آورد.

ابوسفیان که مدت ۲۱ سال کفار قریش را علیه آنحضرت تحریک و تجهیز میکرد اکنون در برابر آن قدرت و عظمت سر تسلیم فرود آورده و با دیده اعجاب و شگفتی بآن سپاه منظم و منضبط مینگرد و انتظار عفو و بخشش از گذشته را دارد. پیغمبر اکرم بنص قرآن کریم دارای خلق عظیم و رحمه للعالمین بود (۳) ابوسفیان را بمکه فرستاد تا برای کسانی که اسلام آورده‌اند امان بگیرد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله پرچم را که ابتداء در دست سعد بن عباد بود (از این نظر که او ممکن است با اهالی مکه با خشونت و جدال رفتار کند) بدست علی علیه السلام داد و با سپاه مسلمین در حالیکه جاه و جلال آنها چشم هر بیننده را خیره و مبهوت میکرد وارد مکه شد و در مقابل درب کعبه ایستاد و گفت:

لا اله الا الله وحده وحده صدق وعده و نصر عبده...

آنروز اولین روزی بود که شعائر توحید و خدا پرستی علنا در مکه اجرا گردید و بانگ اذان بلال که بر فراز کعبه ایستاده بود با آهنگ دلنشین در فضای مکه طنین‌انداز شد و مسلمین به پیغمبر صلی الله علیه و آله اقتداء کرده و نماز خواندند سپس آنحضرت اهل مکه را که منتظر عقوبت و انتقام از جانب او بودند مورد خطاب قرار داد و فرمود: ماذا تقولون و ماذا تظنون؟ در حق خود چه میگوئید و چه گمان دارید؟

گفتند: نقول خیرا و نظن خیرا اخ کریم و ابن اخ کریم و قد قدرت، سخن بخیر گوئیم و گمان نیک داریم برادری کریم و برادر زاده کریمی و بر ما قدرت یافته‌ای.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله را از کلام آنان رقتی روی داد و فرمود من آنگویم که برادرم یوسف گفت لا تثریب علیکم الیوم.

آنگاه فرمود: اذهبوا فانتم الطلقاء بروید که همه آزادید (۴)

این عفو عمومی در روحیه اهالی مکه تأثیر نیکو بخشید و همه بی اختیار محبت آنحضرت را در دل خود جای دادند.

آنگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله دستور داد تمام بت‌ها را شکستند و علی علیه السلام را همراه خود بداخل کعبه برد و هر چه بت و آثار بت پرستی بود از میان برده و آنها را در هم شکسته و بیرون ریختند.

از جمله صفات عالیّه علی علیه السلام بت شکنی اوست که بهیچوجه حاضر نبود مظاهر شرک و کفر را در بین مردم مشاهده کند و چون بعضی از بت‌های بزرگ مانند هبل بر فراز کعبه نصب شده بود علی علیه السلام بدستور پیغمبر اکرم پای بر دوش آن بزرگوار نهاده و آنها را سرنگون ساخت و ساحت مقدس کعبه را از لوّث بت پرستی پاک گردانید.

غزوه حنین و طائف:

پس از فتح مکه مردم آن شهر دسته دسته بدین اسلام گرویده و با پیغمبر صلی الله علیه و آله بیعت نمودند نبی اکرم نیز چندی در مکه توقف کرده و امور آنشهر را مرتب ساخت و پس از برقراری امنیت و انضباط با سپاه فاتح خود تصمیم گرفت که بمدینه مراجعت نماید و در این مراجعت دو هزار نفر از اهالی تازه مسلمان مکه را هم به سپاه خود ملحق نمود بطوریکه کثرت سپاهیان اسلام، مسلمین را باعجاب و شگفتی واداشت و ابوبکر گفت ما با این کثرت سپاهیان هرگز مغلوب نخواهیم شد ولی آنها ندانستند که کثرت سپاهیان چندان مهم نیست آنچه مورد توجه است توکل بر خدا و یاری خواستن از اوست چنانکه موقع برخورد با دشمن مانند غزوه احد چیزی نگذشت که همه مسلمین از جمله ابوبکر فرار کردند و فقط ۹ نفر از بنی هاشم و یکی هم ایمن بن ام ایمن در اطراف پیغمبر صلی الله علیه و آله باقی ماند تا اینکه خداوند آنها را نصرت فرمود و گریختگان بازگشتند و مجدداً بدشمن حمله برده و پیروز گردیدند در اینمورد خداوند در قرآن کریم فرماید:

لقد نصرکم الله فی موطن کثیره و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تن عنکم شیئاً.... (۵)

و جریان امر بقرار زیر بوده است.

چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از مکه قصد مراجعت بمدینه نمود دو قبیله هوازن و ثقیف که اسلام نیاورده بودند با یکدیگر همدست شده و بفکر مقابله با مسلمین افتادند.

جنگجویان دو قبیله مزبور بفرماندهی مالک بن عوف که شنیدند پیغمبر صلی الله علیه و آله از مکه بمدینه مراجعت میکند در حالیکه تعدادشان بیشتر از سپاه مسلمین بود در تنگه‌های وادی حنین بکمین نشسته و مترصد عبور مسلمین شدند.

گروه طلعه سپاه اسلام که تحت فرماندهی خالد بن ولید در حرکت بود وارد کمینگاه شد و غافلگیر گردید و چون شب از نیمه گذشته و هوا تاریک بود گروه مزبور از برخورد ناگهانی بسپاه دشمن وحشت زده شده و در حال عقب نشینی بتفرقه افتادند و عده‌ای هم مانند ابوسفیان و همدستانش که از ترس جان تازه مسلمان شده بودند از این پیشامد خرسند گشتند و رو بفرار نهادند بقیه نیز مانند غزوه احد بگریختند و فقط ۹ نفر از بنی هاشم در اطراف پیغمبر باقی مانده و آنحضرت را مراقبت میکردند در این جنگ نیز قهرمان منحصر بفرد صحنه کارزار علی علیه السلام بود که در جلو پیغمبر بر دشمنان حمله میکرد و ضمن کشتن آنها از نزدیک شدن آنان به آنحضرت ممانعت مینمود. شیخ مفید مینویسد که باقی ماندن چند نفر از بنی‌هاشم در اطراف پیغمبر نیز بخاطر باقی ماندن علی علیه السلام بود و همچنین برگشتن مسلمین پس از گریختن و پیروزی آنان بدشمن هم بخاطر ثابت ماندن آنحضرت بود. (۶)

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بعموی خود عباس بن عبدالمطلب که صدای رسا و بلندی داشت فرمود مهاجر و انصار را باجماع دعوت کن و از تفرقه و پراکندگی سپاهیان جلوگیری نما، عباس با صدای بلند آنها را بآرامش و اجتماع دعوت نمود و اضافه کرد که پیغمبر سلامت میباشد لذا فراریان کم کم جمع شده و چون هوا نیز روشن شده بود حمله سختی بر دشمن وارد آوردند، علی علیه السلام مالک بن عوف رئیس قبیله هوازن و همچنین ابو جریول را که پرچمدار آن طایفه بود بضرب شمشیر از پا در آورد و با کشته شدن رئیس و پرچمدار قبیله صفوف دشمن از هم پاشیده و فرار کردند مسلمین آنها را تعقیب کرده گروهی را کشته و گروهی را هم اسیر نمودند. (۷)

پس از خاتمه جنگ حنین مسلمین متوجه طائف شدند زیرا قبیله ثقیف در طائف ساکن بود و ابوسفیان بن حارث که از جانب رسول اکرم صلی الله علیه و آله بطائف اعزام شده بود شکست خورده و مراجعت نموده بود لذا خود آنحضرت با سپاهی بطائف رفته و آنجا را محاصره نمود و این محاصره متجاوز از بیست روز بطول انجامید.

پیغمبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را با گروهی برای شکستن بت‌های اطراف طائف اعزام نمود و آنحضرت در این مأموریت شهاب نامی را که از شجاعان قبیله خثعم بوده و در سر راه مانع حرکت او شده بود با شمشیر دو نیم کرده و به پیشروی خود ادامه داد تا تمام بت‌ها را در هم شکست، همچنین قهرمان آنطایفه را که نافع بن غیلان نام داشته و برای مبارزه با مسلمین بهمراهی عده دیگر بیرون آمده بود طعمه شمشیر ساخته و مشرکین را تار و مار نمود، گروهی از ترس شمشیر اسلام آورده و گروهی هم متواری شدند علی علیه السلام با پرچم فیروزی بخدمت پیغمبر برگشت و جنگ دو قبیله هوازن و ثقیف نیز خاتمه یافت.

جنگ طائف آخرین جنگ داخلی اسلام با اعراب محسوب میشود زیرا پس از این جنگ در داخل عربستان کسی را قدرت طغیان و یاغیگری در برابر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نبوده و تمام شبه جزیره عربستان در قلمرو نفوذ و اقتدار آنحضرت در آمده بود لذا برای بسط و اشاعه دین الهی لازم بود که کشورهای خارجی را بدین اسلام دعوت نمایند، مقدمات این تصمیم جریان غزوه تبوک است که آخرین سفر جنگی پیغمبر بود و چون علی علیه السلام بدستور آنحضرت در غزوه مزبور حضور نداشت لذا از ذکر آن صرف نظر میشود.

این بود شرح مختصری از خدمات نظامی علی علیه السلام در حیات پیغمبر اکرم که موجب اعتلای پرچم اسلام و سبب پیشرفت آن گردید و پیغمبر فرمود: اگر شمشیر علی نبود اسلام قائم نمیگشت.

پی‌نوشتها :

- (۱) سوره مبارکه فتح آیه ۲۷.
- (۲) تاریخ طبری-سیره ابن هشام جلد ۲ ص ۳۹۸-ارشاد مفید-اعلام الوری.
- (۳) و ما ارسلناک الا رحمۃ للعالمین (سوره انبیاء آیه ۱۰۷) و انک لعلی خلق عظیم (سوره ن آیه ۴).
- (۴) تاریخ طبری-متمم الی الامال.
- (۵) سوره توبه آیه ۲۴ و ۲۵.
- (۶) ارشاد مفید جلد ۱ باب ۲ فصل ۴۰: و ذلک انه علیه السلام ثبت مع رسول الله عند انهزام کافۃ الناس الا النفر الذین کان ثبوتهم بثبوتہ. و ان بمقامه ذلک المقام و صبره مع النبی (ص) کان رجوع المسلمین الی الحرب و تشجعهم فی لقاء العدو. (یعنی بفرض محال اگر علی ثابت نمیماند نه بنی‌هاشم میماند و نه از فراریان کسی برمیگشت).
- (۷) سیره ابن هشام-اعلام الوری-ارشاد مفید جلد ۱ باب فصل ۳۸.

نص بر امامت آنحضرت

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم
 بخم و اسمع بالنبی منادیا
 فقال له قم یا علی و اننی
 رضیتک من بعدی اماما و هادیا

(حسان بن ثابت)

در سال دهم هجری پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از مدینه حرکت و بمنظور ادای مناسک حج عازم مکه گردید، تعداد مسلمین را که در این سفر همراه پیغمبر بودند مختلف نوشته‌اند ولی مسلماً عده زیادی بالغ بر چند هزار نفر در رکاب پیغمبر بوده و در انجام مراسم این حج که به حجة الوداع مشهور است شرکت داشتند. نبی اکرم صلی الله علیه و آله پس از انجام مراسم حج و مراجعت از مکه بسوی مدینه روز هجدهم ذیحجه در سرزمینی بنام غدیر خم توقف فرمودند زیرا امر مهمی از جانب خداوند بحضرتش وحی شده بود که بایستی بعموم مردم آنرا ابلاغ نماید و آن ولایت و خلافت علی علیه السلام بود که بنا بمفاد و مضمون آیه شریفه زیر رسول خدا مأمور تبلیغ آن بود:

یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس. (۱)

ای پیغمبر آنچه را که از جانب پروردگارت بتو نازل شده (بمردم) برسان و اگر (این کار را) نکنی رسالت او را نرسانیده‌ای و (بیم مدار که) خداوند ترا از (شر) مردم نگهدارد. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله دستور داد همه حجاج در آنجا اجتماع نمایند و منتظر شدند تا عقب ماندگان برسند و جلو رفتگان نیز باز گردند.

مگر چه خبر است؟

هر کسی از دیگری می‌پرسید چه شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را در این گرمای طاقت فرسا و در وسط بیابان بی آب و علف نگهداشته و امر به تجمع فرموده است؟ زمین بقدری گرم و سوزان بود که بعضی‌ها پای خود را بدامن پیچیده و در سایه شترها نشسته بودند. بالاخره انتظار بپایان رسید و پس از اجتماع حجاج رسول اکرم صلی الله علیه و آله دستور داد از چهار شتران منبری ترتیب دادند و خود بالای آن رفت که در محل مرتفعی بایستد تا همه او را ببینند و صدایش را بشنوند و علی علیه السلام را نیز طرف راست خود نگهداشت و پس از ایراد خطبه و توصیه درباره قرآن و عترت خود فرمود:

أأست اأولأ بالمؤمنأن من انفسهم؟ قالوا بلى، قال: من كنت مولاة فهذا على مولاة، اللهم و ال من والاة و عاد من عاداة و انصر من نصره و اخذل من خذله. (٢)

آیا من بمؤمنین از خودشان اأولی بتصرف نیستم؟ (اشاره بأیه شریفه النبأ اأولی بالمؤمنأن من انفسهم) عرض کردند بلى، فرمود من مولاأ هر كه هستم این على هم مولاأ اوست، خداأا دوست او را دوست بدار و دشمنش را دشمن بدار هر كه او را نصرت كند كمكش كن و هر كه او را وا گذارد خوار و زبونش بدار.

و پس از آن دستور فرمود كه مسلمأن دسته بدسته خدمت آنحضرت كه داخل خأمه‌أى در برابر خأمه پأغمبر صلى الله علیه و آله نشسته بود رسأده و مقام ولأيت و جانشأنى رسول خدا را باو تبرأك گوأند و بعنوان امارت بر او سلام كنند و اول كسى كه خدمت على علیه السلام رسأد و باو تبرأك گفت عمر بن خطاب بود كه عرض كرد: بآخ لك أا على اصأحت مولاأ و مولى كل مؤمن و مؤمنه.

به به أا على امروز دأگر تو امأر و فرمانروأى من و فرمانروأى هر مرد مؤمن و زن مؤمنه‌أى شأى. (٣) و بأأن ترتأب پأغمبر اكرم صلى الله علیه و آله على على السلام را بجانشأنى خود منصوب نموده و دستور داد كه این مطلب را حاضرأن بآائأن برسانند.

حسان بن ثابت از حضرت رسول صلى الله علیه و آله اجازه خواست تا در مورد ولأيت و امامت على علیه السلام و منصوب شدنش در غأأر آم بجانشأنى نبأ اكرم صلى الله علیه و آله قصأده‌أى گوأد و پس از كسب رآصت آأأن گفت:

أنا دأهم أوم الغأأر نبأهم
 بآم و اسمع بالنبأ منأا
 و قال فمن مولى كم و ولى كم؟
 فقالوا و لم أأأوا هناك التعاأا
 الهك مولانا و انت ولأنا
 و لن أأأنا منا لك الأوم عاصأا
 فقال له قم أا على و انأى
 رضأتك من بعأى اماما و هأاأا
 فمن كنت مولاة فهذا ولأه
 فكونوا له انصار صدق موالأا
 هناك أعا اللهم و ال ولأه
 و كن للذأ عأأى علأا معأاأا (٤)

روز غدیر خم مسلمین را پیغمبرشان صدا زد و با چه صدای رسائی ندا فرمود (که همگی شنیدند) و فرمود فرمانروا و صاحب اختیار شما کیست؟ همگی بدون اظهار اختلاف عرض کردند که:

خدای تو مولا و فرمانروای ماست و تو صاحب اختیار مائی و امروز از ما هرگز مخالفت و نافرمانی برای خودت نمی‌یابی. پس بعلى فرمود یا على برخیز که من ترا برای امامت و هدایت (مردم) بعد از خودم برگزیدم.

(آنگاه بمسلمین) فرمود هر کس را که من باو مولا (اولی بتصرف) هستم این على صاحب اختیار اوست پس شما برای او یاران و دوستان راستین بوده باشید.

و آنجا دعا کرد که خدایا دوستان او را دوست بدار و با کسی که با على دشمنی کند دشمن باش.

رسول اکرم فرمود ای حسان تا ما را بزبانت یاری میکنی همیشه مؤید بروح القدس باشی.

ثبوت و تواتر این خبر بحدی برای فریقین واضح است که هیچگونه جای انکار و ابهامی را برای کسی باقی نگذاشته است زیرا مورخین و مفسرین اهل سنت نیز در کتابهای خود با مختصر اختلافی در الفاظ و کلمات نوشته‌اند که آیه تبلیغ (یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک. ..الخ) در روز هیجدهم ذیحجه در غدیر خم درباره على علیه السلام نازل شده و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله ضمن ایراد خطبه فرموده است که من کنت مولاہ فعلى مولاہ (۵) ولى چون کلمه مولى معانى مختلفه دارد بعضی از آنان در این مورد طفره رفته و گفته‌اند که در این حدیث مولى بمعنی اولی بتصرف نیست بلکه بمعنی دوست و ناصر است یعنى آنحضرت فرمود من دوست هر کس هستم على نیز دوست اوست چنانکه ابن صباغ مالکی در فصول المهمه پس از آنکه چند معنی برای کلمه مولى مینویسد میگوید:

فیکون معنی الحدیث من کنت ناصرہ او حمیمہ او صدیقہ فان علیا یکون کذلک. (۶)

پس معنی حدیث چنین باشد که هر کسی که من ناصر و خویشاوند و دوست او هستم على نیز (برای او) چنین است!

در پاسخ این آقایان که پرده تعصب دیده عقل و اندیشه آنها را از مشاهده حقایق باز داشته است ابتداء معانى مختلفه‌ای که در کتب لغت برای کلمه مولى قید شده است ذیلا مینگاریم تا ببینیم کدامیک از آنها منظور نظر رسول اکرم صلی الله علیه و آله بوده است.

کلمه مولی بمعنی اولی بتصرف و صاحب اختیار، بمعنی بنده، آزاد شده، آزاد کننده، همسایه، هم پیمان و همقسم، شریک، داماد، ابن عم، خویشاوند، نعمت پرورده، محب و ناصر آمده است. بعضی از این معانی در قرآن کریم نیز بکار رفته است چنانکه در سوره دخان مولی بمعنی خویشاوند آمده است:

یوم لا یغنی مولی عن مولی شیئا. و در سوره محمد صلی الله علیه و آله کلمه مولی بمعنی دوست بوده.

و ان الکافرین لا مولی لهم. و در سوره نساء بمعنی هم عهد آمده چنانکه خداوند فرماید:

و لکل جعلنا موالی. و در سوره احزاب بمعنی آزاد کرده آمده است:

فان لم تعلموا آباءهم فاخوانکم فی الدین و موالیکم (عتقائکم) (۷)

از طرفی بعضی از این معانی درباره پیغمبر اکرم صدق نمیکند زیرا آنحضرت بنده و آزاد کرده و نعمت پرورده کسی نبود و با کسی نیز همقسم نشده بود برخی از آنکلمات هم احتیاج بتوصیه و سفارش نداشت بلکه گفتن آنها نوعی سخریه بشمار میرفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن شدت گرما وسط بیابان مردم را جمع کند و بگوید من پسر عموی هر کس هستم علی هم پسر عموی اوست، یا من همسایه هر که هستم علی هم همسایه اوست و هکذا... همچنین قرائن حال و مقام نیز بکار بردن کلمه مولی را بمعنی دوست و ناصر که دستاویز اکثر رجال اهل سنت است اقتضاء نمیکند زیرا مدلول و مفاد آیه تبلیغ با آن شدت و تهدید که میفرماید اگر این کار را بجا نیاوری مثل اینکه وظائف رسالت را انجام نداده‌ای میرساند که مطلب خیلی مهمتر و بالاتر از این حرفها است که پیغمبر در آن بیابان گرم و سوزان توقف نموده و مردم را از پس و پیش جمع کند و بگوید من دوست و ناصر هر که هستم علی هم دوست و ناصر اوست، تازه اگر مقصودش این بود در اینصورت بعوض مردم باید بعلی میگفت که من محب و ناصر هر که هستم تو هم محب و ناصر او باش نه مردم، و اگر منظور جلب دوستی مردم بسوی علی بود در اینصورت هم باید میگفت هر که مرا دوست دارد علی را هم دوست داشته باشد ولی این سخنان از مضمون جمله: من کنت مولاه فهذا علی مولاه بدست نمیآید گذشته از اینها گفتن این مطلب ترس و وحشت نداشت تا خداوند اضافه کند که من ترا از شر مردم (منافق) نگه میدارم.

از طرفی تخصیص بلا مخصص کلمه مولی از میان تمام معانی آن بمعنی محب و ناصر بدون وجود قرینه باطل و بر خلاف علم اصول است در نتیجه از تمام معانی مولی فقط (اولی بتصرف و صاحب اختیار) باقی میماند و این تخصیص علیرغم عقیده اهل سنت بلا مخصص نیست بلکه در اینمورد قرائن آشکاری وجود دارد که ذیلا بدانها اشاره میگردد.

اولا عظمت و اهمیت مطلب دلیل این ادعا است که خداوند تعالی با تأکید و تهدید میفرماید اگر این امر را بمردم ابلاغ نکنی در واقع هیچگونه تبلیغی از نظر رسالت نکرده‌ای و این خطاب مؤکد میرساند که مضمون آیه درباره جعل حکمی از احکام شرعی نبوده بلکه امری است که تالی تلو مقام رسالت است، در اینصورت باید مولی بمعنی ولایت و صاحب اختیار باشد تا همه مسلمین از آن آگاه گردند و بدانند که چه کسی پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله مسند او را اشغال خواهد کرد مخصوصا که این آیه در غدیر خم نزدیکی جحفه نازل شده است تا پیغمبر پیش از اینکه حجاج متفرق شوند آنها را بهمه آنان ابلاغ کند زیرا پس از رسیدن بجحفه مسلمین از راههای مختلف بوطن خود رهسپار میشدند و دیگر اجتماع همه آنان در یک محل امکان پذیر نمیشد و البته این فرمان از چند روز پیش به پیغمبر صلی الله علیه و آله وحی شده بود ولی زمان دقیق ابلاغ آن تعیین نگردیده بود و چون آنحضرت مخالفت گروهی از مسلمین را با علی علیه السلام بعلت کشته شدن اقوام آنها در جنگها بدست وی میدانست لذا از ابلاغ جانشینی او بیم داشت که مردم زیر بار چنین فرمانی نروند بدینجهت خداوند تعالی او را در غدیر خم مأمور بتوقف و ابلاغ جانشینی علی علیه السلام نمود و برای اطمینان خاطر مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله اضافه فرمود که مترس خدا ترا از شر مردم نگهمیدارد.

ثانیا رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش از اینکه بگوید:

من کنت مولاه فرمود: أأست أولى بالمؤمنین من انفسهم؟ یا أأست أولى بکم من انفسکم؟

آیا من بشما از خود شما اولی بتصرف نیستم؟ همه گفتند بلی آنگاه فرمود: من کنت مولاه فهذا علی مولاه قرینه‌ای که بکلمه مولی معنی اولی بتصرف و صاحب اختیار میدهد از جمله اول کاملا روشن است و سیاق کلام میرساند که مقصود از مولی همان اولویت است که پیغمبر نسبت بمسلمین داشته و چنین اولویتی را بعدا علی علیه السلام خواهد داشت.

ثالثا رسول اکرم صلی الله علیه و آله پس از ابلاغ دستور الهی در مورد جانشینی علی علیه السلام چنانکه در صفحات پیشین اشاره گردید بمسلمین فرمود: سلموا علیه بامر المؤمنین (۸). یعنی بعلی علیه السلام بعنوان امارت مؤمنین سلام کنید و چنانچه مقصود از مولی دوست و ناصر بود میفرمود بعنوان دوستی سلام کنید و سخن عمر نیز که بعلی علیه السلام گفت مولای من و مولای هر مرد مؤمن و زن مؤمنه شدی ولایت و امارت آنحضرت را میرساند.

رابعا علاوه بر کتب شیعه در اغلب کتب معتبر و مشهور تسنن نیز نوشته شده است که پس از ابلاغ فرمان الهی و دعای پیغمبر صلی الله علیه و آله که عرض کرد

اللهم و ال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله

خداوند این آیه را نازل فرمود: الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا. (۹)

یعنی امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما اتمام نمودم و پسندیدم که دین شما اسلام باشد. و مسلم است که موجب اكمال دین و اتمام نعمت ولایت و امامت علی علیه السلام است چنانکه پیغمبر فرمود:

الله اکبر! علی اکمال الدین و اتمام النعمه و رضی الرب برسالتی و ولایه علی بن ابیطالب بعدی. (۱۰)

(الله اکبر بر کامل شدن دین و اتمام نعمت و رضای پروردگار برسالت من و ولایت علی پس از من.)

خامسا پیش از آیه مزبور که مربوط با کمال دین و اتمام نعمت است خداوند فرماید:

الیوم یس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم و اخشون.

یعنی کفار و مشرکین که همیشه در انتظار از بین رفتن دین شما بودند امروز نا امید شدند پس، از آنها نترسید و از من بترسید زیرا آنان چنین می‌پنداشتند که چون پیغمبر اولاد ذکور ندارد که بجایش نشیند لذا پس از رحلت او دینش نیز از میان خواهد رفت و کسی که بتواند پس از او این دین را رهبری کند وجود نخواهد داشت ولی در آنروز که علی علیه السلام بفرمان خدای تعالی از جانب رسول خدا بجانشینی وی منصوب گردید این خیال و پندار مشرکین باطل و تباه گردید و دانستند که این دین دائمی و همیشگی است و این آیه و دنباله آن که مربوط با کمال دین و اتمام نعمت است آیه سوم سوره مائده بوده و با آیه تبلیغ (یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک...) که آیه ۶۷ همان سوره است بنحوی با هم ارتباط دارند و از اینجا نتیجه میگیریم که مقصود از مولی در کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله ولایت و جانشینی علی علیه السلام بود نه بمعنی محب و ناصر. (۱۱)

سادسا از تمام معانی مختلفه که برای کلمه مولی دلالت دارند فقط (اولی بتصرف) معنی حقیقی آنست و معانی دیگر از فروع این معنی بوده و مجاز میباشند که نیازمند باضافه قید دیگر و محتاج بقرینه‌اند و از نظر علم اصول حقیقت مقدم بر مجاز میباشند بنا بر این کلمه مولا در این حدیث بمعنی صاحب اختیار و اولی بتصرف است.

سابعا چنانکه قبلا اشاره گردید پس از انجام این مراسم حسان بن ثابت قصیده‌ای سرود و معنی مولی را کاملا حلاجی نموده و توضیح داد که بعدها جای اشکال و ایراد برای مغرضین باقی نماند آنجا که گوید:

فقال له قم يا علي و انني
رضيتك من بعدی اماما و هادیا

در این بیت از قول پیغمبر میگوید که فرمود یا علی برخیز که من پسندیدم ترا بعد از خود (برای امت) امام و هدایت کننده باشی.

اگر مولا بمعنی دوست و ناصر بود پیغمبر بحسان اعتراض میکرد و میفرمود من کی گفتم علی امام و هادی است گفتم علی دوست و ناصر است ولی می‌بینیم رسول اکرم صلی الله علیه و آله نه تنها اعتراض نکرد بلکه فرمود همیشه مؤید بروح القدس باشی و قصیده حسان و اشعار دیگران که در اینمورد سروده‌اند در کتب معتبر اهل سنت قید شده است.

بعضی از علماء اهل سنت که در بن بست گیر کرده و تا حدی منصف بوده‌اند ناچار باهمیت مطلب اقرار نموده و صریحا اعتراف کرده‌اند که در آنروز پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله علی را بولایت و جانشینی خود منصوب نمود چنانکه سبط ابن جوزی در تذکره پس از شرح معانی کلمه مولی و انتخاب معنای اولی بتصرف بقرینه ألسنت الأولى بالمؤمنین من انفسهم مینویسد:

و هذا نص صریح فی اثبات امامته و قبول طاعته. (۱۲)

و این خود نص صریح در اثبات امامت علی و قبول طاعت او میباشد.

پی‌نوشتها :

- (۱) سوره مائده آیه ۶۷
- (۲) بحار الانوار جلد ۳۷ ص ۱۲۳ نقل از معانی الاخبار مناقب ابن مغازلی ص ۲۴ شواهد التنزیل جلد ۱ ص ۱۹۰ فصول المهمه ص ۲۷ و سایر کتب فریقین.
- (۳) ارشاد مفید جلد ۱ باب دوم فصل ۵۰ الغدير جلد ۱ ص ۴ و ۱۵۶ مناقب ابن مغازلی ص ۱۹ و کتب دیگر.
- (۴) روضة الواعظین جلد ۱ ص ۱۰۳ احتجاج طبرسی جلد ۱ ص ۱۶۱ ارشاد مفید و کتب دیگر.

(۵) فصول المهمه ابن صباغ ص ۲۵-شواهد التنزيل جلد ۱ ص ۱۹۰-مناقب ابن مغازلی ص ۱۶-۲۷-شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد جلد ۱ ص ۳۶۲-ذخائر العقبی ص ۶۷-عینایع الموده ص ۳۷-تفسیر کبیر فخر رازی و تفاسیر و کتب دیگر.

(۶) فصول المهمه ص ۲۸.

(۷) وجوه قرآن ص ۲۷۸.

(۸) بحار الانوار جلد ۳۷ ص ۱۱۹ نقل از تفسیر قمی ص ۲۷۷-ارشاد مفید و کتب دیگر.

(۹) شواهد التنزيل جلد ۱ ص ۱۹۳-مناقب ابن مغازلی شافعی-الغدير جلد ۱

(۱۰) بحار الانوار جلد ۳۷ ص ۱۵۶-شواهد التنزيل جلد ۱ ص ۱۵۷.

(۱۱) برای توضیح بیشتر بجلد ۵ تفسیر المیزان مراجعه شود.

(۱۲) تذکره ابن جوزی چاپ قدیم باب دوم ص ۲۰.

رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پس از مراجعت از حجة الوداع بمدینه لشگری بفرماندهی اسامه بن زید تجهیز کرد و دستور داد که برای جنگ با دشمنان دین بسوی شام حرکت کنند و چون بر حضرتش معلوم شده بود که بزودی رخت از این جهان بر بسته و بملاقات پروردگار خویش خواهد شتافت برای اینکه پس از رحلت وی در امر خلافت و جانشینی علی علیه السلام که آنرا در غدیر خم باطلاح مسلمین رسانیده بود از ناحیه بعضی‌ها مخالفت و کار شکنی نشود دستور فرمود گروهی از مهاجر و انصار از جمله ابوبکر و عمر و ابو عبیده نیز با لشگر اسامه بسوی شام بروند تا در موقع رحلت آنحضرت در مدینه حضور نداشته باشند ولی بطوریکه مورخین نوشته‌اند آنها از این دستور تخلف ورزیده و بلشگر اسامه نپیوستند.

در همان روزها آنحضرت بیمار شد و ابتداء در منزل ام السلمه و بعد هم در منزل عایشه بستری گردید و مسلمین بیاد او میرفتند و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز آنها را نصیحت میفرمود و مخصوصا درباره عترت و خاندان خویش بآنان توصیه مینمود.

در یکی از روزها که با حال بیماری برای ادای نماز بمسجد رفته بود چشمش بابوبکر و عمر افتاد و از آنها توضیح خواست که چرا با اسامه نرفتید؟ ابوبکر گفت من در لشگر اسامه بودم برگشتم که از حال شما باخبر شوم! عمر نیز گفت من برای این نرفتم که دوست نداشتم حال شما را از سوارانی که از مدینه بیرون می‌آیند بپرسم خواستم خود از نزدیک نگران حال شما باشم! پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بلشگر اسامه بپیوندید و فرمایش خود را سه مرتبه تکرار کرد (ولی آنها نرفتند) (۱).

بیماری حضرت روز بروز سخت‌تر میشد و مسلمین نیز از وضع حال او نگران بودند روزی که جمعی از صحابه در خدمتش بودند فرمود دوات و کاغذی برای من بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از من هرگز گمراه نشوید عمر گفت این مرد هذیان میگوید و بحال خود نیست کتاب خدا برای ما کافی است!! آنگاه هیاهوی حضار بلند شد و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود برخیزید و از پیش من بیرون روید و سزاوار نیست که در حضور من جدال کنید (۲).

مسلمانان عمر میدانست که آنحضرت در تأیید جریان غدیر خم مجددا در مورد خلافت علی علیه السلام میخواهد مطلبی بنویسد بدینجهت از آوردن دوات و کاغذ ممانعت نمود زیرا در حدیثی که از ابن عباس نقل شده خود باین امر اعتراف نموده و میگوید من فهمیدم که پیغمبر میخواهد خلافت علی را تسجیل کند اما برای رعایت مصلحت بهم زدم (۳).

در آنحال باید از عمر می‌پرسیدند که اولاً چگونه به پیغمبر نسبت هذیان می‌دهی در صورتیکه آنحضرت با عصمت الهی مصون بوده و هر چه گوید من جانب الله است چنانکه خداوند در قرآن کریم فرماید: و ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى ثانياً تو از کجا مصلحت مردم را بهتر از پیغمبر دانستی که مانع آوردن کاغذ و دوات شدی؟ و از همین سخن عمر میتوان نتیجه گرفت که او معرفت صحیح و درستی بمقام قدس و معنوی پیغمبر نداشته و با دستور وی مخالفت میورزیده است چنانکه قطب‌الدین شافعی شیرازی که از اکابر علمای اهل سنت است در کتاب کشف الغیوب گوید این امر مسلم است که راه را بی راهنما نتوان پیمود و تعجب مینمائیم از کلام خلیفه عمر رضی الله عنه که گفته چون قرآن در میان ما هست براهنما احتیاجی نیست این کلام مانند کلام آنکس ماند که گوید چون کتب طب در دست هست احتیاجی بطیب نمیباشد بدیهی است که این حرف غیر قابل قبول و خطای محض است چه آنکه هر کس از کتب طبیه نتواند سر در آورد و قطعاً باید رجوع نماید بطیبی که عالم بآن علم است.

همین قسم است قرآن کریم که هر کس نتواند بفکر خود از آن بهره برداری کند ناچار باید رجوع نماید بآن کسانی که عالم بعلم قرآن اند، چنانکه خدای تعالی در قرآن (سوره بقره آیه ۸۳) میفرماید:

ولو ردوه الى الرسول و الى اولى الامر منهم لعلمه الذين يستنبطونه منهم. و کتاب حقیقی سینه اهل علم است چنانکه خداوند در آیه ۴۸ سوره عنکبوت فرماید: بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم بهمین جهت حضرت علی کرم الله وجهه فرمود: انا کتاب الله الناطق و هذا هو الصامت یعنی من کتاب ناطق خدا هستم و این قرآن کتاب صامت است (۴).

باری مرض پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شدت یافت و در اواخر ماه صفر سال ۱۱ هجری و بقولی در ۱۲ ربیع‌الاول همان سال پس از یک عمر مجاهدت در سن ۶۳ سالگی بدار بقاء ارتحال فرمود، علی علیه السلام بهمراهی عباس و تنی چند از بنی‌هاشم جسد آنحضرت را غسل داده و پس از تکفین در همان محلی که رحلت فرموده بود مدفون ساختند.

پی‌نوشتها :

- (۱) ارشاد مفید جلد ۱ باب دوم فصل ۵۲ اعلام الوری.
- (۲) البدایه و النهایه جلد ۵ ص ۲۲۷ تاریخ طبری جلد ۲ ص ۴۳۶ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱ ص ۱۳۳.
- (۳) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱ ص ۱۳۴.
- (۴) نقل از کتاب شبهای پیشاور ص ۶۶۷.

غوغای سقیفه

فان کنت بالشوری ملک امورهم فکیف بهذا و المشیرون غیب و ان کنت بالقربی حجت خصیمهم فغیرک
اولی بالنبی و اقرب.

در حینی که علی علیه السلام و چند تن از بنی‌هاشم مشغول غسل و دفن جسد مطهر پیغمبر بودند تنی چند از
مسلمین انصار و مهاجر در یکی از محله‌های مدینه در سایبان باغی که متعلق بخانواده بنی ساعده بود اجتماع
کردند، شاید این محل که از آنروز مسیر تاریخ جامعه مسلمین را عوض نمود تا آن موقع چندان اهمیتی نداشته
است.

ثابت بن قیس که از خطبای انصار بود سعد بن عباد و چند نفر از اشراف دو قبیله اوس و خزرج را برداشته و
باتفاق آنها رو بسوی سقیفه بنی ساعده نهاد و در آنجا میان دو طائفه مزبور در موضوع انتخاب خلیفه اختلاف
افتاد و این اختلاف بنفع مهاجرین تمام گردید.

از طرف دیگر یکی از مهاجرین اجتماع انصار را بعمر خبر داد و عمر هم فوراً خود را بابو بکر رسانید و او را از
این موضوع آگاه نمود، ابو بکر نیز چند نفر را پیش ابو عبیده فرستاد تا او را نیز از این جریان با خبر سازند و
بالاخره این سه تن با عده دیگری از مهاجرین به سقیفه شتافته و در حالیکه گروه انصار سعد بن عباد را برسم
جاهلیت می‌ستودند بر آنها وارد شدند. (۱)

خوبست جریان اجتماع سقیفه را که دستاویز اصلی اهل سنت است شرح و توضیح دهیم تا باصل مطلب
برسیم.

از رجال مشهور و سرشناس که در این اجتماع حضور داشتند میتوان اشخاص زیر را نامبرد.

ابو بکر، عمر، ابو عبیده، عبد الرحمن بن عوف، سعد بن عباد، ثابت بن قیس، عثمان بن عفان، حارث بن
هشام، حسان بن ثابت، بشر بن سعد، حباب بن منذر، مغیره بن شعبه، اسید بن خضیر، پس از حضور این عده ثابت
بن قیس بپا خاست و گروه مهاجرین را مخاطب ساخته و گفت:

اکنون پیغمبر ما که بهترین پیغمبران و رحمت خدا بود از میان ما رفته است و البته برای ماست که خلیفه‌ای
برای خود انتخاب کنیم و این خلیفه هم باید از انصار باشد زیرا انصار از جهت خدمتگزاری پیغمبر صلی الله

علیه و آله مقدم بر مهاجرین میباشند چنانکه آنحضرت ابتداء در مکه بوده و شما مهاجرین با اینکه معجزات و کرامات او را دیدید در صدد ایذاء و آزار او بر آمدید تا آن بزرگوار مجبور گردید که مهاجرت نماید و به محض ورود بمدینه، ما گروه انصار از او حمایت نموده و مقدمش را گرامی شمردیم و در اینکه شهر و خانه خودمان را در اختیار مهاجرین گذاشتیم قرآن مجید ناطق مییابد، اگر شما در مقابل این استدلال ما حجتی دارید باز گوئید و الا بر این فضائل و فداکاریهای ما سر فرود آورید و حاضر نشوید که رشته اتحاد و وحدت ما گسیخته شود.

عمر که از شنیدن این سخنان سخت بر آشفته بود بپا خاست تا جواب او را بدهد ولی ابوبکر مانع شد و خود بجوابگوئی خطیب انصار پرداخت و چنین گفت:

ای پسر قیس خدا ترا رحمت کند هر چه که گفתי عین حقیقت است و ما نیز اظهارات شما را قبول داریم ولی اندکی نیز بر فضائل مهاجرین گوش دارید و سخنانی را که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره ما گفته است بیاد آرید، اگر شما ما را پناه دادید ما نیز بخاطر پیغمبر و دین خدا از خانه و زندگی خود دست کشیده و بشهر شما مهاجرت نمودیم، خداوند در کتاب خود ما را سر بلند ساخته و این آیه هم درباره ما نازل شده است:

للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم یتتغون فضلا من الله و رضوانا و ینصرون الله و رسوله اولئک هم الصادقون.

یعنی این مسکینان مهاجر که از مکان و مال خود بخاطر بدست آوردن فضل و رضای خدا اخراج شده و خدا و رسولش را کمک کردند ایشان راستگویانند، بنابر این خداوند نیز چنین مقدر فرموده است که شما هم تابع ما باشید و گذشته از این عرب هم بغیر از قریش بکس دیگری گردن نمی نهند و خود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز همه را باطاعت قریش امر کرده و فرموده است: لا ائمة من قریش (۲) و من در حالیکه شما را باطاعت از قریش دعوت میکنم مقصود و غرضی ندارم و خلافت را برای خود نمی خواهم بلکه بمصلحت کلی مسلمین صحبت میکنم و اینک عمرو ابوعبیده حاضرند و شما با یکی از این دو تن بیعت کنید.

ثابت بن قیس چون این سخنان بشنید برای بار دوم مهاجرین را مخاطب ساخته و گفت: آیا با نظر ابوبکر درباره بیعت بآن دو نفر (عمرو ابو عبیده) موافقید یا فقط خود ابوبکر را برای خلافت انتخاب میکنید؟

مهاجرین یکصدا گفتند هر چه ابوبکر صدیق بگوید و هر نظری داشته باشد ما قبول داریم.

ثابت بن قیس از این گفتار آنان استفاده کرده و گفت: شما میگوئید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر را برای مسلمین خلیفه کرده و او را در روزهای بیماری خود جهت ادای نماز بمسجد فرستاده است در اینصورت

ابوبکر بچه مجوز شرعی سر از دستور پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پیچیده و مسند خلافت را بعمر و ابو عبیده واگذار میکند؟ و اگر پیغمبر خلیفه‌ای تعیین نکرده است چرا نسبت دروغ بدانحضرت روا میدارید؟ ثابت بن قیس با این چند کلمه پاسخ دندان شکنی بابوبکر داد و زیر بار حرف مهاجرین نرفت و انصار نیز از سخنان او بیش از پیش بهیجان آمده و در مورد عقیده خود اصرار و پافشاری کردند.

در اینحال حباب بن منذر که از طایفه انصار بود بپا خاست و گفت: خدمات انصار برای همه روشن است و احتیاج بتوصیف و توضیح ندارد و اگر مهاجرین ما را قبول ندارند ما نیز پیروی از آنان نکنیم در اینصورت منا امیر و منکم امیر (امیری از ما و امیری از شما باشد) سعد بن عبادہ (رئیس طایفه خزرج) بانگ زد که وجود دو امیر در یک دین و یک حکومت نا معقول و بی منطق است و از اینجا اختلاف دو قبیله انصار (اوس و خزرج) ظاهر شد و قبیله اوس مخصوصا بشر بن سعد برای اینکه امارت سعد بن عبادہ عملی نشود با مهاجرین موافقت کردند ولی طایفه خزرج هم بزودی تسلیم نشدند در نتیجه سر و صدا بالا گرفت و دستها بسوی قبضه شمشیر دراز شد و چیزی نمانده بود که فتنه بزرگی بر پا شود اسید بن خضیر هم که رئیس طایفه اوس بود با خزرج قطع رابطه نمود.

عمر از این اختلاف انصار استفاده کرد و آنها را مخاطب ساخته و گفت همانگونه که بشر بن سعد و اسید بن خضیر موافقت کردند امر خلافت باید فقط در قریش باشد تا قبائل مختلفه عرب امتثال کنند و سخن حباب بن منذر نیز در مورد انتخاب دو امیر اصلا صحیح نیست و جز فتنه و فساد نتیجه‌ای نخواهد داشت پس خوبست همه شما اطاعت از مهاجرین کنید تا فتنه و آشوب ایجاد نشده و مسلمین هم راه وحدت و اتحاد را بیمایند.

با اینکه سخنان عمر و اختلاف دو قبیله اوس و خزرج تا اندازه‌ای روحیه انصار را متزلزل ساخته و کفه ترازوی مهاجرین را سنگین تر کرده بود مع الوصف عده‌ای از انصار بپا خاستند و انصار را اندرز دادند که تحت تأثیر سخنان عمر واقع نشوند.

عمر مجددا از فضیلت مهاجرین سخن گفت انصار را بین الخوف و الرجاء مخاطب ساخته و نصیحت کرد و دست ابوبکر را گرفته و گفت ای مردم اینست یار غار و صاحب اسرار رسول خدا برای بیعت باین شخص سبقت بگیرید و رضای خدا و رسول را بدست آورید!! (۳) .

عده‌ای از انصار نیز با عمر همعقیده شده و بقوم خود گفتند عمر از روی انصاف سخن گفت و مخالفت با گفتار او شایسته نیست. در اینحال انصار یقین کردند که طایر اقبال از بالای سر آنها پرواز کرده و بر فرق مهاجرین سایه افکنده است زیرا بیشتر قوم با مهاجرین در امر بیعت هماهنگ گشته بودند.

پایان کار:

بالاخره عمر درنگ را جائز ندید و بپا خاست و دست ابوبکر را گرفت و گفت حالا که مسلمانان بخلافت تو راضی هستند دست خود را بمن بده تا بیعت کنم، ابوبکر هم تعارفی بعمر کرد ولی عمر پیشدستی نمود و با ابوبکر بیعت کرد قبیله اوس هم علیرغم طایفه خزرج با عمر همکاری کرده و با ابوبکر بیعت نمودند و بدین ترتیب قضیه بنفع ابوبکر خاتمه یافت (۴) .

بنا بر این آن اجماع امت که پیروان تسنن بر آن تکیه کرده و خلافت ابوبکر را نتیجه شورا و سیر تاریخ میدانند بدین ترتیب تشکیل یافت یعنی شورائی که در مدینه طایفه خزرج و بنی هاشم و عده‌ای از اصحاب پیغمبر مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و خزیمه بن ثابت (ذو الشهادتین) و سهل بن حنیف و عثمان بن حنیف و ابو ایوب انصاری و دیگران در آن دخالت نداشتند و مسلمین سایر نقاط نیز مانند مکه و یمن و نجران و بادیه‌های عربستان بکلی از آن بی خبر بودند.

عمر دمی آرام نمیگرفت و مردم را برای بیعت با ابوبکر دعوت میکرد و پس از خروج از سقیفه نیز همچنان در کوچه و بازار مردم را بمسجد میفرستاد تا با ابوبکر بیعت نمایند مردم بی خبر هم دسته دسته رو بسوی ابوبکر نهاده و با او بیعت میکردند.

ابوبکر در مسجد بمنبر رفت و گفت: ای مردم خلافت من بر شما دلیل فضیلت من بر شما نیست بلکه من مهتر شما هستم نه بهتر شما در هر کاری از شما مشورت و کمک میخواهم و طبق سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله رفتار میکنم اگر ملاحظه کردید که من از طریق انصاف منحرف گشتم شما میتوانید از من کناره گرفته و با دیگری بیعت کنید و اگر هم بعدالت و انصاف رفتار کردم پشتیبان من باشید.

بنا بقاعده ثابت علیت هر علتی معلولی را بوجود میآورد و شباهت و سنخیت نیز بین علت و معلول برقرار میباشد و هرگز از چیدن مقدمات غلط نتیجه صحیح بدست نمیآید زیرا:

خشت اول چون نهده معمار کج
تا ثریا می‌رود دیوار کج

بهمین جهت بلوای سقیفه نیز ضربتی بر پیکر اسلام وارد آورد که میتوان بجرأت اتفاقات و حوادث بعدی مانند گرفتاریهائی که برای علی علیه السلام روی داده و منجر بشهادت او گردید و قضیه کربلا و اسارت اهل بیت و سایر حوادث نظیر آنرا مولود و معلول همان ضربت سقیفه دانست. حجة الاسلام نیز گوید:

آنکه طرح بیعت شورا فکند
خود همانجا طرح عاشورا فکند

باز در جای دیگر فرماید:

دانی چه روز دختر زهرا اسیر شد
روزی که طرح بیعت منا امیر شد.

پی‌نوشتها :

- (۱) بشرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱ ص ۱۴۲ مراجعه شود.
- (۲) حدیث در مورد امامت دوازده امام است ربطی بخلافت ابوبکر ندارد.
- (۳) چنانکه در جریان غدیر خم گذشت پیغمبر صلی الله علیه و آله رضای خدا را در ولایت علی علیه السلام فرموده بود نه در خلافت ابوبکر آنجا که فرمود: الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمه و رضی الرب برسالتی و ولایه علی بن ابیطالب بعدی و فاصله زمانی روز غدیر تا روز سقیفه بیش از هفتاد روز نبود اما اصحاب سقیفه چه زود فراموش کردند!
- (۴) تاریخ طبری و غیر آن.

خلافت ابوبکر

اما و الله لقد تقمصها ابن ابي قحافه و انه ليعلم ان محلى منها محل القطب من الرحي، ينحدر عني السيل و لا يرقى الى الطير.

(نهج البلاغه خطبه شقشقيه)

علی علیه السلام هنوز از غسل و تکفین جسد مطهر پیغمبر اکرم فارغ نشده بود که کسی وارد شد و گفت یا علی عجله کن که مسلمین در سقیفه بنی ساعده جمع شده و مشغول انتخاب خلیفه هستند. علی علیه السلام فرمود سبحان الله! این جماعت چگونه مسلمان میباشند که هنوز جنازه پیغمبر دفن نشده در فکر ریاست و حب جاه هستند؟ هنوز علی علیه السلام سخن خود را تمام نکرده بود که شخص دیگری رسید و گفت امر خلافت خاتمه یافت، ابتداء کار مهاجر و انصار بنزاع کشید و بالاخره کار خلافت بر ابوبکر قرار گرفت و جز معدودی از طایفه خزرج تمام مردم با وی بیعت کردند.

علی علیه السلام فرمود: دلیل انصار بر حقانیت خود چه بود؟ عرض کرد چون نبوت در خاندان قریش بود آنها نیز مدعی بودند که امامت هم باید از آن انصار باشد ضمناً خدمات و فداکاریهای خود را در مورد حمایت از پیغمبر و سایر مهاجرین حجت میدانستند.

علی علیه السلام فرمود چرا مهاجرین نتوانستند جواب مقنعی بانصار بدهند؟ عرض کرد جواب قانع کننده انصار چگونه است؟

علی علیه السلام فرمود: مگر انصار فراموش کردند که پیغمبر صلی الله علیه و آله دفعات زیاد مهاجرین را خطاب کرده و میفرمود که انصار را عزیز بدارید و از بدان آنها در گذرید، این فرمایش پیغمبر دلیل اینست که انصار را بمهاجرین سپرده است و اگر آنها شایسته خلافت بودند مورد وصیت قرار نمیگرفتند بلکه پیغمبر مهاجرین را بآنها توصیه میفرمود.

آنگاه فرمود: مهاجرین به چه نحو استدلال کردند؟

عرض کرد سخن بسیار گفتند و خلاصه کلام آنها این بود که ما از شجره رسول خدائیم و بکار خلافت از انصار نزدیکتریم.

علی علیه السلام فرمود: چرا مهاجرین روی حرف خودشان ثابت نیستند اگر آنها از شجره رسول خدایند من ثمره آن شجره هستم، چنانچه نزدیکی به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دلیل خلافت باشد من که از هر جهت به پیغمبر از همه نزدیکترم.

علاوه بر آیات قرآن و اخبار و احادیث نبوی در مورد خلافت علی علیه السلام همین فرمایش خود او برای پاسخ دادن باستدلالات مهاجرین و انصار که در سقیفه جمع شده بودند کافی بنظر میرسد (۱).

بهر تقدیر هنوز جنازه پیغمبر صلی الله علیه و آله بخاک سپرده نشده بود که ابوبکر خلیفه شد ولی در باطن خلافت وی هنوز تثبیت نشده بود زیرا گروهی از انصار و دیگران مخصوصا بنی هاشم با او بیعت نکرده بودند، عمر بابوبکر گفت خوبست عباس بن عبد المطلب را که عم پیغمبر و بزرگ بنی هاشم است ملاقات کرده و او را بوعده تطمیع کنی تا بسوی تو متمایل شود و از علی علیه السلام جدا گردد، ابوبکر فوراً عباس را ملاقات نمود و مکنونات خاطر خود را عرضه نمود ولی عباس پاسخ محکمی داد و گفت: اگر وجود پیغمبر موجب خلافت تو شده و تو خود را بدانحضرت منسوب کرده‌ای در اینصورت حق ما را برده‌ای زیرا پیغمبر صلی الله علیه و آله از ماست و ما با او از همه نزدیکتریم و اگر بوسیله مسلمین خلیفه شده‌ای ما که جزو مسلمین بوده و مقدم بر همه آنها هستیم چنین اجازه‌ای بتو نداده‌ایم و آنچه را که بمن وعده میدهی اگر از مال ما است تو چرا آنرا تملک کرده‌ای و اگر از مال خودت است بهتر که ندهی و ما را بدان نیازی نیست و اگر مال مؤمنین است تو همچو حقی را در اموال مردم نداری.

علی علیه السلام بر تمام این صحنه سازی‌ها بصیر و آگاه بود و علل وقوع قضایا را بخوبی میدانست و میدید که اصحاب سقیفه مردم ساده لوح را چنین فریفته‌اند که گوششان برای شنیدن حرف حق آماده نمی‌باشد و برای اینکه این مطلب را به بنی هاشم و اصحاب خود روشن کند باتفاق فاطمه و حسنین علیهم السلام پشت خانه‌های مردم رفته و آنها را برای بیعت خود دعوت نمود ولی جز چند نفر معدود کسی دعوت او را پاسخ نگفت (۲).

اغلب مورخین نوشته‌اند که علی علیه السلام سه شب متوالی بر منازل مسلمین عبور فرموده و آنها را به بیعت خود دعوت کرد و حقوق خود را بر آنها شمرده و اتمام حجت نمود ولی اغلب روی از وی برتافتند و چون آنحضرت پاسخ مثبتی از آنها نشنید بکنج منزل خود پناه برد.

از طرف دیگر عمر دائماً بابوبکر میگفت: تا از علی بیعت نگیری پایه‌های تخت خلافت تو مستقر و ثابت نمی‌باشد بنابر این مصلحت اینست که او را احضار نمائی و از وی بیعت بگیری تا سایر بنی هاشم نیز به پیروی از علی بتو بیعت نمایند.

ابوبکر دستور داد خالد بن ولید باتفاق چند نفر از جمله عبد الرحمن بن عوف و خود عمر به سرای علی علیه السلام شتافته و درب را کوبیدند و آواز دادند که برای جلب آنحضرت بمنظور بیعت با ابوبکر آمده‌اند، علی علیه السلام قبول نکرد و خالد و همراهانش را از ورود بمنزل ممانعت فرمود.

خالد بن ولید همراهانش را دستور داد که عفا وارد منزل شوند آنها نیزنیمی از درب را کردند و بعنف وارد منزل شدند (۳).

در اینموقع زبیر بن عوام که در خدمت علی علیه السلام بود با شمشیر کشیده آنها را تهدید نمود ولی دو نفر از پشت سر زبیر را گرفته و سایرین نیز دور علی علیه السلام را احاطه نمودند و در حالیکه بازوان او را بسته بودند کشان کشان پیش ابوبکر بردند، چون آنحضرت پیش ابوبکر رسید فرمود ای پسر ابو قحافه این چه دستوری است داده‌ای که مرا با این ترتیب باینجا آورند و با خاندان پیغمبر اینگونه رفتار کنند مگر دستورات آن بزرگوار را فراموش کرده‌ای؟

پیش از اینکه ابوبکر پاسخ گوید عمر گفت ترا بدینجا آوردیم که با خلیفه رسول خدا بیعت کنی!

علی علیه السلام فرمود اگر با منطق و استدلال سخن بگوئید بهتر است پس اول بمن بگوئید که رمز موفقیت و غلبه شما بگروه انصار در سقیفه چه بوده و بچه منطقی آنها را قانع و مجاب کردید؟ عمر گفت بدلیل برتری قریش بر سایر قبائل عرب و بعثت امتیاز مهاجرین بر انصار و از همه مهمتر بجهت قرابت و نزدیکی که بشخص پیغمبر صلی الله علیه و آله داریم.

علی علیه السلام فرمود من هم با همین منطق که شما سخن گفتید رفتار میکنم و به زبان خود شما سخن میگویم و با اینکه دلائل دیگری نیز دارم، اگر شما بعثت قرابت و نزدیکی برسول خدا صلی الله علیه و آله بر انصار سبقت جستید و اگر ملاک خلافت خویشاوندی و نزدیکی پیغمبر صلی الله علیه و آله است پس همه میدانند که من از تمام عرب به پیغمبر نزدیکترم زیرا پسر عم و داماد او و پدر دو فرزندش میباشم.

عمر که یارای جوابگوئی در برابر این منطق نداشت گفت هرگز از تو دست بر نمیداریم تا بیعت کنی!

علی علیه السلام فرمود خوب با یکدیگر ساخته‌اید امروز تو برای او کار میکنی که او (خلافت را) بتو برگرداند بخدا سوگند سخن ترا قبول نمیکنم و با او بیعت نمی‌نمایم زیرا او باید با من بیعت کند سپس روی خود را متوجه مردم نمود و فرمود ای گروه مهاجرین از خدا بترسید و سلطه و قدرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را از خاندان او که خدا قرار داده است بیرون نبرید بخدا سوگند ما اهل بیعت باین مقام از شما سزاوارتر و احقیم و

شما از نفس خود پیروی نکنید که از راه حق دور میافتید، آنگاه علی علیه السلام بدون اینکه بیعت کند بخانه برگشت و ملازم خانه شد تا حضرت زهرا علیها السلام رحلت فرمود و آنوقت ناچار بیعت نمود (۴).

اعتراض بعضی از صحابه به ابوبکر:

چون خلافت ابوبکر استقرار یافت عده معدودی از صحابه در روز پنجم رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله متفقا در مسجد حضور یافتند و بنصیحت ابوبکر پرداختند، ابتداء ابوذر غفاری پس از حمد خدا و ذکر محامد پیغمبر صلی الله علیه و آله خطاب بابوبکر کرد و گفت: ای ابوبکر منصب خلافت را از علی علیه السلام گرفتن موجب نافرمانی خدا و رسول میباشد و شخص عاقل و مأل اندیش سرای آخرت را که جاودانی و لا یزال است بزندگی زودگذر دنیا نمیفروشد و شما هم نظیر آنرا از امم سالفه شنیده‌اید، این اقدام شما جز بزیان خود و مسلمین ثمره دیگری بار نخواهد آورد و من ای ابوبکر از نظر مصلحت کلی اسلام این سخنان را بتو میگویم و اکنون تو در پذیرفتن آن مختاری.

پس از ابوذر سلمان و خالد بن سعد فضائل علی علیه السلام و شایستگی او را بمقام خلافت بزبان آوردند و ابوبکر را از این مقام غاصبانه بیمناک نمودند، آنگاه رو بمهاجرین و انصار کرده و گفتند که مؤانست مسلمین را بمنافات مبدل نکنید و بخاطر هوی و هوس خود با دین و مذهب بازی نکنید.

سپس خالد بن سعد بابوبکر گفت که بیعت انصار با تو بتحریک عمر و در نتیجه اختلاف دو طایفه اوس و خزرج انجام شده است نه برضا و رغبت خود آنها و چنین بیعتی چندان ارزشی نخواهد داشت.

ابو ایوب انصاری و عثمان بن حنیف و عمار یاسر نیز بپا خاسته و هر یک در فضل و شرف و برتری و حقانیت علی علیه السلام سخن‌ها گفتند و از فداکاری‌ها و جانبازیهای او در غزوات یاد آور شدند بطوریکه ابوبکر تحت تأثیر سخنان اصحاب و یاران علی علیه السلام پریشان و آشفته خاطر شد و از مسجد خارج گردید و بمنزل خود رفت و برای مسلمین بدین شرح پیغام فرستاد: اکنون که شما را بر من رغبتی نیست دیگری را برای خلافت انتخاب کنید.

عمر چون اندیشه و اراده ابوبکر را متزلزل دید فوراً بسرای وی شتافت و در حالیکه آشفته و غضبناک بود با او صحبت نمود و مجدداً وی را بمسجد آورد و برای اینکه نیروی هر گونه مجادله و بحث را از مردم بگیرد دستور داد گروهی با شمشیرهای برهنه در طرفین ابوبکر حرکت کنند و اجازه ندهند که کسی وارد بحث و گفتگو با ابوبکر شود، این تدبیر عمر برای بار دوم حشمت و شکوه ابوبکر را زیاده‌تر نمود و دیگر کسی جرأت نکرد که با وی بگفتگو پردازد.

احتجاج علی علیه السلام با ابوبکر.

مرحوم طبرسی احتجاج علی علیه السلام را با ابوبکر در کتاب احتجاج خود نقل کرده و ما ذیلاً بخلاصه آن اشاره مینمائیم.

پس از آنکه امر خلافت بابوبکر قرار گرفت و مردم باو بیعت کردند برای اینکه در برابر علی علیه السلام بر این کار خود عذری بتراشد آنحضرت را در خلوت ملاقات کرد و گفت یا ابالحسن بخدا سوگند مرا در این امر میل و رغبتی و حرص و طمعی نبود و نه خود را بدین کار از دیگران ترجیح میدادم!

علی علیه السلام فرمود در اینصورت چه چیزی ترا بدین کار وادار کرد؟

ابوبکر گفت حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود امت مرا خداوند بگمراهی جمع نمیکند و چون دیدم مردم اجماع نموده‌اند من هم از قول پیغمبر صلی الله علیه و آله پیروی کردم و اگر میدانستم کسی تخلف میکند قبول این امر نمیکردم!

علی علیه السلام فرمود اینکه گفتی پیغمبر فرموده است خداوند امت مرا بگمراهی جمع نکند آیا من نیز از این امت بودم یا خیر؟ (۵) عرض کرد بلی.

فرمود همچنین گروه دیگری که از خلافت تو امتناع داشتند مانند سلمان و عمار و ابوذر و مقداد و سعد بن عباد و جمعی از انصار که با او بودند آیا از امت بودند یا نه؟ عرض کرد بلی همه آنها از امتند.

علی علیه السلام فرمود پس چگونه حدیث پیغمبر را دلیل خلافت خود میدانی در حالیکه اینها با خلافت تو مخالف بودند؟

ابوبکر گفت من از مخالفت آنها خبر نداشتم مگر پس از خاتمه کار و ترسیدم که اگر خود را کنار بکشم مردم از دین برگردند!

علی علیه السلام فرمود بمن بگو ببینم کسی که متصدی چنین امری میشود چه خصوصیات باید داشته باشد؟

ابوبکر گفت: خیر خواهی و وفا و عدم چاپلوسی و نیک سیرتی و آشکار کردن عدالت و علم بکتاب و سنت و داشتن زهد در دنیا و بیرغبتی نسبت بآن و ستاندن حق مظلوم از ظالم و سبقت (در اسلام) و قرابت (با پیغمبر صلی الله علیه و آله).

علی علیه السلام فرمود ترا بخدا ای ابوبکر این صفاتی را که گفתי آیا در وجود خود می بینی یا در وجود من؟

ابوبکر گفت بلکه در وجود تو یا ابا الحسن!

علی علیه السلام فرمود آیا دعوت رسول خدا را من اول اجابت کردم یا تو؟ عرض کرد بلکه تو .

حضرت فرمود آیا سوره براءت را من بمشركين ابلاغ کردم یا تو؟ عرض کرد البته تو.

فرمود آیا در موقع هجرت رسول خدا من جان خود را سپر آنحضرت کردم یا تو؟ عرض کرد البته تو.

علی علیه السلام فرمود آیا در غدیر خم بنا بحديث پیغمبر صلی الله علیه و آله من مولای تو و کلیه مسلمین شدم یا تو؟ عرض کرد بلکه تو.

فرمود آیا در آیه زکوة (انما ولیکم الله...) ولایتی که با ولایت خدا و رسولش آمده برای من است یا برای تو؟ عرض کرد البته برای تو.

فرمود آیا حدیث منزلت از پیغمبر و مثلی که از هارون بموسی زده شده است درباره من بوده یا درباره تو؟ ابوبکر گفت بلکه درباره تو.

علی علیه السلام فرمود آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز مباهله مرا با اهل و فرزندم برای مباهله مشركين (نصارا) برد یا ترا با اهل و فرزندان؟ عرض کرد بلکه شما را .

فرمود آیا آیه تطهیر در مورد من و اهل بیتم نازل شده یا درباره تو و اهل بیت تو.

ابوبکر گفت البته برای تو و اهل بیت تو. فرمود آیا در روز کساء من و اهل و فرزندم مورد دعای رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم یا تو؟ عرض کرد بلکه تو و اهل و فرزندت.

فرمود آیا (در سوره هل اتی) صاحب آیه: یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شره مستطیرا منم یا تو؟ ابوبکر گفت البته تو.

علی علیه السلام فرمود آیا توئی آنکسی که در روز احد او را از آسمان خوانمرد خواندند یا من؟ عرض کرد بلکه تو.

فرمود آیا توئی آنکه در روز خیبر رسول خدا پرچمش را بدست او داد و خداوند بوسیله او (قلعه‌های خیبر را) گشود یا من؟ عرض کرد البته تو.

فرمود آیا تو بودی که از رسول خدا و مسلمین با کشتن عمرو بن عبدود غم را زدودی یا من؟ عرض کرد بلکه تو.

فرمود آیا آنکسی که رسول خدا او را برای تزویج دخترش فاطمه برگزید و فرمود خدا او را در آسمان برای تو تزویج کرده است منم یا تو؟ ابوبکر گفت بلکه تو.

علی علیه السلام آیا منم پدر حسن و حسین دو نواده و ریحانه پیغمبر آنجا که فرمود آندو سید جوانان اهل بهشتند و پدرشان بهتر از آنها است یا تو؟ عرض کرد بلکه تو.

فرمود آیا برادر تست که در بهشت بوسیله دو بال با فرشتگان پرواز میکند (جعفر طیار) یا برادر من؟ عرض کرد برادر تو.

فرمود آیا منم که رسول خدا صلی الله علیه و آله بعلم قضا و فصل الخطاب دلالت نمود و فرمود علی اقضاکم یا تو؟ ابوبکر گفت بلکه تو.

علی علیه السلام فرمود آیا منم آنکسی که رسول خدا باصحابش دستور فرمود بعنوان امارت مومنین باو سلام دهند یا تو؟ ابوبکر گفت البته تو.

فرمود آیا از نظر قرابت بر رسول خدا صلی الله علیه و آله من سبقت دارم یا تو؟ عرض کرد البته تو.

علی علیه السلام فرمود آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله برای شکستن بتهای طاق کعبه ترا روی دوش خود قرار داد یا مرا؟ عرض کرد بلکه ترا.

فرمود آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره تو فرمود که تو در دنیا و آخرت صاحب لوای من هستی یا درباره من؟ عرض کرد بلکه درباره تو.

فرمود آیا پیغمبر موقع مسدود کردن در خانه جمیع اهل بیت خود و اصحابش بمسجد در خانه ترا باز گذاشت یا در خانه مرا؟ ابوبکر گفت بلکه در خانه ترا.

علی علیه السلام پیوسته از مناقب و فضائل خود که خدا و رسولش آنها را مختص آنحضرت قرار داده بودند سخن میگفت و ابوبکر تصدیق میکرد، آنگاه فرمود پس چه چیز ترا فریب داده که این مقام را تصاحب نموده‌ای؟ ابوبکر گریه کرد و گفت یا ابا الحسن راست فرمودی امروز را بمن مهلت بده تا در این باره بیندیشم، آنگاه از نزد آنحضرت بیرون آمد و با کسی صحبت نکرد شب که فرا رسید خوابید و رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دید و چون بدانجناب سلام کرد پیغمبر روی خود را از او برگردانید ابوبکر عرض کرد یا رسول الله آیا دستوری فرموده‌ای که من بجا نیآورده‌ام؟ فرمود با کسی که خدا و رسولش او را دوست دارند دشمنی کرده‌ای حق را باهلیش بازگردان، ابوبکر پرسید کیست اهل آن؟ فرمود آنکه ترا عتاب کرد علی علیه السلام ابوبکر گفت باو باز گردانیدم یا رسول الله و دیگر آنحضرت را ندید.

صبح زود خدمت علی علیه السلام آمد و عرض کرد یا ابا الحسن دست را باز کن تا با تو بیعت کنم و آنچه در خواب دیده بود بدانحضرت نقل نمود، علی علیه السلام دست خود را گشود و ابوبکر دست خود را بآن کشید و بیعت نمود و گفت میروم مسجد و مردم را از آنچه در خواب دیده‌ام و از سخنانی که بین من و تو گذشته آگاه میگردانم و خود را از این مقام کنار کشیده و آنرا بتو تسلیم میکنم!

علی علیه السلام فرمود بلی (بسیار خوب) .

چون ابوبکر از نزد آنحضرت بیرون آمد در حالیکه رنگش دیگرگون شده و خود را سرزنش میکرد با عمر که دنبال وی در کوچه میگشت مصادف شد، عمر پرسید چه شده است ای خلیفه پیغمبر؟ ابوبکر ماجرا را تعریف کرد، عمر گفت ترا بخدا ای خلیفه رسول الله گول سحر بنی هاشم را نخوری و بآنها وثوق نداشته باشی این اولی سحر آنها نیست (از این کارها زیاد میکنند) و عمر آنقدر از این حرفها زد که ابوبکر را از تصمیمی که گرفته بود منصرف نمود و مجدداً او را بامر خلافت راغب گردانید (۶) .

پی‌نوشتها :

- (۱) در بخش پنجم کتاب در مورد بطلان و عدم اصالت این شورا بحث مفصلی خواهد شد.
- (۲) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱ ص ۱۵۳ نامه معاویه بامیر المؤمنین علیه السلام مراجعه شود.

(۳) بعضی نوشته‌اند که عمر دستور داد برای آتش زدن درب خانه هیزم بیاورند و ساکنین خانه را تهدید نمود که اگر بیرون نبایید خانه را آتش میزنم فاطمه علیها السلام بر در خانه آمد و فرمود ای پسر خطاب آمده‌ای که خانه ما را بسوزانی؟ گفت بلی تا بیرون آیند و با خلیفه پیغمبر بیعت کنند (عقد الفرید جزء سیم ص ۶۳) حافظ ابراهیم مصری در اینمورد در مدح و تمجید عمر گوید:

و کلمة لعلی قالها عمر
اکرم بسامعها اعظم بملقیها
حرقت بیتک لا ابقی علیک بها
ان لم تبایع و بنت المصطفی فیها
ما کان غیر ابی حفص بقائلها
یوما لفارس عدنان و حامیها

(خلاصه مضمون این اشعار چنین است یعنی غیر از عمر کسی نمیتوانست بعلی که یکه سوار قبیله عدنان بود و بحمايت کنندگان او بگوید اگر بیعت نکنی خانهات را آتش میزنم با اینکه دختر پیغمبر در آن خانه است) (نقل از شبهای پیشاور).

برخی هم گویند بدستور خالد درب منزل را کردند و یک عده هم از پشت بام داخل منزل شدند. آنچه محرر و مسلم است اینست که علی علیه السلام را بعنف و اجبار برای بیعت با ابوبکر برده‌اند.

(۴) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱ ص ۱۳۴

(۵) باید بدین مطلب توجه داشت که احتجاج حضرت امیر علیه السلام با ابوبکر بمنطق جدل بوده یعنی روی اصل مسلماتی که مورد قبول طرف مخالف بوده و در عین حال موجب محکومیت او میگردد و الا شورا و اجماع بفرض محال و لو اجماع حقیقی باشد صلاحیت این کار را ندارد و جانشین پیغمبر را خداوند تعیین میکند همچنانکه خود پیغمبر را خدا مبعوث میکند و ما در بخش پنجم در اینمورد مفصلا به بحث خواهیم پرداخت.

(۶) الاحتجاج جلد ۱ ص ۱۵۷-۱۸۴

شورای شش نفری عمر

فياالله و للشورى،متى اعترض الريب فى مع الاول منهم حتى صرت اقرن الى هذه النظائر،لكنى اسففت اذ اسفوا و طرت اذ طاروا.

(خطبه ششقیه)

ابوبکر پس از دو سال و چند ماه خلافت رنجور و بیمار شد و بیاس زحماتی که عمر در مورد تثبیت خلافت او متحمل شده بود او نیز زمینه را برای خلافت عمر بعد از خود آماده کرد و مخالفین را نیز قانع نمود، جمعی از صحابه را بحضور طلبید و عمر را در حضور آنها بجانیشینی خود منصوب نمود و در روز وفات ابوبکر عمر بمسند خلافت نشست (سال ۱۳ هجری) و پس از دفن ابوبکر عمر بمسجد رفت و مردم را از خلافت خود آگاه ساخته و از آنها بیعت گرفت و بغیر از علی علیه السلام که از بیعت او خوداری کرده بود بقیه مسلمین خواه ناخواه با او بیعت نمودند.

خلافت عمر ده سال و شش ماه طول کشید و در اینمدت دائما با دو کشور بزرگ ایران و روم در حال جنگ بود.

چون مدت عمرش سپری شد و بدست ابولؤلؤ نامی زخمی گردید برای انتخاب خلیفه بعد از خود شش نفر را بحضور طلبید و موضوع خلافت را بصورت شوری میان آنها محدود نمود.

این شش نفر عبارت بودند از علی علیه السلام، طلحه، زبیر، عبد الرحمن ابن عوف، عثمان، سعد وقاص. آنگاه ابوطلحه انصاری را با پنجاه نفر از انصار مأمور نمود که پشت در خانه‌ای که در آنجا اعضای شورا بحث و گفتگو میکنند ایستاده و منتظر اقدامات آنها باشد، اگر پس از خاتمه سه روز پنج نفر بانتخاب یکی از آن شش تن موافق شدند و یکی مخالفت کرد گردن نفر مخالف را بزند و اگر چهار نفر از آنها بیک نفر رأی موافق دهند و دو نفر مخالفت کنند سر آن دو نفر را با شمشیر بگیرند و اگر برای انتخاب یکی از آنان هر دو طرف (موافق و مخالف) مساوی شدند نظر آن سه نفر که عبد الرحمن بن عوف جزو آنهاست صائب بوده و سه نفر دیگر را در صورت مخالفت گردن بزنند و اگر پس از خاتمه سه روز رأی آنها بچیزی تعلق نگرفت و همه با یکدیگر مخالفت کردند هر شش تن را گردن بزنند و سپس مسلمین برای خود خلیفه‌ای انتخاب نمایند!!!

عمر علت انتخاب شش تن اعضاء شورا را چنین اظهار نمود که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله موقع رحلت از این شش نفر راضی بود من هم خلافت را میان آنها بصورت شورا قرار میدهم که یکی را از میان خود

برای این کار انتخاب کنند و موقعیکه آن شش نفر در نزد عمر حاضر شدند خواست نقاط ضعف آنها را (بحساب خود) یادآور شود بزبیر گفت تو بدخلق و مفسدی اگر خرسند باشی ایمان خواهی داشت و اگر ناراضی باشی کافری بنابر این گاهی انسانی و گاهی شیطان. و اما تو ای طلحه رسول خدا را آزرده نموده‌ای و آنحضرت موقع رحلت از تو افسرده خاطر بود بعلت آن حرفی که در روز نزول آیه حجاب گفتی (۱).

و اما تو ای عثمان و الله که سرگین از تو بهتر است.

و اما تو ای سعد مرد متکبر و متعصبی و بکار خلافت نمیائی و اگر ریاست دهی با تو باشد از اداره آن درمانده شوی. و اما تو ای عبد الرحمن ضعیف القلب و ناتوانی. سپس رو بعلی علیه السلام کرد و گفت اگر تو مزاح نمیکردی برای خلافت خوب بودی و الله که اگر ایمان ترا با ایمان تمام اهل زمین بسنجند بر همه زیادتى کند (۲).

پیش از شرح جریان شوری بحث مختصری درباره وصیت عمر که پر از اشکال و تناقض است لازم بنظر میرسد:

اولا طبق قرارداد محرمانه‌ای که قبلا میان ابوبکر و عمر و ابو عبیده برگزار شده بود این سه نفر به ترتیب خود را نامزد مقام خلافت میدانستند و بهمین جهت روز رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله باتفاق هم فورا خود را بسقیفه رسانیده بودند.

البته ابوبکر و عمر بمقصود خود نائل شدند و حالا نوبت ابو عبیده بود ولی چون در موقع قتل عمر ابو عبیده در حال حیات نبود لذا عمر خلافت را میان شش تن محصور نمود و اظهار کرد که اگر ابو عبیده و یا سالم (غلام حذیفه) زنده بودند برای خلافت از این شش تن شایسته‌تر بودند!!

موقعیکه علی علیه السلام را اجبارا برای بیعت ابوبکر بمسجد آورده بودند ابو عبیده بآنحضرت گفت که اگر ما میدانستیم تو راغب امر خلافت هستی بجای ابوبکر با تو بیعت میکردیم ولی حالا کار گذشته و مردم با ابوبکر بیعت کرده‌اند.

بنابر این خود ابو عبیده که بابوبکر بیعت کرده بود علی علیه السلام را شایسته‌تر از او میدانست و فقط عدم اطلاع خود را نسبت بتمایل آنحضرت بخلافت بهانه کرده بود حالا عمر چگونه بمرده ابو عبیده تأسف نموده و او را شایسته‌تر از علی علیه السلام بامر خلافت میدانست در حالیکه ابو عبیده و سالم هر دو جزو منافقین بودند

و در حادثه ليله عقبه (برای رماندن شتر پیغمبر) شرکت داشتند و از کسانی بودند که از پیوستن باردوی اسامه تخلف نموده بودند.

ثانیا عمر بی انصافی را بجائی رسانیده بود که حتی یک غلام را از علی علیه السلام برای خلافت سزاوارتر میدانست و بمرگ او هم حسرت میخورد و از طرفی در موقع جدال و مناقشه با انصار در سقیفه حدیثی که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره ائمه اثنی عشر فرموده بود که همه آنها از قریش اند ابوبکر از آن حدیث بنفع خود استفاده کرده و بانصار گفت ائمه باید از قریش باشند حالا عمر برای چه سالم غلام حذیفه را که از انصار بود داخل شورا کرده بود او که از قریش نبود؟

ثالثا عمر (بعقیده خود) برای هر شش نفر نقاط ضعفی شمرد و بهر یک نیز تصریحا یا تلویحا گفت که بکار خلافت نمیخوری در اینصورت باید پرسید برای چه اشخاصی را که بقول خودت هر کدام دارای معایبی بوده و هیچیک نیز بامر خلافت شایسته نبود برای انتخاب خلیفه از میان خودشان بشوری دعوت کردی؟

رابعا عمر علت انتخاب این شش نفر را رضایت پیغمبر از آنها دانست و آنگاه بطلحه گفت که پیغمبر را آزرده نمودی و آنحضرت موقع رحلت از تو افسرده خاطر بود آیا این سخن عمر تناقض نیست؟

خامسا در میان این شش تن عبد الرحمن بن عوف چه فضیلت و خصوصیتی نسبت ب دیگران داشت که باو امتیازی داده بود که در صورت تساوی موافقین و مخالفین رأی آن سه نفر که عبد الرحمن جزو آنها باشد قابل پذیرش است و در واقع او را صاحب دو رأی کرده بود این نقشه ای بود که عمر برای خلافت عثمان و کشته شدن علی علیه السلام طرح کرده بود زیرا کسانی را برای شورا انتخاب نموده بود که با علی علیه السلام مخالف بودند.

در میان این شش نفر همای خلافت فقط بالای سر علی علیه السلام و عثمان سایه افکنده بود، عمر با توجه بدین امر عبد الرحمن بن عوف را که با عثمان عقد اخوت بسته و هم داماد او بود امتیاز بخشید و آن سه نفری را که عبد الرحمن جزو آنها باشد نسبت بسه نفر دیگر ارجحیت داد تا از عثمان حمایت نماید.

یکی دیگر از اعضای این شورا طلحه بود که با بنی هاشم چندان موافق نبود و ضمنا با عبد الرحمن دوست صمیمی بود، در اینصورت مسلم بود که از عثمان حمایت خواهد کرد، سعد وقاص هم علاوه بر اینکه از دستور عبد الرحمن سرپیچی نمیکرد با طلحه نیز موافقت کامل داشت، در این میان فقط تنها کسی که امید میرفت با علی علیه السلام موافقت کند زبیر بود که عمر نیز از او چندان دلخوش نبود و در نتیجه هم زبیر و هم علی علیه السلام چون در اقلیت بودند بقتل میرسیدند.

این بود تجزیه و تحلیل ماهیت این شورا که بتدبیر عمر طرح شده بود و اما جریان آن بشرح زیر بوده است:

پس از سه روز از قتل عمر هر شش نفر در منزل عایشه جمع شده و به شور و بحث پرداختند، ابتداء عبد الرحمن رشته سخن را بدست گرفته و گفت: برای اینکه میان مسلمین تفرقه نیفتد لازم است ما شش نفر هم با موافقت یکدیگر یکی را از بین خود برای خلافت انتخاب کنیم حالا هر کسی که رأی خود را بدیگری دهد دامنه اختلاف را کم خواهد نمود.

طلحه حق خود را بعثمان واگذار کرد زیرا رأی خود را بعلی علیه السلام داد سعد وقاص هم چون چنین دید حق خود را بعبد الرحمن واگذار نمود و بدین ترتیب شش نفر شوری بسه نفر که هر یک رأی داشتند تبدیل گردید ولی برای علی علیه السلام مسلم بود که این کار بنفع عثمان خاتمه پیدا میکند زیرا عبد الرحمن شخصا داوطلب خلافت نبود و اگر هم در سر خود چنین خیالی را مینمود عملا عرضه اظهار آنرا نداشت و قبلا نیز در اینمورد با عثمان مذاکره نموده و وعده کمک و حمایت باو داده بود.

عبد الرحمن مجددا صحبت کرده و آنها را از مخالفت بر حذر نمود زیرا مخالفت در آن شورای ساختگی مساوی با کشته شدن بشمشیر پنجاه نفر مراقبین پشت در بود.

عثمان که از مقصود عبد الرحمن آگاه بود بعلی علیه السلام پیشنهاد نمود که خوبست ما هر دو نفر هم بعبد الرحمن وکالت دهیم تا او هر چه مقرون بصلاح باشد اقدام کند، عبد الرحمن نیز از پیشنهاد عثمان استقبال کرد و سوگند یاد نمود که خود طمع خلافت ندارد و این کار را جز در میان آندو بدیگری واگذار نخواهد کرد.

علی علیه السلام که در صحبت آندو تن مطالعه میکرد تمام قضایا را همانگونه که از اول هم برای او روشن بود بار دیگر از مد نظر گذراند و در پاسخ آنان تأنی نمود. عثمان گفت: یا علی مخالفت جائز نیست و برابر وصیت عمر هر کس مخالفت کند جز کشته شدن راه دیگری ندارد تو هم عبد الرحمن را بحکمیت برگزین.

علی علیه السلام فرمود حال که روزگار بکام تو میگردد چرا عجله نموده و مرا بقتل تهدید میکنی؟ برای من روشن است که عبد الرحمن جانب ترا رعایت خواهد کرد و بر خلاف حق و مصلحت سخن خواهد گفت ولی چون چاره‌ای نیست من نیز بشرط اینکه او خویشاوندی خود را با تو نادیده گرفته و رضای خدا و مصلحت امت را در نظر بگیرد او را بحکمیت می‌پذیرم، عبد الرحمن نیز سوگند یاد کرد که چنین کند.

عبد الرحمن مردم را در مسجد پیغمبر جمع نمود تا در حضور مهاجر و انصار رأی خود را اعلام کند آنگاه برای اینکه تظاهر به بیطرفی و بی نظری خود نماید اول بطرف علی علیه السلام رفت و گفت یا علی من هم

مصلحت در آن می‌بینم که امروز همه مسلمین با تو بیعت کنند ولی شما هم بشرط اینکه طبق دستور خدا و سنت پیغمبر و روش شیخین حکومت کنید!

عبد الرحمن میدانست که نه تنها خلافت اسلامی بلکه تمام ملک و ملکوت را در اختیار علی علیه السلام بگذارند کلمه‌ای بر خلاف حق و حقیقت نمی‌گوید و کوچکترین عملی را که با رضای خدا منافات داشته باشد انجام ندهد و چون روش شیخین بر خلاف حق بود پس علی علیه السلام چنین شرطی را نخواهد پذیرفت بدینجهت می‌خواست در پیش مردم از آنحضرت اتخاذ سند کند!

علی علیه السلام فرمود: من بدستور الهی و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و روش خودم که همان رضای خدا و سنت پیغمبر است رفتار میکنم نه بروش دیگران.

البته عبد الرحمن و عثمان و سایر مردم نیز انتظار شنیدن همین سخن را داشتند و میدانستند که آنحضرت سخن بکذب نگوید و از راه حق منحرف نشود.

از طرفی علی علیه السلام خلافت ابوبکر و عمر را غاصبانه میدانست و از تزییع حق خود شکایت داشت اکنون چگونه ممکن است که روش آندو را تصدیق کند؟ عبد الرحمن سپس بطرف عثمان رفت و همان جمله‌ای را که برای علی علیه السلام گفته بود بعثمان نیز پیشنهاد کرد ولی برای عثمان که از فرط ذوق و شوق سر از پا نمی‌شناخت پاسخ مثبت بر این جمله خیلی آسان و حتی کمال آرزو بود او حاضر بود که چنین قولی را با خون خود بنویسد و امضاء کند.

بانگ زد: سوگند می‌خورم که جز طریق شیخین براهی نروم و از روش آنها منحرف نشوم (۳) .

عبد الرحمن دست بیعت بدست عثمان داد و او را بخلافت تبریک گفت و بلافاصله بنی‌امیه که منتظر چنین فرصتی بودند هجوم آورده و دسته دسته بیعت نمودند ولی بنی‌هاشم و جمعی از صحابه کبار مانند عمار یاسر و مقداد و سایر بزرگان از بیعت خودداری نمودند و بدین ترتیب عبد الرحمن بن عوف نقش خود را با کمال مهارت بازی کرد و با تردستی عجیب خلافت را از عمر بعثمان منتقل نموده و مقصود عمر را جامه عمل پوشانید و علی علیه السلام در اثر حقیقت خواهی برای بار سوم از حق مشروع خود محروم گردید.

تمام این مقدمات و صحنه‌سازی‌ها که بتدبیر عمر بوجود آمده بود برای رسیدن عثمان بخلافت و احیانا بمنظور قتل علی علیه السلام در صورت مخالفت بود بهمین جهت آنحضرت درباره تشکیل این شوری و نیرنگهای

عبد الرحمن فرمود: خدعه و ای خدعه (حيله است و چه حيله‌ای)؟! حقیقت امر هم همین بود زیرا بطوریکه شرح و توضیح داده شد این شورا حيله و نیرنگی بیش نبود .

بنا بنقل امین الاسلام طبرسی علی علیه السلام در جلسه شورای شش نفری فضایل و مناقب خود را بصورت احتجاج مانند احتجاجی که با ابوبکر کرده بود بسمع اعضاء شورای رسانید و آنان نیز بالاتفاق بیانات آنحضرت را تصدیق کردند آنگاه علی علیه السلام فرمود از خدای یگانه بترسید و مخالفت فرمان او نکنید و حق را باهله برگردانید و از سنت پیغمبرتان پیروی کنید که اگر شما با آن مخالفت کنید خدا را مخالفت کرده‌اید بنابراین این امر خلافت را باهل آن واگذارید. آنان بهم نگاه کرده و گفتند فضل او را شناختیم، و دانستیم که وی بامر خلافت از همه سزاوارتر است اما او مردی است که (در تقسیم بیت المال و سایر امور) هیچکس را بدیگری ترجیح نمیدهد و مساوات کامل را (میان مردم) برقرار میسازد بنابراین اگر او را بخلافت انتخاب کنید شما را با مردم دیگر یکسان قرار میدهد ولی اگر عثمان را بخلافت برگزینید او نفع و تمایل شما را در نظر میگیرد. (و بهمین سبب امر خلافت را بعثمان واگذار کردند) (۴) .

پی‌نوشتها :

(۱) ابن ابی الحدید میگوید که چون آیه حجاب نازل شد طلحه گفت چه فایده دارد که امروز زنان پیغمبر در حجاب باشند چون از دنیا بروند ما زنان او را بعقد و نکاح خود در می‌آوریم آیه شریفه نازل شد که: و ما کان لکم ان تؤذوا رسول الله و لا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابداء. (سوره احزاب آیه ۵۳)

(۲) منتخب التواریخ ص ۱۷۲-تاریخ طبری-شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱

(۳) علی علیه السلام روش شیخین را بعلت اینکه با سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله مغایرت داشت قبول نمیکرد و کاش عثمان نیز بروش آنها رفتار میکرد او در خلافت خویش بقدری افتضاح و رسوائی بار آورد که نتیجه‌اش موجب قتل و هلاکت وی گردید.

(۴) برای آگاهی بیشتر از احتجاج علی علیه السلام با اصحاب شورای بکتاب احتجاج طبرسی جلد ۱ ص ۱۹۲-۲۱۰ مراجعه شود.

نیازمندی خلفاء بوجود علی علیه السلام

لا ابقانی الله لمعضلة لم یکن لها ابو الحسن.
(عمر بن خطاب)

علی علیه السلام در مدت خلافت ابوبکر و عمر و عثمان که قریب ۲۵ سال بطول انجامید اگر چه ظاهراً خود را کنار کشیده و خانه نشین شده بود ولی در مسائل غامض علمی و قضائی و سیاسی که خلفای مزبور را عاجز و درمانده میدید برای حفظ اسلام و روشن نمودن حقایق دینی خطاها و لغزشهای آنها را تذکر داده و راهنمایی میفرمود و همگان را از رأی صائب خود بهره‌مند میساخت و چه بسا که خلفاء ثلاثه شخصا در حل معضلات از او استمداد می‌جستند و اگر علی علیه السلام دخالت نمیکرد جنبه علمی اسلام بعلت نادانی و آشنا نبودن خلفاء بحقیقت امر صورت واقعی خود را از دست میداد، برای نمونه بچند مورد ذیلاً اشاره میگردد.

۱- در زمان خلافت ابوبکر مردی شراب خورده بود ابوبکر دستور داد او را حد بزنند، مرد شرابخوار گفت من از حرمت خمر بی خبر بودم و الا مرتکب نمیشدم، ابوبکر مردد و متحیر ماند و موضوع را با علی علیه السلام در میان نهاد حضرت فرمود هنگامیکه مهاجر و انصار جمع هستند یک نفر با صدای بلند از آنها سؤال کند که آیا کسی از شما حرمت خمر را باین شخص گفته یا نه؟

اگر دو نفر شهادت دادند حد بزنند و الا او را بحال خود وا گذارند، ابوبکر بهمین نحو عمل نمود و کسی شهادت نداد معلوم شد که آنمرد در دعوی خود راستگو بوده است لذا از جرم وی چشم پوشی شد و او را گفتند توبه کن که دیگر چنین کاری نکنی.

۲- یکی از علمای یهود بنزد ابوبکر آمده و گفت آیا تو جانشین پیغمبر این امت هستی؟ گفت آری!

یهودی گفت ما در توراۀ دیده‌ایم که جانشینان پیغمبران در میان امت آنان دانشمندترین امت باشند پس مرا آگاه گردان که خدای تعالی کجا است آیا در آسمان است یا در زمین؟

ابوبکر گفت او در آسمان و بر عرش است، یهودی گفت در اینصورت زمین از وجود خدا خالی است و بنا بقول تو در جایی هست و در جایی نیست!

ابوبکر گفت این سخن زندیقان است از نزد من دور شو وگرنه ترا میکشم! یهودی در حال تعجب از سخن او از نزد وی دور شد در حالیکه اسلام را مسخره میکرد، علی علیه السلام از مقابل روی او ظاهر شد و فرمود ای یهودی آنچه تو پرسیدی و آنچه در پاسخ شنیدی من دانستم ما می‌گوئیم خداوند عز و جل جا و مکان را آفرید و برای او جا و مکانی نیست و بالاتر از اینست که مکانی او را در بر گیرد بلکه او در هر مکانی هست اما نه بدینصورت که تماس و نزدیکی با مکان داشته باشد علم او هر آنچه را که در مکان است فرا گرفته است و چیزی وجود ندارد که از حیطه تدبیر او بیرون باشد و برای تأیید صحت آنچه گفتم از کتاب خود شما خبر می‌دهم و اگر دانستی که درست است آیا ایمان می‌آوری؟ یهودی گفت آری.

فرمود آیا در بعضی از کتابهای خود ندیده‌اید که روزی موسی بن عمران نشسته بود ناگاه فرشته‌ای از جانب مشرق نزد او آمد و موسی از او پرسید از کجا آمدی؟ گفت از جانب خدای عز و جل، و فرشته‌ای از سوی مغرب پیش او آمد موسی بدو گفت از کجا آمدی؟ گفت از نزد خداوند عز و جل، آنگاه فرشته دیگری نزد او آمد و گفت از آسمان هفتم از نزد خداوند عز و جل آمده‌ام، و سپس فرشته دیگر نزد او آمد و گفت از زمین هفتم از جانب خدای عز و جل آمده‌ام، موسی علیه السلام گفت منزله است آن خدائی که جائی از او خالی نیست و بهیچ جا نزدیکتر از جای دیگر نیست. یهودی گفت گواهی دهم که این سخن حق است و باز گواهی دهم که تو سزاوارتری بجانشینی پیغمبرت از کسی که بزور آنرا تصاحب نموده است (۱).

۳- پس از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله جماعتی از یهودیان بمدینه آمده گفتند در مورد اصحاب کهف قرآن می‌گوید: و لبثوا فی کهفهم ثلاث مائة سنین و ازدادوا تسعا (۲) اصحاب کهف سیصد و نه سال در غار خوابیدند) در صورتیکه (در تورات) باقی ماندن آنها در غار سیصد سال قید شده است و این دو با هم مخالفت دارند.

در برابر این اشکال و ایراد یهودیان نه تنها خلیفه بلکه همه صحابه از پاسخگوئی عاجز ماندند بالاخره دست توسل بدامن حلال مشکلات علی علیه السلام زدند حضرت فرمود خلاف و تضادی در بین نیست زیرا از نظر تاریخ آنچه نزد یهود معتبر است سال شمسی است و در نزد عرب سال قمری است و تورات بلسان یهود نازل شده و قرآن بلسان عرب و سیصد سال شمسی سیصد و نه سال قمری است (زیرا سال شمسی ۳۶۵ روز و سال قمری ۳۵۴ روز است و هر سال ۱۱ روز و شش ساعت با هم اختلاف دارند در نتیجه ۳۳ سال شمسی تقریباً ۳۴ سال قمری میشود و سیصد سال شمسی هم سیصد و نه سال قمری میباشد) (۳).

۴- ابن شهر آشوب روایت کرده که از ابوبکر پرسیدند مردی صبحگاه زنی را تزویج نمود و آن زن شبانگاه وضع حمل کرد و آنمرد هم اجلش رسید و مرد مادر و فرزند دارائی او را بعنوان ارثیه تصاحب کردند در چه صورتی این موضوع امکان پذیر است؟

ابوبکر از پاسخ عاجز ماند، و علی علیه السلام فرمود آنمرد کنیزی داشته که قبلا او را باردار کرده بود چون موقع وضع حملش نزدیک شد او را آزاد کرد آنگاه در موقع صبح تزویجش نمود و شبانگاه زن وضع حمل کرد و چون شوهرش مردمیراث او را مادر و فرزند تصاحب کردند . (ابوبکر در اثر اینگونه درماندگیها در برابر پرسشهای مردم بود که میگفت اقیلونی و لست بخیرکم و علی فیکم) .

هـ دو مرد صد دینار در کیسه‌ای گذاشته و آنرا در نزد زنی بامانت سپردند و باو گفتند هرگاه ما هر دو با هم نزد تو آمدیم امانت ما را رد کن و اگر یکی از ما بدون دیگری بیاید آنرا پس مده، چون مدتی از این ماجرا گذشت یکی از آندو مرد نزد زن آمد و گفت رفیق من وفات کرده است صد دینار ما را بده، زن از دادن امانت خودداری کرد آنمرد نزد اقوام زن رفت و مطلب را بآنان بازگو کرد و در اثر فشار و توصیه آنان، آنزن امانت را رد نمود، پس از یکسال رفیق آنمرد آمد و گفت صد دیناری که در نزد تو بامانت گذاشته‌ایم باز ده! زن گفت مدتی پیش رفیق تو آمد و اظهار نمود که تو وفات کرده‌ای و من هم امانت را باو پس دادم، آنمرد اصرار نمود و کار بمرافعه کشید و هر دو نزد عمر آمدند و جریان امر را باو باز گفتند عمر بآن زن گفت تو ضامن امانتی و باید پول را باین مرد بپردازی! زن گفت ترا بخدا تو میان ما قضاوت مکن ما را پیش علی بن ابیطالب بفرست تا او میان ما حکم کند عمر قبول کرد و چون آنها نزد علی علیه السلام آمدند آنحضرت دانست که آندو مرد با هم تباری کرده و حيله نموده‌اند لذا بآن مرد فرمود در موقع سپردن امانت مگر شرط نکردید که برای گرفتن آن باید هر دو با هم بیائید و اگر یکی از ما بیاید پول را پس مده؟ عرض کرد چرا، علی علیه السلام فرمود پول تو نزد ما حاضر است برو رفیق خود را هم بیاور و آنرا باز گیرید! (آنمرد حيله گر سرافکنده بازگشت) (۴) .

عزن دیوانه‌ای را بجرم فجور نزد عمر آوردند دستور داد سنگسارش کنند! حضرت امیر علیه السلام نیز حضور داشت بعمر فرمود مگر نشنیده‌ای که رسول خدا چه فرموده است؟ عمر گفت چه فرموده است؟ حضرت گفت رسول خدا فرموده است که از سه کس قلم برداشته شده است: از دیوانه تا عقل خود را باز یابد، از طفل تا بالغ شود، از شخص خوابیده تا بیدار گردد، آنگاه عمر زن را رها نمود (۵) . زن بار داری را هم باتهام فجور نزد عمر آوردند، عمر از او پرسید آیا مرتکب فجور شده‌ای؟ زن اعتراف نمود و عمر دستور داد سنگسارش کنند، موقعیکه او را برای اجرای حکم می‌بردند علی علیه السلام با او برخورد نمود و پرسید این زن را چه میشود؟ عرض کردند عمر دستور رجم داده است، علی علیه السلام او را نزد عمر برگردانید و فرمود آیا دستور دادی که او را رجم کنند؟ عمر گفت بلی خودش نزد من بفجور اعتراف نمود! فرمود این حکم تو درباره این زن است به طفلی که در شکم اوست چه حکمی داری؟ سپس فرمود شاید تو بر او بانگ زده‌ای و یا ترسانیده‌ای (از ترس و وحشت اعتراف بفجور کرده است) عمر گفت همینطور است! علی علیه السلام فرمود مگر نشنیدی که رسول خدا فرمود بر کسی که پس از بلا و زحمت اعتراف کند حد نیست زیرا هر کس را در بند کنند یا زندانی نمایند یا بترسانند او را اقراری نباشد (بزور و ترس اقرار گرفتن ارزش قضائی ندارد) آنگاه عمر زن را رها نمود و گفت:

عجزت النساء ان تلد مثل علی بن ابیطالب لولا علی لهلك عمر. زنان عاجزند که فرزندی مانند علی بن ابیطالب بزایند اگر علی نبود عمر هلاک میگشت (۶) .

۸- زنی را نزد عمر آوردند که ششماهه زائیده بود عمر (بخیال اینکه مدت حمل همیشه باید ۹ ماه باشد و این زن چون سه ماه زودتر وضع حمل کرده است نتیجه گرفت که قبلاً مرتکب فجور شده است لذا) دستور داد که او را رجم کنند علی علیه السلام این داوری عمر را شنید و فرمود باین زن حدی نیست، عمر کسی بخدمت آنحضرت فرستاد و پرسید که چرا او را حدی نیست؟

علی (ع) فرمود خدای تعالی فرموده است:

و الوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین لمن اراد ان یتیم الرضاعه (۷) و مادران شیر دهند فرزندان را دو سال کامل برای کسی که بخواهد تمام کند شیر دادن را (سوره بقره) و همچنین فرموده است: و حملة و فصالة ثلاثون شهرا (۸) دوران حمل و مدت شیرخوارگی تا از شیر باز گرفتنش سی ماه است) در اینصورت ششماه حمل اوست و ۲۴ ماه رضاع او عمر زن را رها نمود و گفت: لولا لا علی لهلك عمر (۹) .

۹- زن و مردی را پیش عمر آوردند، مرد بزن میگفت تو زانیه هستی زن نیز در پاسخ وی میگفت: انت ازنی منی یعنی تو از من زناکاری، عمر دستور داد هر دو را حد بزنند حضرت امیر علیه السلام حاضر بود فرمود تعجیل در قضاوت خوب نیست و این حکم نیز درست نمی‌باشد، عرض کردند پس چه باید کرد؟

فرمود مرد را آزاد کنید و زن را دو حد بزنید زیرا زنا کردن مرد ثابت نشده است ولی زن بزنا دادن خود اقرار میکند و بمرد میگوید تو زناکاری، در اینصورت زن باقرار خود مرتکب فجور شده که باید حد زده شود و جرم دیگرش اینست که بمرد نسبت زنا میدهد و او را متهم میکند در صورتیکه دلیلی برای اثبات ادعای خود ندارد (۱۰) .

۱۰- مردی کسی را کشته بود خانواده مقتول شکایت پیش عمر بردند عمر دستور داد قاتل را در اختیار پدر مقتول گذارند تا بحکم قصاص او را بقتل رساند، پدر مقتول دو ضربت سخت بر آنمرد زد و یقین بمردگ او نمود ولی چون رمقی از حیات داشت کسان وی از او پرستاری کرده و مداوا نمودند تا پس از شش ماه بهبودی کامل یافت.

پدر مقتول روری او را در بازار دید تعجب کرد و چون نیک شناخت گریبانش را گرفت و مجدداً پیش عمر آورد و ماجرا بگفت عمر برای بار دوم دستور داد که سر از تن او بگیرند!

قاتل از علی علیه السلام استغاثه نمود، آنحضرت فرمود ای عمر این چه حکمی است که بر این مرد میکنی؟ عمر گفت یا اباالحسن این شخص، قاتل پسر او است و بحکم النفس بالنفس باید کشته شود، حضرت فرمود آیا میشود کسی را دو بار کشت؟ عمر متحیر ماند و سکوت نمود، آنگاه علی علیه السلام به پدر مقتول گفت مگر قاتل پسر را با دو ضربت نکشتی؟ عرض کرد کشتم ولی او زنده شد و اگر مجدداً او را نکشم خون پسر هدر شود!

علی علیه السلام فرمود در اینصورت باید آماده شوی اول بقصاص دو ضربتی که باو زدی او هم دو ضربت بتو بزند آنگاه اگر تو زنده ماندی او را بکش!

پدر مقتول گفت یا ابا الحسن این قصاص از مرگ سخت تر است و من از این موضوع در گذشتم آنگاه با هم مصالحه نموده و آشتی کردند عمر دست برداشت و گفت:

الحمد لله انتم اهل بیت الرحمة یا ابا الحسن، ثم قال لو لا علی لهلك عمر (۱۱)

۱۱در زمان خلافت عمر دو زن بر سر طفلی منازعه نموده و هر یک ادعا میکرد که کودک از آن اوست و هیچیک برای اثبات دعوی خود شاهد و گواهی نداشت و کس دیگری هم جز آندو زن ادعای فرزندى آن کودک را نمیکرد لذا این مطلب برای عمر مبهم بود و نمیدانست چه بکند ناچار بعلى علیه السلام پناه برد و از او راه حلی خواست! علی علیه السلام آندو زن را نصیحت نمود و از عذاب الهی بترسانید ولی آندو بر سر حرف خود ایستاده و دست بردار نبودند چون آنحضرت پافشاری آنها را دید فرمود اره‌ای برای من بیاورید، زنها گفتند اره را برای چه میخواهی؟

فرمود میخواهم طفل را دو نیم کنم و بهر یک از شما نیمی از او را بدهم! یکی از آن دو زن سکوت نمود ولی دیگری گفت ترا بخدا یا ابا الحسن اگر غیر از این راه چاره‌ای نیست من از سهم خود گذشتم و بآن زن بخشیدم (که بچه را باو بدهی و اره نکنی) حضرت فرمود الله اکبر این کودک پسر تست نه پسر آن زن، اگر پسر او بود او هم مانند تو بحال این طفل دلسوزی میکرد و میترسید، زن دیگر هم اعتراف نمود که حق با آندیگری است و کودک هم از آن اوست!

غم و اندوه عمر برطرف شد و درباره امیر المؤمنین علیه السلام که با این داوری (ابتکاری و شگفت انگیز) گشایشی در امر داوری بکار او داده بود دعا نمود (۱۲).

۱۲ در مناقب از اصبح بن نباته روایت شده که پنج نفر را بجرم زنا نزد عمر آوردند و او دستور داد که آنها را سنگسار کنند.

علی علیه السلام فرمود حکم و داوری بر جان مردم باین سادگی نیست و باید بوضع و حال آنها رسیدگی نمود.

چون بتحقیق پرداختند یکی از آنها مسیحی بود و با زنی مسلمان زنا کرده بود علی علیه السلام فرمود چون این مرد ذمی بوده و در پناه حکومت اسلام زندگی میکرد ذمه را در هم شکسته بنا بر این او را گردن بزنید.

مرد دومی متأهل بود و زنش نیز در کنار وی زندگی میکرد حضرت فرمود این مرد محسن (۱۳) است و بحکم قرآن سنگسارش کنید.

مرد دیگر مجرد و بی زن بود علی علیه السلام فرمود یکصد تازیانه باو بزنید.

نفر چهارم غلام و برده بود و مجازات چنین اشخاصی باندازه نصف مجازات آزادگان است لذا فرمود او را نیز پنجاه تازیانه بزنند.

نفر پنجم دیوانه بود فرمود آزادش کنند.

عمر گفت: لولا علی لافتضحنا. اگر علی نبود ما رسوا میشدیم.

۱۳ مردی که اهل یمن بود زن خود را در یمن گذاشته و خود برای انجام کاری بمدینه آمده بود، در آن شهر با زنی مرتکب فجور شد و او را بجرم این عمل نزد عمر بردند، عمر فرمان داد سنگسارش کنند، علی علیه السلام فرمود اگر چه او محسن است اما بر او رجم نیست و باید حد بزنند زیرا زن او همراهش نیست و در یمن مانده است و سزای او مانند کیفر زناکار عذب است، عمر گفت: لا ابقانی الله لمعضله لم یکن لها ابو الحسن. (خدا مرا بمشکلی نیاندازد که علی برای حل آن در آنجا نباشد). ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می نویسد روزی نزد عمر بن خطاب سخن از زیورهای خانه کعبه و زیادی آنها بود گروهی گفتند اگر آنها را بیرون بیاوری و بلشگریان دهی اجرش زیادتر است و خانه کعبه چه نیاز بزبور دارد.

عمر بدین فکر افتاد و از علی علیه السلام پرسید که نظر شما در این مورد چیست؟

حضرت فرمود قرآن بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد و تمام اموال را چهار قسمت نمود یکی اموال مسلمین است که میان ورثه تقسیم میشود و یکی فیء است که بمستحقین آن تقسیم نمودند و یکی خمس است و خدای تعالی قرار داد آنرا در جائیکه قرار داد و یکی هم صدقات است که خداوند آنرا هم در محللهای مصرفی آن قرار داد و زیورهای کعبه را بحال خود گذاشت و از روی فراموشی ترک آن نفرمود و هیچ جائی بر او پوشیده نبود تو هم مانند خدا و رسولش دست بدانها دراز مکن و همانجائی که گذاشته‌اند باقی بگذار، عمر بدستور آنحضرت ترک زیورهای کعبه را نمود و گفت اگر تو نبودی ما رسوا میشدیم (۱۴) .

۱۵ در جنگ ایران و عرب که عمر برای غلبه بر دشمن بمشورت می‌پرداخت هر یک از مسلمین چیزی میگفتند از جمله گروهی را عقیده بر این بود که لشگریان شام را جمع کرده به نهاوند بفرستد و عده‌ای معتقد بودند که خود عمر فرماندهی جبهه را بعهده بگیرد ولی عمر توجهی بآراء آنها ننموده و رو بعلی علیه السلام کرد و گفت یا ابا الحسن چرا ما را راهنمائی نمیکنی؟ علی علیه السلام فرمود جمع آوری لشگریان شام و یا عزیمت خود تو به جبهه مقرون بصلاح نیست زیرا در صورت اول آن منطقه که هم مرز کشور روم است از لشگر اسلام خالی میماند و در صورت دوم اگر تو شکست خوری دیگر برای مسلمین پناهگاهی وجود نخواهد داشت لذا از رفتن خود بجبهه صرف نظر کن و یکی از فرماندهان کار آزموده و مجرب را برای این کار برگزین و از مردم بصره هم جمعی را برای کمک برادرانشان بفرست زیرا موقعیت بصره مانند شام نیست و میتوان از آنجا نیروی لازم را بسیج نمود، عمر بدستور آنحضرت رفتار نمود و فاتح شد و در جنگ روم و عرب نیز او را راهنمائی فرمود (۱۵) .

۱۶ ابن صباغ مالکی در فصول المهمه مینویسد مردی را نزد عمر آوردند زیرا او در پاسخ گروهی که از وی پرسیده بودند چگونه صبح کردی گفته بود: صبح کردم در حالیکه فتنه را دوست دارم و حق را ناخوشایند دارم و یهود و نصاری را تصدیق میکنم و بدانچه ندیده‌ام ایمان آورده‌ام و بدانچه خلق نشده اقرار میکنم!

عمر کسی را خدمت علی علیه السلام فرستاد و چون آنحضرت آمد عمر گفتار آنمرد را بدانحضرت بازگو کرد.

علی علیه السلام فرمود راست گفته که فتنه را دوست دارد خدای تعالی فرماید: انما اموالکم و اولادکم فتنه (۱۶) . و منظور از حق که ناخوشایند اوست مرگ است که خدای تعالی فرماید: و جاءت سکره الموت بالحق (۱۷) . و اینکه سخن یهود و نصاری را تصدیق میکند در اینمورد است که خداوند فرماید: و قالت الیهود لیست النصارى علی شیء و قالت النصارى لیست الیهود علی شیء (۱۸) .

و اما بدانچه ندیده ایمان آورده مقصودش خداوند عز و جل است که باو ایمان آورده است و بدانچه خلق نشده اقرار میکند اقرار بقیامت است.

عمر گفت: اعوذ بالله من معضلة لا علی لها. (پناه می‌برم بخدا از مشکلی که علی برای حل آن حضور نداشته باشد) (۱۹) طبق روایات مورخین و علمای اهل سنت عمر در موارد زیادی گفته اگر علی نبود عمر هلاک میگردید چنانکه شیخ سلیمان بلخی در کتاب ینابیع المودة می‌نویسد:

كانت الصحابة رضي الله عنهم يرجعون اليه في احكام الكتاب و يأخذون عنه الفتاوى كما قال عمر بن الخطاب رضي الله عنه في عدة مواطن لولا علی لهلك عمر.

یعنی اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله در احکام کتاب خدا (قرآن) باو رجوع میکردند و از آنحضرت اخذ فتوا مینمودند چنانکه عمر در جاهای عدیده گفته است اگر علی نبود عمر هلاک شده بود (۲۰).

عثمان نیز در زمان خلافتش در مواردی که برای حل مشکلات علمی و قضائی احتیاج پیدا میکرد دست بدامن آنحضرت زده و از وی استمداد میکرد و بطور کلی علی علیه السلام در تمام مشکلات علمی و سیاسی و معضلات فقهی و قضائی راهنمای خلفای ثلاثه بود و برای مصلحت اسلام و مسلمین آنها را هدایت میکرد و بمنظور حفظ تشکیلات ظاهری اسلام با کمال صبر و بردباری سکوت کرده و نمیخواست میان امت تفرقه و پراکندگی حاصل شود و از اعمال خلاف آنها مخصوصا از روش عثمان جلوگیری کرده و آنها را عواقب وخیم آن بر حذر میداشت.

بارها عثمان را نصیحت و دلالت نمود ولی او توجهی بنصایح علی علیه السلام ننمود و عاقبت بدست مسلمین گرفتار شد و بقتل رسید.

پی‌نوشتها :

- (۱) ارشاد مفید جلد ۱ باب دوم فصل ۵۸.
- (۲) سوره کهف آیه ۲۵.
- (۳) منتخب التواریخ ص ۶۹۷ نقل از بحار الانوار.
- (۴) ذخائر العقبی محب الدین طبری ص ۷۹-۸۰.
- (۵) کشف الغمه ص ۳۳.
- (۶) کشف الغمه ص ۳۳.
- (۷) سوره بقره آیه ۲۳۳.
- (۸) سوره احقاف آیه ۱۵.
- (۹) کفایة الخصام ص ۶۸۰ باب ۳۵۶.

- (۱۰) مناقب ابن شهر آشوب.
- (۱۱) ناسخ التواریخ احوالات امیر المؤمنین.
- (۱۲) ارشاد مفید جلد ۱ باب دوم فصل ۵۹.
- (۱۳) مرد یا زنی که دارای همسر باشد در اصطلاح فقه (محسن محسنه) نامیده میشود.
- (۱۴) کفایة الخصام ص ۶۸۴.
- (۱۵) ارشاد مفید شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید.
- (۱۶) سوره انفال آیه ۲۸.
- (۱۷) سوره ق آیه ۱۹.
- (۱۸) سوره بقره آیه ۱۱۳.
- (۱۹) فصول المهمه ص ۱۸.
- (۲۰) ینایع الموده باب ۱۴ ص ۷۰.

علل قتل عثمان

عبد الرحمن بن عوف با اینکه در موقع بیعت با عثمان شرط کرده بود که بسنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و روش شیخین رفتار کند ولی عثمان پس از آنکه در مسند خلافت نشست بر خلاف سنت پیغمبر و روش شیخین رفتار نمود. (۱)

عثمان بنی امیه را که در رأس آنها ابوسفیان قرار گرفته بود از جهت مال و مقام خرسند نمود و ابوسفیان در مجلسی که عثمان از بزرگان بنی امیه تشکیل داده بود اظهار نمود که این گوی خلافت را مانند توپ بازی بهمیدگر رد کنید تا دست دیگری نیفتد و این خلافت همان زمامداری و حکومت بشری است و من هرگز به بهشت و دوزخ ایمان ندارم (۲).

عثمان دارائی بیت المال را میان خویشاوندان خود بمصرف رسانید و حکام و فرمانداران را بدون توجه بصلاحیت آنان از خاندان خویش تعیین و انتخاب نمود. مردم شهرستانها از دست حکام عثمان بستوه آمده و چندین بار شکایت آنها را باصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و حتی بخود عثمان نمودند ولی این شکایتها تأثیری در وضع حال و روش او نکرد و در ترک اعمال خود سرانه و خلاف شرع وی مؤثر واقع نشد لذا مسلمین در صدد جلوگیری از کارهای ناشایست او شدند و بعمال و حکام وی تمکین ننمودند.

اعمال خلاف عثمان و بذل و بخششهای وی بقوم و خویشانش که همه از مال مردم صورت میگرفت اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله را سخت خشمگین نمود لذا گرد هم جمع شده و بمشورت پرداختند و بالاخره تصمیم گرفتند که ابتداء تمام کارهای ناشایسته عثمان و فرماندارانش را بنویسند و او را از عواقب اینگونه کردارهای ناپسند باز دارند و اگر نامه مؤثر واقع نشد او را عزل نمایند.

چون نامه را نوشتند بدست عمار یاسر که از صحابه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و مورد توجه آنحضرت بود دادند تا نزد عثمان ببرد عمار نامه را برد و بدست عثمان داد، چون عثمان از مضمون نامه با خبر شد با بی اعتنائی نامه را بدور انداخت و غلامان خود را دستور داد که عمار را مضروب سازند غلامان عثمان عمار را مضروب کردند خود عثمان نیز چند لگد بر شکم او زد که عمار بیهوش افتاد و بعدا نیز بمرض فتق دچار گردید!

آوازه این عمل بزودی در شهرهای اسلام انعکاس یافت و آتش خشم مسلمین را نسبت بعثمان شعله ور نمود، در اینموقع ابوذر غفاری که بدستور عثمان از مدینه بشام تبعید شده بود علنا در مجالس مسلمین اعمال

قبيح و ناشايست عثمان و طرفدارانش را بمردم گوشزد ميكرد و آنها را از روش عثمان كه بر خلاف رضاى خدا و سنت پيغمبر (و حتى بر خلاف روش شيخين) بود آگاه مينمود.

و علت تبديد شدن ابوذر بشام اين بود كه عثمان اموال زيادى به بنى اميه ميداد چنانكه بمروان بن حكم و زيد بن ثابت زياده از صد هزار دينار از بيت المال مسلمين بخشش نمود ابوذر وقتى اين مطلب را شنيد باآواز بلند اين آيه را تلاوت نمود: *و الذين يكتزون الذهب و الفضه و لا ينفقونها فى سبيل الله فبشرهم بعذاب اليم.*

چون عثمان از اين ماجرا خبر يافت نسبت بابوذر بسيار خشمگين شد و در مجلسى كه جمعى حضور داشتند از مردم پرسيد آيا جاز است كه والى از بيت المال مسلمين چيزى بعنوان قرض بديگرى پردازد؟ كعب الاحبار گفت اشكالى ندارد! ابوذر رو بكعب الاحبار نمود و گفت: يا بن اليهوديتين أتعلمنا ديننا؟ (اى پسر مرد و زن يهودى دين ما را تو بما ياد ميدهى؟) و با عصائى كه در دست داشت چنان بر سر كعب الاحبار كوبيد كه سرش شكست بدينجهت عثمان او را از مدينه اخراج نموده و بشام فرستاد و چنانكه گفته شد در شام نيز از عثمان و معاويه بدگوىي ميكرد تا معاويه مجبور شد كه او را زندانى كند و در اين مورد نامه‌اى به عثمان نوشت كه ابوذر مردم را عليه تو تحريك ميكند عثمان در پاسخ معاويه دستور داد كه او را سوار يك شتر بى جهاز كن و با زجر و شكنجه بسوى ما بفرست معاويه نيز چنين نمود و ابوذر را روانه مدينه كرد (۳).

چون ابوذر نزد عثمان آمد عثمان گفت شنيده‌ام كه در شام بلوا ميكنى و عليه من سخنها ميگوئى ابوذر گفت هر چه گفته‌ام حق بوده است عثمان بر آشفت و گفت اصلا ترا باين كارها چكار؟ ابوذر گفت من يكي از مسلمين هستم و بوظيفه خود از نظر امر بمعروف و نهى از منكر عمل ميكنم.

چون عثمان در مقابل ابوذر ياراي مجادله نداشت او را از خود راند و بر بزه تبديد نمود و حتى بمروان دستور داد كه مراقبت كند هيچكس از اهل مدينه هنگام خروج ابوذر او را مشايعت و توديع نكند مردم نيز از ترس باز خواست او را مشايعت نكردند ولى على عليه السلام و چند نفر از بنى هاشم او را در آغوش گرفته و توديع نمودند ابوذر نيز پس از رسيدن بربزه و مدتى توقف در آنجا دار فانى را بدرود گفت.

بنا بنقل مورخين جماعتى از اهل مصر بمدينه آمده و بعثمان شوريدند عثمان احساس خطر كرد و از على بن ابيطالب استمداد نموده و اظهار ندامت كرد على بمصريين فرمود شما براى زنده نمودن حق قيام كرده‌ايد و عثمان توبه كرده و ميگويد من از رفتار گذشته‌ام دست بر ميدارم و تا سه روز ديگر بخواسته‌هاى شما ترتيب اثر ميدهم و فرمانداران ستمكار را عزل ميكنم پس على از جانب عثمان براى آنان قرار دادى نوشته و آنان مراجعت كردند، در بين راه غلام عثمان راديدند كه بر شتر او سوار و بطرف مصر ميرود از وى بدگمان شده او را تفتيش نمودند و با او نامه‌اى يافتند كه عثمان بوالى مصر بدين مضمون نوشته بود: بنام خدا وقتى عبد

الرحمن بن عدیس نزد تو آمد صد تازیانه باو بزنی و سر و ریشش را بتراش و بزندان طویل المده محکومش کن همچنین درباره عمرو بن الحکم و سودان بن حمران و عروه بن نباع این عمل را اجرا کن!

مصری‌ها نامه را گرفته و با خشم بجانب عثمان برگشته و اظهار داشتند که تو بما خیانت کردی!

عثمان نامه را انکار نمود! گفتند غلام تو حامل نامه بود. پاسخ داد بدون اجازه من این عمل را مرتکب شده، گفتند مرکوبش شتر تو بود گفت شترم را دزدیده‌اند، گفتند نامه بخط منشی تو میباشد، پاسخ داد بدون اجازه و اطلاع من این کار را انجام داده است. گفتند پس بهر حال تو لیاقت خلافت نداری و باید استعفا دهی زیرا اگر این کار با اجازه تو انجام گرفته خیانت پیشه هستی و اگر این کارهای مهم بدون اجازه و اطلاع تو صورت گرفته در اینصورت بیعرضه بودن و عدم لیاقت تو ثابت میشود و بهر حال یا استعفا بده و یا الان عمال ستمکار را عزل کن عثمان پاسخ داد اگر من بخواهم مطابق میل شما رفتار کنم پس شما حکومت دارید من چکاره هستم؟ آنان با حالت خشم از مجلس بلند شدند (۴).

از جمله فرمانداران عثمان ولید بن عقبه برادر مادری عثمان بود که از جانب وی بحکومت کوفه منصوب شده بود، ولید شخصی دائم الخمر بود و در یکی از روزها بحال مستی در مسجد مسلمین نماز صبح را بجای دو رکعت چهار رکعت خواند عبد الله بن مسعود از روی اعتراض و ریشخند گفت امیر سخاوتمندان را نشان دادند و در نماز نیز بخشش کردند.

عده‌ای از رجال کوفه بمدینه آمده و بعثمان گفتند نماینده شما دائم الخمر است و ما او را در اثر زیاده روی در شرب خمر بحال استفراغ دیده‌ایم و عزل او را از عثمان خواستار شدند.

عثمان گفت شما تهمت میزنید و عوض رسیدگی بشکایت آنها دستور داد آنهایی را که بشراب خواری ولید شهادت داده بودند شلاق زدند و بمردم نیز چنین وانمود کرد که چون اینها بامیر خود تهمت زده بودند طبق موازین شرعی بآنها حد زده شد.

علی علیه السلام باین عمل عثمان اعتراض کرد و فرمود تو بجای فاسق شاهد را شلاق زدی و با دلائل کافی او را نسبت بعواقب کارهای ناشایست او آگاه نمود لذا عثمان از روی ناچاری ولید بن عقبه را عزل کرد و بجای او سعید بن عاص پسر عموی خود را گذاشت، و حکم بن عاص و پسرش مروان بن حکم را هم که در حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله بدستور آنحضرت از مدینه خارج و بطائف تبعید شده بودند حتی شیخین نیز از مراجعتشان بمدینه ممانعت می نمودند علاوه بر اینکه آنها را بمدینه آورد مروان را منصب وزارت هم بخشید و در نتیجه مورد اعتراض قاطبه مسلمین قرار گرفت.

پسر عمویش عبد الله بن عامر را بحکومت بصره و ایران گماشت و حکومت مصر را هم بعبد الله بن سعد (برادر رضاعی خود) سپرد و معاویه بن ابیسفیان را هم که از زمان خلافت عمر زمان حکومت شام را در دست گرفته بود با اختیار تام در پست خود باقی گذاشت برای خود نیز یک قصر مجللی بنا نمود.

نتیجه اینهمه اعمال خلاف و ناشایسته بر ضرر خود عثمان خاتمه یافت و بالاخره زمام اختیار از دست وی بیرون رفت زیرا بنی امیه را جری کرد و تسلط خود را نسبت بآنها از دست داد. مثلاً معاویه باین فکر افتاد که از حکومت مرکزی اطاعت نکند و شام را یکسره ملک موروثی خود بداند بدینجهت هنگامیکه عثمان در نتیجه شورش مسلمین احساس خطر کرده و از معاویه استمداد نمود معاویه برای اینکه عثمان کشته شود و او ادعای خلافت کند مخصوصاً مسامحه و دفع الوقت نمود و باز برای اینکه ظاهراً از دستور خلیفه وقت سرپیچی نکرده باشد مردی بنام (یزید بن اسد) را با عده‌ای بسوی مدینه فرستاد ولی باو دستور داد که در ذی شنب (محلّی است در هشت فرسخی مدینه) توقف کن و تا من شخصا دستور مجددی نداده باشم جلوتر مرو او هم در محل مزبور آنقدر بماند تا عثمان کشته شد و آنگاه معاویه او را با لشگریانش بسوی شام خواند.

باری وضع خلافت روز بروز بدتر میشد و هر چه از طرف صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله بعثمان نصیحت و اندرز داده میشد سودی بدست نمیآمد حتی علی علیه السلام نیز یکمرتبه از طرف مسلمین نزد عثمان رفت و او را از روی خیر خواهی پند داد و عاقبت وخیم این خود سری را بوی گوشزد نمود ولی عثمان برای شنیدن چنین سخنانی گوش شنوا نداشت و حتی روزی بمنبر رفت و مردم را در مقابل این اعتراضات و شکایات تهدید نمود و از احکام و فرمانداران خود دفاع کرد.

مردم مدینه چون وضع را چنین دیدند سخت بر او شوریدند و آشکارا در کوچه‌ها از عثمان بد میگفتند و او را ناسزا و دشنام میدادند، آتش افروزان این شورش طلحه و زبیر و عایشه و حفصه بودند که بالاخره این شورش و قیام بمحاصره خانه عثمان منجر گردید.

چون عثمان دانست که مسلمین مدینه از وی دست بر نخواهند داشت بزرگان بنی امیه را جمع کرد و با آنها بمشورت پرداخت، مشاورین عثمان پیشنهاد کردند که باید از اطراف کمک بخواهی و برای اینکار دستور بده سپاهیان شام و بصره بمدینه بیایند و شورشیان را تار و مار کنند.

عثمان فوراً معاویه و عبدالله بن عامر را که والی شام و بصره بودند از قضیه آگاه ساخت، عبد الله در بصره بمسجد رفت و مردم را بکمک عثمان دعوت نمود ولی کسی باو پاسخ مساعدی نداد، معاویه هم چنانکه اشاره گردید کار را بمسامحه گذرانید.

مسلمین بر شدت محاصره خانه عثمان ساعت به ساعت میافزودند بطوریکه ارتباط او با خارج بکلی قطع شد و حتی باب آشامیدنی هم دسترسی پیدا ننمود ناچار پشت بام آمد و از محاصره کنندگان پرسید آیا علی در میان شماست؟ گفتند خیر او در اینکار دخالت ندارد آنگاه تقاضای آب نمود و مردم جواب ندادند چون این خبر بعلی علیه السلام رسید ناراحت شد و فوراً چند مشک آب بوسیله چند تن از بنی هاشم تحت سرپرستی فرزندش حسن بن علی علیهما السلام بسرای عثمان فرستاد و با اینکه محاصره کنندگان بآن گروه حمله کرده و ممانعت مینمودند مع الوصف آنان آبرا بعثمان رسانیده و او و خانواده اش را سیراب نمودند.

مسلمین گمان میکردند که در اثر شدت عمل آنها عثمان از مقام خلافت استعفا خواهد داد بدینجهت در فکر انتخاب خلیفه بودند ولی نه عثمان و نه بنی امیه حاضر بترک چنین مقامی نبودند .

از طرفی چون محاصره کنندگان با خبر شدند که عثمان از شام و بصره نیروی کمکی طلبیده است لذا در صدد بر آمدند که بر شدت عمل خود افزوده و قبل از رسیدن کمک کار او را یکسره نمایند، بالاخره پس از گفتگوهای زیاد بسرای او ریختند و او را در سن ۸۲ سالگی بضرب شمشیر و خنجر بقتل رسانیدند.

قتل عثمان در سال ۳۵ هجری اتفاق افتاد و بدین ترتیب دوران ۲۵ ساله انحراف حق از مجرای اصلیش ظاهراً خاتمه یافت ولی نتایج وخیم آن برای همیشه دامنگیر اسلام و مسلمین گردید .

پی‌نوشتها :

- (۱) مروج الذهب جلد ۱ ص ۴۳۵-شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱۰
- (۲) الاصابه جلد ۴ ص ۸۸-مروج الذهب جلد ۱ ص ۴۴۰
- (۳) منتخب التواریخ ص ۱۷۶
- (۴) تاریخ طبری جلد ۳ ص ۴۰۲-۴۰۹ و تاریخ یعقوبی جلد ۲ ص ۱۵۰-۱۵۱ (نقل از کتاب شیعه در اسلام) .

انتخاب بخلافت

مجتمعین ولی کریبضه الغنم فلما نهضت بالامر نکث طائفه و مرقت اخری و قسط آخرون.
(خطبه شقشقیه)

پس از کشته شدن عثمان مسلمین در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله جمع شده و درباره تعیین خلیفه بگفتگو پرداختند، اعمال و رفتار دوازده ساله عثمان آنها را کاملاً بیدار کرده بود پیش خود گفتند که امور خلافت را باید بدست کسی سپرد که حقیقه از عهده انجام آن بر آید .

در آنمیان عمار یاسر و مالک اشتر و رفاعه بن رافع و چند نفر دیگر که بیش از سایرین شیفته خلافت علی علیه السلام بودند صحبت نموده و مردم را برای بیعت آنحضرت آماده ساختند.

این چند نفر با خطابه‌های دلنشین و سخنان مستدل اعمال خلفای سابقه را تجزیه و تحلیل کرده و نتیجه سرپیچی آنها را از دستورات رسول اکرم صلی الله علیه و آله در مورد خلافت علی علیه السلام بمسلمین تذکر داده و سبقت و مجاهدت آنحضرت را در اسلام و قرابتش را نسبت برسول اکرم بدانها یاد آور شدند و بالاخره اذهان و افکار عمومی را بر یک سلسله حقایق و واقعیات روشن ساختند بطوریکه در پایان سخن آنها همه مسلمین اعم از مهاجر و انصار یکدل و یکزبان برای بیعت علی علیه السلام آماده گردیدند، آنگاه از مسجد خارج شده و رو بخانه آنجناب آورده و اظهار کردند یا علی عثمان را کشتند و اکنون جامعه مسلمین بدون خلیفه مییاشد دست خود بگشای تا با تو بیعت کنیم که سزاوارتر از تو کسی برای این امر مهم وجود ندارد و عموم مسلمین نیز از صمیم قلب حاضرند که طوق بیعت ترا در گردن خود اندازند.

علی علیه السلام فرمود دست از من بردارید و دیگری را برای این کار انتخاب کنید من نیز مثل یکی از شما باو اطاعت میکنم و در هر حال من برای شما وزیر باشم بهتر است که امیر باشم.

مسلمین گفتند اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله از تو تقاضا دارند که دعوت آنها را اجابت فرمائی.

علی علیه السلام فرمود شما را طاقت حمل خلافت من نباشد و دیر یا زود از من رو گردان میشوید زیرا موضوع خلافت یک مسأله ساده و عادی نیست بلکه بار سنگینی است که دوش کشنده‌اش را خرد میکند و آرامش و آسایش را از او باز ستاند، من کسی نیستم که پا از دایره حقیقت بیرون نهم و بخاطر عناوین موهوم

طبقاتی حق مردم را پایمال کنم و یا تحت تأثیر سفارش و توصیه اشراف قرار گیرم، من تا داد مظلوم را از ظالم نستانم وجدانم آرام نمیگیرد و تا بینی گردنکشان را بر خاک سرد و تیره نمالم خود را راضی نمی توانم نمود.

علی علیه السلام هر چه از این سخنان میگفت مسلمین رنجیده و ستمکش بیشتر فریاد زده و اظهار اطاعت میکردند، مالک اشتر نزدیک شد و گفت یا ابا الحسن برخیز که مردم جز تو کسی را نمیخواهند و بخدا سوگند اگر در اینکار تائی کنی و خود را کنار کشی برای مرتبه چهارم نیز از حق مشروع خود باز خواهی ماند. آنگاه مسلمین ازدحام نموده و گفتند: ما نحن بمفارقیک حتی نبایعک، از تو جدا نشویم تا با تو بیعت کنیم.

علی علیه السلام فرمود: ان کان و لابد من ذلک ففی المسجد فان بیعتی لا یکون خفیا و لا یکون الا عن رضاء المسلمین و فی ملاء و جماعة.

یعنی حالا که اصرار دارید و چاره‌ای جز این نیست بمسجد جمع شوید که بیعت با من مخفی و پوشیده نباشد و باید با رضای مسلمین و در ملاء عام صورت گیرد. مسلمین در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله جمع شده و عموماً با میل و رغبت به آنحضرت بیعت نمودند و بعضی اشخاص سرشناس نیز مانند طلحه و زبیر که خود خیالاتی در سر می‌پرورانیدند با مشاهده آنحال خودداری از بیعت را صلاح ندیده بلکه در دل خود چنین میگفتند حالا که ما را از این نمد کلاهی نیست خوبست با علی بیعت کنیم تا بلکه او در برابر این بیعت بما امتیازاتی دهد و حکومت پاره‌ای از شهرستانها را بما وا گذار نماید بدینجهت آنها ظاهراً مردم را هم برای بیعت آنحضرت ترغیب نمودند و حتی اول کسیکه بیعت نمود طلحه بود و تنی چند نیز مانند سعد وقاص و عبد الله بن عمر از بیعت خودداری نمودند (۱)!

علی علیه السلام پس از انجام این تشریفات ضمن ایراد خطبه بآنان فرمود بدانید آن گرفتاریها که در موقع بعثت رسول اکرم صلی الله علیه و آله دامنگیر شما بود امروز بسوی شما باز گشته است سوگند بآنکسی که پیغمبر را بحق مبعوث گردانید باید درست بهم مخلوط شده و زیر و رو شوید و در غربال آزمایش غربال گردید تا صاحبان فضیلت که عقب افتاده‌اند جلو افتد و آنان که بنا حق پیشی گرفته‌اند عقب روند و الذی بعثه بالحق لتبلین بلبلة و لتغربلن غربلة و لتساطن سوط القدر حتی یعود اسفلکم اعلاکم و اعلاکم اسفلکم، و لیسبقن سابقون کانوا قاصروا و لیقصرن سابقون کانوا سبقوا (۲).

سپس فرمود معاصی مانند اسبهای سرکش‌اند که سوار شدگان خود را که اهل باطل و گناهکارانند بدوزخ اندازند و تقوی و پرهیزکاری چون شتران رامی هستند که مهارشان بدست سواران بوده و آنها را به بهشت وارد نمایند (بنابر این) تقوی راه حق است و گناهان راه باطل و هر یک پیروانی دارند اگر (اهل) باطل زیاد است از

قدیم چنین بوده و اگر (اهل) حق کم است گاهی کم نیز جلو افتد و امید پیشرفت نیز باشد و البته کم اتفاق میافتند چیزی که پشت بانسان کند دوباره برگشته و روی نماید.

علی علیه السلام سپس نماز خواند و بمنزل رفت و مشغول رسیدگی بامور گردید فردای آنروز بمسجد آمد و خطبه خواند و مردم را از روش کار و برنامه حکومت خویش آگاه نمود و پس از حمد و ثنای الهی و درود به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله چنین فرمود:

بدانید که من شما را براه حق خواهم راند و روش پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را که سالها متروک مانده است تعقیب خواهم نمود، من دستورات کتاب خدا را درباره شما اجراء خواهم کرد و کوچکترین انحرافی از فرمان خدا و سنت پیغمبر نخواهم نمود، من همیشه آسایش شما را بر خود مقدم شمرده و هر عملی را که درباره شما نمایم بصلاح شما خواهد بود ولی این صلاح و خیر خواهی یک مصلحت کلی است و من عموم مردم را در نظر خواهم گرفت نه یک عده مخصوص را، ممکن است در ابتداء امر اجرای این روش بر شما مشکل باشد ولی متحمل و بردبار باشید و بر سختی آن صبر نمائید، خودتان بهتر میدانید که من نه طمع خلافت دارم و نه حاضر بقبول این تکلیف بودم بلکه باصرار شما سرپرستی قوم را بعهده گرفتم و چون چشم ملت بمن دوخته است باید بحق و عدالت در میان آنها رفتار کنم.

حال تا جائی که من خبر دارم بعضی ها دارای اموال بسیار و کنیزکان ماهر و املاک حاصلخیز هستند چنانچه این اشخاص بر خلاف حق و موازین شرع این ثروت و دارائی را اندوخته باشند من آنها را مجبور خواهم نمود که اموالشان را به بیت المال مسلمین مسترد نمایند و شما باید بدانید که جز تقوی هیچگونه امتیازی میان افراد مسلمین وجود ندارد و پاداش آن هم در جهان دیگر داده خواهد شد بنابر این در تقسیم بیت المال همه مسلمین در نظر من بی تفاوت و یکسان هستند و بنای حکومت من بر پایه عدالت و مساوات است ستمدیدگان بینوا در نظر من عزیزند و نیرومندان ستمگر ضعیف و زبون.

اشراف عرب مخصوصا بنی امیه که در دوران خلافت عثمان بیت المال را از آن خود میدانستند دفعه در برابر یک حادثه غیر منتظره واقع شدند، آنها خیال نمیکردند علی علیه السلام با این صراحت لهجه با آنان سخن گوید و در حقگوئی و دادخواهی باین پایه اصرار ورزد گویا در مدت ۲۵ سال که از زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله میگذشت همه چیز فراموش شده بود و هر چه از آنزمان سپری میشد احکام دین بلا اجراء میماند و تنها علی علیه السلام بود که پس از ۲۵ سال فترت و هرج و مرج فرمود:

عرب و عجم، مالک و مملوک، سیاه و سفید در برابر قانون اسلام یکسانند و بیت المال باید بالسویه تقسیم شود و باز فرمود:

و الله لو وجدته قد تزوج به النساء و ملك به الاماء لردته فان فى العدل سعة و من ضاق عليه العدل فالجور عليه اضيق (۳) .

بخدا سوگند (زمین‌ها و اموالی را که عثمان باین و آن بخشیده) اگر بیابم بمالک آن برگردانم اگر چه با آن مالها زنهایی شوهر داده شده و یا کنیزانی خریده شده باشد زیرا وسعت و گشایش در اجرای عدالت است و کسی که بر او عدالت تنگ گردد در اینصورت جور و ستم بر او تنگتر شود لذا دستور فرمود اموال شخصی عثمان را برای فرزندان او باقی گذارند و بقیه را که از بیت المال برداشته بود میان مسلمین تقسیم نمایند و از این تقسیم به هر نفر سه دینار رسید و هیچکس را بر کسی مزیت نداد و غلام آزاد شده را با اشراف عرب با یک چشم نگاه کرد .

لازم بتوضیح نیست که این روش عادلانه خوشایند گروهی نگردید، آن‌عه که برسم جاهلیت خود را برتر از سایرین میدانستند و توقع داشتند که سهم آنها از بیت المال باید بیشتر از مردم عادى باشد.

اینها پیش خود گفتند که علی حرمت قومی و عنوان خانوادگی ما را ناچیز و حقیر شمرد و میان ما و غلامان سیاه و مردم گمنام فرقی نگذاشت آیا ما می‌توانیم باین روش تحمل کنیم و با او کنار بیائیم؟

علی علیه السلام از اول میدانست که بیعت این قبیل اشخاص سست عنصر و جاه طلب تا آخر ادامه پیدا نمیکند و چون آنان مردم سرشناس هستند عوام الناس را هم بزودی فریب داده و از طریق تقوی بیرون خواهند کرد بدینجهت از ابتداء مایل پذیرفتن مقام خلافت نبود.

علی علیه السلام در بدو امر با سه مانع بزرگ مواجه و روبرو بود:

نخست اینکه تنی چند از اشخاص بزرگ مانند عبد الله بن عمر و سعد وقاص و امثال آنها با او بیعت نکرده بودند.

دوم اینکه عمال و حکام عثمان (مانند معاویه) هر یک در گوشه‌ای حکومت میکردند و عزل آنها بدون ایجاد مزاحمت میسر و مقدور نبود.

سوم اینکه موضوع قتل عثمان نیز در میان بود و هر کس در صدد طغیان و نافرمانی بود آنرا دستاویز و بهانه خود قرار میداد و علی علیه السلام ناچار بود که وضع خود را با کشندگان عثمان روشن کند.

این سه عامل مهم بود که دوره کوتاه خلافت علی علیه السلام را مختل نموده و اوقات آنحضرت را برای مبارزه با این قبیل عناصر ناصالح مشغول گردانید.

روز چهارم خلافت علی علیه السلام بود که عبد الله بن عمر بآنحضرت گفت: بنظر میرسد که عموم مسلمین با خلافت تو موافقت ندارند خوبست این موضوع بشورا برگزار شود!!

علی علیه السلام فرمود: ای احمق ترا باین کارها چکار؟ مگر من برای احراز مقام خلافت پیش مردم آمده بودم؟ مگر خود مسلمین با ازدحام تمام بمنزل من هجوم نیاوردند؟ چه شده است که اکنون تو میگوئی موضوع خلافت بشوری برگزار شود؟ سپس آنحضرت بمنبر رفت و ماجرا را در ملاء عام مطرح کرد و مردم را به پیروی از دستورات قرآن و پیغمبر صلی الله علیه و آله دعوت فرمود. از طرفی عده‌ای از بیعت کنندگان نیز خیالات دیگری در سر می‌پرورانیدند آنها تصور میکردند که خلافت علی علیه السلام هم مانند دستگاه عثمان است و چنین گمان میکردند که اگر بظاهر در مورد بیعت با علی علیه السلام نسبت بدیگران پیشدستی کنند آنجناب نیز آنها را بحکومت بلاد مسلمین خواهد گماشت یا سهم آنانرا از بیت المال بیشتر خواهد داد از جمله این اشخاص طلحه و زبیر بودند و چنانکه اشاره شد طلحه اول کسی بود که بعلی علیه السلام بیعت نمود ولی این بیعت بدون طمع و چشمداشت نبود! و چون اینگونه اشخاص مشاهده کردند که آنحضرت بیت المال را میان مسلمین بالسویه تقسیم کرد این عمل بر آنان گران آمد و زبان باعتراض گشودند.

سهل بن حنیف گفت یا امیر المؤمنین این غلام که باو سه دینار دادی آزاد کرده من است و تو امروز مرا با او در عطیه برابر میداری، طلحه و زبیر و مروان بن حکم و سعید بن عاص و گروهی از قریش نیز نظیر این سخن را بزبان آوردند. اما علی علیه السلام کسی نبود که این شکوها و اعتراضات در او مؤثر واقع شده و وی را از راه حق و عدالت منصرف نماید در پاسخ آنان فرمود: آیا بمن دستور میدهید درباره ظلم و ستم بکسی که نسبت باو زمامدار شده‌ام کمک نمایم؟ بخدا سوگند تا شب و روز در رفت و آمد بوده و ستارگان در آسمان گرد هم در گردشند چنین کاری نکنم، و اگر بیت المال مال شخصی من هم بود آنرا بالسویه میان مسلمین تقسیم میکردم در صورتیکه بیت المال مال خدا است پس چگونه یکی را بدیگری امتیاز دهم؟ سپس فرمود:

الا و ان اعطاء المال فی غیر حقه تبذیر و اسراف، و هو یرفع صاحبه فی الدنیا و یضعه فی الآخرة، و یکره فی الناس و یهینه عند الله، و لم یضع امرؤ ماله فی غیر حقه و عند غیر اهله الا حرمه الله شکرهم و کان لغيره و دهم، فان زلت به النعل یوما فاحتاج الی معونتهم فشر خدین و الام خلیل (۴) بدانید که بخشیدن مال در راه غیر حق آن تبذیر و اسراف است و چنین مالی که در راه غیر حق اعطاء شود بخشنده‌اش را در دنیا (در نزد گیرندگان مال) بلند مرتبه کند و در آخرت (در پیشگاه الهی) پست و زبون نماید، و در نزد مردم ارجمند کرده و در نزد خدا خوار و حقیر گرداند، و هیچ کس مالش را بیجا و بکسانی که استحقاق آنرا داشتند مصرف نکرد جز

اینکه خداوند او را از سپاسگزاری آنها محروم نمود و دوستی آنان برای غیر او بود، پس اگر روزی حادثه‌ای برای او روی دهد و بکمک آنان نیازمند باشد آنان برای او بدترین رفیق و سرزنش کننده‌ترین دوست میباشند.

باری روزهای اول خلافت علی علیه السلام بود طلحه و زبیر پیغامی بآنحضرت فرستادند که ما در امر خلافت تو مردم را ترغیب کرده و برای بیعت آماده نمودیم و مهاجر و انصار نیز از ما پیروی کرده و همگی بتو بیعت نمودند حالا که عنان کار بدست تو افتاده ما را رها ساختی و بمالک اشتر و غیر او پرداختی!

علی علیه السلام از فرستاده آنها پرسید که مقصود طلحه و زبیر از گفتن این سخنان چیست؟ عرض کرد طلحه حکومت بصره را میخواهد و زبیر امارت کوفه را!

علی علیه السلام فرمود حالا که آندو در مدینه بوده و فاقد شغل و مقام‌اند مرا آسوده نمیگذارند اگر بصره و کوفه در دست آنها باشد مردم را بیشتر علیه من بشورانند و رخنه و شکاف در امر دین بوجود میآورند و من از شر آنها ایمن نیستم باین دو پیرمرد بگو از خدا و رسولش بترسید و در امت او غائله و فساد ایجاد نکنید و حتما شنیده‌اید که خداوند میفرماید:

تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في الأرض و لا فسادا و العاقبة للمتقين (۵) .

و این سرای آخرت را برای کسانی قرار دادیم که در زمین خواهان برتری و فساد نیستند و حسن عاقبت برای پرهیزکاران است (۶). طلحه و زبیر که این سخن بشنیدند یقین کردند که امتیاز طلبی و توقعات بیجا در دستگاه عدالت پرور علی علیه السلام آهن سرد کوبیدن است و باید راه دیگری پیدا کنند تا بلکه از آنطریق بخواسته‌های خود جامه عمل بپوشانند.

از طرفی علی علیه السلام پس از بیعت مردم تصمیم گرفت در اولین فرصت حکام و عمال عثمان را که هیچیک شایستگی و صلاحیت حکومت نداشتند عزل نموده و بجای آنها اشخاص صالح و درستکار برگمارد بدینجهت نامه‌ای هم بمعاویه بن ابیسفیان که از زمان عمر حکومت شام را در اختیار داشت نوشته و موضوع بیعت مردم و خلافت خود را بوی اعلام نمود و او را به بیعت و اطاعت خود خواند.

اما معاویه برای اینکه خود بخلاف رسد نامه علی علیه السلام را از مردم شام مخفی نمود و از آنها برای خود بیعت گرفت و حتی نامه آنحضرت را هم پاسخ نداد تا از فرصت ممکنه استفاده کرده و مقصودش را بمرحله اجرا گذارد.

معاویه برای اینکه فرصت مناسبی برای تحکیم موقعیت خود بدست آورد بدین فکر افتاد که علی (ع) را بوسیله اشخاص دیگری سرگرم مبارزه کند از اینرو فوراً نامه‌ای بزبیر نوشته و او را تحریص بادهای خلافت نمود و اضافه کرد که من از مردم شام برای تو و طلحه بیعت گرفتم که به ترتیب خلافت از آن شما باشد و چون بصره و کوفه بشما نزدیک است پیش از علی آندو شهر را اشغال نموده و بعنوان خونخواهی عثمان در برابر وی بجنگ برخیزید و بر او غلبه نمائید!

چون نامه معاویه بدست زبیر رسید بطمع خلافت فریب معاویه را خورد و نامه را از همه مخفی نمود و در خلوت طلحه را دید و مضمون نامه را باو خبر داد (۷) .

و بنقل بعضی معاویه بزبیر نوشت که من از مردم شام بیعت گرفتم که من خلیفه باشم و بعد از من تو و بعد از تو هم طلحه خلیفه باشد (۸) .

نامه معاویه طلحه و زبیر را که بانتصاب امارت بصره و کوفه از جانب علی علیه السلام موفق نشده و برای رسیدن بمقاصد خود در جستجوی راه حل دیگری بودند مصمم نمود که با علی علیه السلام از در مخالفت در آمده و با او راه منازعه و مقاتله پیش گیرند و چنانکه معاویه نوشته بود خونخواهی عثمان را هم بهانه و دستاویز خود قرار دهند لذا از مدینه عازم مکه شده و در آن شهر زمینه را برای انجام مقاصد خود مساعد دیدند زیرا علاوه بر این دو تن عده‌ای دیگر نیز از مخالفین علی علیه السلام مانند مروان بن حکم و عایشه در مکه گرد آمده بودند که با ورود طلحه و زبیر بدانشهر یک گروه چند نفری تشکیل داده و جنگ جمل را بوجود آوردند.

پی‌نوشتها :

(۱) در زمان عبد الملک بن مروان که حجاج بن یوسف از جانب وی برای دستگیری عبد الله بن زبیر بمکه لشکر کشید پس از کشتن عبد الله جسد او را بدار آویخت و همین عبد الله بن عمر که از بیعت علی(ع) سرپیچی کرده بود در آنموقع در مکه بود از ترس جان خود نزد حجاج رفت و گفت تو نماینده عبد الملک هستی و من آمده‌ام باو بیعت کنم دستت را بده تا بیعت نمایم !

حجاج گفت تو بعلی بیعت نکردی چطور شد که حالا باین فکر افتادی و ترا بدینجا نیاورد مگر این جسدی که بدار آویخته شده است و حجاج در آنحال مشغول نوشتن بود پای خود را دراز کرد و گفت دست من مشغول نوشتن است اگر خواهی بیای من بیعت کن و عبد الله بن عمر دست خود را گشود و بیای حجاج کشید و بیعت نمود!

(۲) نهج البلاغه از خطبه ۱۶۰

- (۳) نهج البلاغه كلام ۱۵.
- (۴) نهج البلاغه كلام ۱۲۶.
- (۵) سوره قصص آيه ۸۳.
- (۶) ناسخ التواريخ حالات امير المؤمنين كتاب جمل ص ۲۹.
- (۷) ناسخ كتاب جمل ص ۲۹ نقل بمعنی.
- (۸) منتخب التواريخ ص ۱۷۷.

جنگ جمل

اینها الناس ان عایشه سارت الى البصره و معها طلحه و الزبیر و کل منهما یری الامر له دون صاحبه...
(علی علیه السلام)

علت وقوع جنگ جمل موضوع اختلاف طبقاتی مردم بود که پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله خلفای وقت آنرا بوجود آورده بودند و چون خلافت علی علیه السلام یک نهضت انقلابی علیه روش گذشتگان و باز گردانیدن اوضاع بزمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بود از اینرو گروهی مانند طلحه و زبیر که خود را در خلافت آنحضرت از نظر موقعیت اجتماعی مانند افراد عادی مشاهده کرده و منافع مادی خود را در خطر میدیدند علیه او دست بمبارزه و شورش زدند و چنانکه سابقا اشاره گردید چون آندو تن در برابر تقاضاهای خود از علی علیه السلام پاسخ منفی شنیده و در مدینه هم قادر با اجرای نقشه خود نبودند از اینرو مکه را برای انجام مقاصد خود انتخاب کرده و در صدد شدند که عازم آن شهر شوند لذا خدمت علی علیه السلام آمده و اجازه خواستند که برای بجا آوردن مراسم عمره بمکه روند!

علی علیه السلام فرمود شما برای رفتن بهمه شهرها آزادید ولی این مسافرت شما بدون حيله و نیرنگ نیست، شما نقشه‌ای طرح کرده‌اید که در مدینه نمیتوانید آنرا اجرا کنید، ولی آندو نفر بظاهر سوگند خوردند که از این مسافرت مقصودی جز انجام عمره ندارند. علی علیه السلام بآنان اجازه داد و آنها را از شکستن عهد و پیمان بر حذر نمود، بیعت خود را با آندو تجدید کرد و آنها را بگفتار رسول اکرم صلی الله علیه و آله که در حضور آندو بعلی علیه السلام فرموده بود یا علی تو بعد از من با ناکثین و قاسطین و مارقین قتال خواهی کرد یادآوری نمود (۱).

بالاخره آنها از خدمت آنحضرت مرخص شده و متوجه مکه شدند و محیط آن شهر را برای فعالیت‌های خود مساعد یافتند.

پیش از ورود طلحه و زبیر بمکه عایشه نیز در مکه بود او وقتی حرکات و اعمال خلاف عثمان را مشاهده کرده بود مردم را علیه او بشورش و امیداشت و بارها گفته بود که این نعل (۲) پیر احمق را بکشید و هنگامیکه شورش و محاصره علیه عثمان شدت گرفته و قتل عثمان محرز و مسلم بنظر میرسید عایشه برای اینکه بظاهر از این شورش و بلوا بر کنار باشد و یا در برابر استمداد عثمان در محضور اخلاقی نیفتد آتش فتنه را در مدینه دامن زد و خود بسوی مکه شتافت و در مکه نیز از عثمان بدگوئی میکرد.

پس از انجام مراسم حج که بمدینه مراجعت میکرد چون در بین راه خبر قتل عثمان باو رسید و دانست که پس از عثمان علی علیه السلام خلیفه شده است از رفتن بمدینه منصرف شد و مجددا بمکه بازگشت نمود و در آن هنگام حاکم مکه نیز عبد الله بن الحضرمی بود که از طرفداران جدی عثمان و از مخالفین سرسخت علی علیه السلام بود.

علاوه بر عایشه و حاکم مکه و طلحه و زبیر و مروان، سایر مخالفین علی علیه السلام نیز از گوشه و کنار در آمده و در مکه جمع شده بودند من جمله یعلی بن امیه از یمن وارد شده و عبد الله بن عامر نیز از بصره آمده و بآنها ملحق شده بودند.

اجتماع این گروه مخالف و شور و بحث آنها درباره مخالفت با علی علیه السلام بکنج جمل منجر گردید عایشه هم برای اینکه از سایر زنان پیغمبر نیز برای خود کمک و همدستی فراهم کند بدین فکر افتاد که ام سلمه و حفصه را نیز فریب دهد و آنها را هم همراه این گروه براه اندازد ولی وقتی نزد ام سلمه رفت با مخالفت شدید وی روبرو شد.

ام سلمه گفت ای عایشه مگر تو نبودی که مردم را بقتل عثمان ترغیب مینمودی امروز چه شده است که بخونخواهی او بپا خاسته‌ای؟ و این چه مخاصمت و دشمنی است که با علی مرتضی مینمائی در صورتیکه او برادر رسول خدا و جانشین اوست امروز هم مهاجر و انصار با او بیعت کرده‌اند گذشته از اینها مگر پیغمبر درباره زنان خود از قول خدای تعالی نفرمود که: و قرن فی بیوتکن و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولى (۳) در خانه‌های خود قرار گیرید و مانند ایام جاهلیت خودنمائی نکنید) سخنان ام سلمه مخصوصا استناد او بقرآن مجید عایشه را کاملا خرد کرد و یارای جوابگوئی در برابر او پیدا نکرد و چون از جانب ام سلمه ناامید شد پیش حفصه رفت.

حفصه دعوت او را اجابت کرد ولی برادرش عبد الله بن عمر خواهر خود را از این عمل ممانعت نمود، عایشه چون از طرف حفصه نیز مساعدتی ندید ناچار به تنهائی براه افتاد و فرماندهی این عده ماجراجو را در اختیار گرفت!

سابقا گفته شد که معاویه نامه‌ای بزبیر نوشته و او را برای احراز مقام خلافت تطمیع نموده و بمخالفت علی علیه السلام ترغیب کرده بود بدینجهت نظر این گروه مخالف ابتداء بر این بود که بشام روند و معاویه را هم که با علی علیه السلام مخالف میباشد با خود همدست نمایند اما معاویه که قبلا از تصمیم این جمع خبر یافته بود پیش خود فکر کرد که اگر این گروه مخالف بشام برسند و بفرض اینکه بر علی علیه السلام غالب شوند در اینصورت معاویه باید بر طلحه و زبیر بیعت کند لذا فوراً نامه‌ای بامضای مجهول نوشته و در آن نامه قید نمود که شما گول سخنان معاویه را نخورید که از وی کاری برای شما ساخته نیست زیرا او که از طرف عثمان

حاکم شام بود بعثمان کمک نکرد تا او را بقتل رسانیدند پس چگونه ممکن است بشما کمک کند؟ معاویه این نامه را بامضای کس دیگر بزبیر فرستاد. چون این نامه بدست زبیر رسید مخالفین علی علیه السلام را که در رأس آنها عایشه قرار گرفته بود از مضمون نامه آگاه نمود (۴) لذا از عزیمت بسوی شام منصرف شده و مصلحت را در آن دیدند که به بصره روند زیرا طلحه و زبیر در بصره و کوفه طرفداران زیاد داشته و امید پیشرفت آنها بیشتر بود.

بالاخره عایشه بدستیاری طلحه و زبیر و سایر مخالفین در مکه لشکر آرائی کرده و با پولی که یعلی بن امیه در اختیار آنها گذاشته بود بقدر کافی وسائل و ساز و برگ جنگ تهیه نمودند و عایشه را نیز سوار شتری بنام (عسکر) نموده و راه بصره را در پیش گرفتند (۵).

این گروه برای اینکه علی علیه السلام را غافلگیر نموده و زودتر از وی بصره را بتصرف خویش در آورند بر سرعت حرکت خود میافزودند و غالبا مسافت زیادی را بدون استراحت و راحت باش می‌پیمودند.

در بین راه بجائی رسیدند که آنجا را (حوئب) میگفتند و چون شب بود برای رفع خستگی در آن محل فرود آمدند و بااستراحت پرداختند، در آن شب سگهای حوئب در اطراف چادر عایشه زیاد پارس میکردند بطوریکه در اثر صدای آنها عایشه از خواب پرید و از اسم آن محل جويا شد، چون اطلاع حاصل کرد که آنجا را حوئب گویند سخت بهراس افتاد و از اقدامات خود درباره مخالفت با علی علیه السلام پشیمان گردید زیرا در حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله از آنحضرت شنیده بود که برای یکی از همسران وی سگهای حوئب پارس خواهند کرد و صریحا رسول اکرم صلی الله علیه و آله بعایشه گفته بود: حمیرا مبدا تو باشی.

اکنون سخن پیغمبر بخاطرش افتاده و سخت پشیمان شده بود لذا اصرار داشت که از آن قوم کناره گرفته و بمکه باز گردد!

زبیر چون این وضع را مشاهده کرد چند نفر را وادار نمود که بدروغ شهادت دهند که آن محل حوئب نیست و فرسنگها مسافت از حوئب دور شده‌اند، آن عده چنین کردند و عایشه هم باطمینان سوگند آنها مجددا به پیشروی خود بسوی بصره ادامه داد.

چون بنزدیکی بصره رسیدند طلحه و زبیر به بزرگان بصره نامه نوشته و آنها را برای مخالفت با علی علیه السلام بمنظور خونخواهی عثمان دعوت کردند آنها نیز جواب دادند که کشندگان عثمان در مدینه هستند و آمدن شما ببصره برای این منظور بیمعنی و بدون منطق است، ولی مخالفین اعتنائی بگفتار بزرگان بصره ننموده

و بحالت تعرض بدان شهر حمله کردند و پس از کشتار زیاد عثمان بن حنیف را که از جانب علی علیه السلام بحکومت بصره منصوب شده بود مجبور بتسلیم نمودند و در نتیجه شهر بصره را بتصرف خود در آوردند.

از طرفی علی علیه السلام نیز در خلال اینمدت مشغول تعویض فرمانداران شهرستانها بوده و بطوریکه قبلا اشاره شد نامه‌ای هم بوسیله جریر بن عبد الله بجلی معاویه فرستاده و او را به بیعت خود دعوت کرده بود ولی معاویه بجای پاسخ نامه علی علیه السلام نامه‌ای بزبیر نوشته و او را بمخالفت آنحضرت وادار نموده بود. علی علیه السلام مجددا به جریر بن عبد الله نامه‌ای نوشت و تأکید نمود که بمحض وصول نامه من معاویه را وادار کن که کارش را یکسره نموده و در اینمورد تصمیم بگیرد و او را میان جنگ و صلح مخیر کن اگر تسلیم شد از او بیعت بگیر و چنانچه خیال جنگ دارد ما را آگاه گردان.

اما معاویه علی علیه السلام را بقتل عثمان متهم کرده و بآنحضرت پاسخ نوشته بود که کشندگان عثمان را تسلیم وی نماید.

علی علیه السلام که در میان مخالفین خود معاویه را از همه حيله‌گرت‌تر و نفوذ او را در شام نیز میدانست تصمیم گرفت که ابتداء با لشگر مجهزی بشام رفته و کار معاویه را یکسره کند ولی در این هنگام خبر رسید که عایشه بدستیاری طلحه و زبیر بصره را متصرف شده و بعنوان خونخواهی عثمان مردم را علیه علی علیه السلام شورانیده‌اند علی علیه السلام ناچار از تصمیم حرکت بشام منصرف شده و در صدد بر آمد که اول شورشیان بصره را از میان بردارد و سپس عازم شام گردد.

علی علیه السلام در مسجد بمنبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی و درود برسول اکرم صلی الله علیه و آله چنین فرمود:

ایها الناس ان عایشة سارت الى البصرة و معها طلحة و الزبیر و کل منهما یری الامر له دون صاحبه، اما طلحة فابن عمها و اما الزبیر فختنها، و الله لو ظفروا بما ارادوا و لن ینالوا ذلک ایدا لیضربن احدهما عنق صاحبه بعد تنازع منهما شدید و الله ان راکبة الجمل الاحمر ما تقطع عقبه و لا تحل عقدة الا فی معصية الله و سخطه حتی تورد نفسها و من معها موارد الهلکة. ای و الله لیقتلن ثلثهم و لیهربن ثلثهم و لیثوبن ثلثهم و انها التی تنبحها کلاب الحوئب و انهما لیعلمان انهما مخطئان و رب عالم قتله جهله و معه علمه و لا ینفعه، حسبنا الله و نعم الوکیل (۶).

(ای مردم عایشه بهمراهی طلحه و زبیر بسوی بصره رفته و هر یک از طلحه و زبیر حکومت را برای خود میخواهد بدون دیگری، اما طلحه پسر عموی عایشه است و زبیر هم شوهر خواهر اوست بخدا سوگند اگر

بدانچه میخواستند ظفر یابند و (با اینکه) هرگز بدان نائل نخواهند شد هر یک از آندو گردن رفیقش را میزند و سوگند بخدا این زنی که بستر سرخ سوار شده (عایشه) بر هیچ پشته‌ای نگذرد و هیچ عقده‌ای را نگشاید مگر در معصیت و غضب خدای تعالی تا اینکه خود و همراهانش را بهلاکت اندازد، بخدا سوگند (از قشون آنها) ثلثشان کشته میشود و ثلثشان فرار میکنند و ثلثشان از طغیان خود بر میگردند و این عایشه همان زنی است که سگهای حوئب باو بانگ زنند (اشاره بفرمایش پیغمبر صلی الله علیه و آله) و طلحه و زبیر میدانند که هر دو براه خطاء میروند (ولی) چه بسا عالمی که از علمش سود نبرد و جهلش او را بکشد خداوند ما را کافی است و چه وکیل خوبی است).

البته تجهیز لشکر علیه عایشه ام المؤمنین که همسر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و دختر ابوبکر بود و همچنین برای سرکوبی طلحه و زبیر که از شخصیت‌های مهم و از اصحاب سرشناس رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند چندان کار ساده و آسانی نبود از اینرو علی علیه السلام اعمال خلاف آنها را که در بصره مرتکب شده بودند باهل مدینه گوشزد نمود تا آنها را برای حرکت بسوی بصره بمنظور جنگ با اصحاب جمل آماده نماید لذا فردای آنروز مجددا بمنبر رفته و ضمن ایراد خطبه‌ای چنین فرمود:

فخرجوا یجرون حرمة رسول الله صلی الله علیه و آله کما تجر الامة عند شراءها متوجهین بها الی البصرة، فحبسا نساءهما فی بیوتهما و ابرز احبیس رسول الله صلی الله علیه و آله لهما و لغيرهما فی جیش ما منهم رجل الا و قد اعطانی الطاعة و سمح لی بالبیعة طائعا غیر مکره، فقدموا علی عاملی بها و خزان بیت مال المسلمین و غیرهم من اهلها. فقتلوا طائفة صبرا و طائفة غدرا، فو الله لو لم یصیبوا من المسلمین الا رجلا واحدا معتمدین لقتله بلا جرم جره لحل لی قتل ذلک الجیش کله اذ حضروه فلم ینکروا و لم یدفعوا عنه بلسان و لا بید، دع ما انهم قد قتلوا من المسلمین مثل العدة التي دخلوا بها علیهم. (۷)

(یعنی مخالفین من از مکه خارج شدند و در حالیکه زوجه رسول خدا صلی الله علیه و آله را مانند کنیزی که در موقع خریدنش (باین سو و آن سو) کشیده میشود با خود بسوی بصره کشانیدند، طلحه و زبیر زنهای خود را در خانه‌هایشان باز گذاشته و همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله را در میان قشونی برای خود و دیگران نمایان ساختند و کسی از آن قشون نبود جز اینکه بمن اطاعت نموده و با اختیار و بدون اکراه بمن بیعت کرده بود (سپس نقض عهد کرده و) بر عامل من (عثمان بن حنیف) و بر خزانه داران بیت المال مسلمین و سایر مردم بصره وارد شده گروهی را بصبر (با چوب و سنگ و غیره) کشته و گروهی را هم بمکر و حيله بقتل رسانیده‌اند، بخدا سوگند اگر از مسلمین جز بمرد واحدی دست نمییافتند که او را عمدا و بیگناه کشته باشند کشتن تمام لشکریان مخالفین برای من حلال بود زیرا آنها در آنجا حاضر بودند و از کار زشت و منکر نهی نموده و با زبان و دست از کشته شدن آنفرد بیگناه ممانعت نکرده‌اند، صرفنظر از این مطلب آنان بتعداد لشکریان خود از مسلمین را بقتل رسانیده‌اند).

علی علیه السلام با خطابه شیوا و بلیغ خود اهل مدینه را از قضایا آگاه ساخت و نقشه‌های مزورانه اصحاب جمل را که پس از بیعت بآنحضرت نقض عهد کرده و موجب بروز اینگونه حوادث شده بودند بر آنها روشن نمود و برای دفع این غائله مردم مدینه را از جا حرکت داد.

علی علیه السلام سهل بن حنیف را در مدینه بجای خود گذاشت و گروهی از مهاجر و انصار را که اکثر آنها از بدریان بودند بسیج نموده و راه بصره را در پیش گرفت و امام حسن و مالک اشتر و محمد بن ابوبکر را با تنی چند بکوفه فرستاد تا سپاهی نیز در آنشهر برای ملحق شدن به لشگریان علی علیه السلام تجهیز نمایند.

در آنموقع فرماندار کوفه ابوموسی اشعری بود که از طرف عثمان حکومت کوفه را داشت و علی علیه السلام باو نوشته بود که از مردم کوفه بآنحضرت بیعت گیرد ولی او بتصور اینکه طرفداری از خونخواهی عثمان و کمک بطلحه و زبیر او را در محل اولیه خود ثابت خواهد نمود مردم کوفه را بحمايت طلحه و زبیر که بظاهر مدعی خون عثمان بودند دعوت کرد و از بیعت گرفتن برای علی علیه السلام خودداری نمود.

فرستادگان علی علیه السلام هر قدر او را نصیحت کردند سودی نبخشید تا اینکه مالک اشتر دارالاماره را اشغال نموده و غلامان ابوموسی را مضروب و پراکنده ساخت و چون در آن هنگام خود ابوموسی در مسجد بود مالک بمسجد وارد شد و ابو موسی را از منبر پائین کشید و بانگ زد ای احمق و خائن، مردم جز علی علیه السلام بکسی بیعت نمیکنند ابوموسی وقتی خود را در دست مالک عاجز دید سکوت اختیار کرد و از در التماس و زاری بر آمد سپس مالک بمنبر شد و مردم را برای بیعت بعلی علیه السلام فرا خواند و تقریباً از تمام مردم کوفه بیعت گرفت و توانست در اندک مدتی در حدود دوازده هزار نفر تجهیز کرده و بخدمت آنحضرت روانه نماید .

این عده از کوفه حرکت نموده و در محلی بنام ذیقار باردوگاه علی علیه السلام پیوستند و پس از اظهار خرسندی از دیدار آنحضرت عرض کردند سپاس خدای را که ما را برای همجواری تو مخصوص گردانید و بیاریت گرامی فرمود، علی علیه السلام هم ضمن قدردانی از آنان بپا خاست و پس از حمد و ثنای الهی و درود به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آنها را ستود و آنگاه در مورد طلحه و زبیر که نقض عهد کرده و به بهانه خونخواهی عثمان از وی به بصره آمده بودند سخنانی فرمود و سپاهیان را از جریان اوضاع و احوال آگاه گردانید و آنان نیز پس از استماع بیانات علی علیه السلام آمادگی خود را برای فداکاری و جانبازی در راه حق بمنظور از بین بردن این فتنه باطلاع حضرتش برسانیدند (۸) .

علی علیه السلام با سپاهیان خود از ذیقار حرکت و تا محلی بنام زاویه که در چند کیلومتری بصره بود پیش رفت و در آنجا اردو زد و چون آن بزرگوار همیشه صلح و آشتی را بر جنگ و خونریزی ترجیح میداد از همان

محل نامه‌ای بطلحه و زبیر فرستاد و آنها را نصیحت نمود و علاوه بر مکتوب ارسالی چند نفر من جمله قعقاع بن عمرو را نیز برای مذاکره با اصحاب جمل بسوی بصره فرستاد تا آنها را با پند و اندرز از وخامت عاقبت این کار بر حذر دارند ولی مخالفین که خود را در این جنگ غالب و پیروز می‌پنداشتند از قبول هرگونه پندی خود داری نمودند زیرا عایشه از مخالفت ابوموسی با علی علیه السلام در کوفه آگاه شده بود و تصور میکرد که از مردم کوفه کسی آنحضرت را یاری نخواهد نمود و چون یقین کردند که علی علیه السلام به نزدیکی بصره رسیده است عایشه که فرماندهی کل سپاه جمل را بعهدہ داشت بزبیر مأموریت داد که بکمک طلحه و مروان و سایرین بصف آرائی سپاه پرداخته و آماده جنگ باشند و تعداد افراد این سپاه در حدود سی هزار نفر بود که اصحاب جمل آنها را در مسیر راه از شهرهای مختلف جمع آوری کرده بودند.

قعقاع که از سخنان خود نتیجه نگرفته و از طرفی صف آرائی سپاهیان مخالفین را مشاهده کرد بنزد علی علیه السلام برگشت و او را در جریان امر گذاشت.

در خلال اینمدت تعداد سه هزار نفر نیز از مردم بصره (از قبیله ربیعہ) بسپاهیان علی علیه السلام پیوسته بودند که مجموع آنها در حدود بیست هزار نفر بوده است و چون آنجناب اصحاب جمل را مصمم بجنگ دید فرماندهان خود را که از جمله مالک اشتر و عدی بن حاتم و محمد بن ابی بکر و عمار یاسر و دیگران بودند از نیت طلحه و زبیر آگاه ساخته و مأموریت‌های رزمی آنها را نیز تعیین و مشخص نمود.

عایشه هم با سپاه خود راه زاویه را که در شمال بصره و محل مناسبی برای دفاع از شهر بود در پیش گرفت و پس از رسیدن بدانجا در مقابل لشگریان علی علیه السلام توقف نمود و بنا بروایات بعضی از مورخین صف آرائی سپاهیان طرفین در برابر هم در روز ۱۷ جمادی الثانی سال ۳۶ هجری و بنقل صاحب ناسخ التواریخ در روز ۱۹ جمادی الاولی سال ۳۶ بود (۹).

روز بعد زبیر واحدهای مختلفه سپاه جمل را فرمان داد تا منظمآ بسوی لشگریان علی علیه السلام پیش روند چون آنحضرت متوجه شد که قریباً آتش جنگ شعله‌ور میشود بلشگریان خود فرمان عقب نشینی داد که شاید جنگ در نگیرد و کار بصلح و صفا خاتمه یابد، عایشه نیز سپاه خود را فرمان برگشت داد و در آنروز که اولین روز جنگ بود میان طرفین جنگی واقع نشد.

فردای آن روز که هر دو سپاه لباس جنگ پوشیده و مقابل هم ایستاده بودند علی علیه السلام بتنهایی از سپاهیان خود جدا شد و بدون شمشیر و زره بسوی سپاه بصره اسب تاخت تا بصف مقدم سپاه جمل رسید و با صدای بلند زبیر را صدا زد. همه مات و مبهوت شده و نمیدانستند که مقصود علی علیه السلام از این یکه تازی

چیست و با رشادت بی نظیری که فرد و تنها بدون شمشیر و زره بمقابل صفوف دشمن آمده است چه نظری دارد؟

زبیر که در کنار هودج عایشه بود غرق در فولاد و زره شد و رکاب بر اسب زد و در مقابل علی علیه السلام ایستاد، چون عایشه زبیر را در برابر آنحضرت دید مرگ او را حتمی دانست ولی ملتزمین رکاب باو گفتند خاطر جمع باش علی باین ترتیب کسی را نمیکشد و شمشیر هم نبسته است حتما با زبیر کار دارد.

زبیر چشم بچشم علی علیه السلام دوخت تا ببیند با او چکار دارد.

علی علیه السلام فرمود این چه بساطی است که شما راه انداخته اید؟

زبیر گفت برای خونخواهی عثمان!

علی علیه السلام فرمود اگر راست میگوئید شما دستهای خود را بسته و خودتان را تسلیم ورثه عثمان کنید مگر غیر از شما کس دیگری محرک قتل عثمان بود؟

زبیر سکوت کرد، علی علیه السلام فرمود من آمدم که ترا از اشتباه خارج کنم و سخنان چندی را که پیغمبر صلی الله علیه و آله بتو فرموده و تو آنها را فراموش کرده ای بتو تذکر دهم، آنگاه فرمود ای زبیر یاد داری که من روزی دنبال رسول خدا صلی الله علیه و آله میگشتم و او در منزل عمرو بن عوف بود و چون بدانجا آمدم آنحضرت دست ترا در دست خود گرفته بود و بمحض ورود من رسول اکرم صلی الله علیه و آله پیشدستی فرمود و بمن سلام کرد، تو گفتی ای علی چرا تکبر کردی و زودتر به پیغمبر سلام نکردی؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود ای زبیر علی متکبر نیست و در آینده تو با او جنگ خواهی کرد و جنگ تو ظالمانه است!

باز فرمود: یادت میآید که روزی رسول اکرم صلی الله علیه و آله بتو فرمود آیا علی را دوست داری؟ گفتی بلی یا رسول الله او پسر دایی من است آنحضرت فرمود با وجود این با او بجنگ و ستیز خواهی ایستاد!

علی علیه السلام نظیر این سخنان را بگوش زبیر خواند و زبیر از شنیدن و یاد نمودن آنها عزم و اراده اش سست شد و گذشته ها را بیاد آورد و دید چگونه بطمع دنیا با پسر دایی خود که جانشین پیغمبر هم هست بجنگ برخاسته و خود را برای همیشه گرفتار غضب الهی می نماید (۱۰) !.

زبیر شرمند شد و از علی علیه السلام معذرت خواست عرض کرد: قول میدهم که همین الان از سپاه بصره خارج شوم و کوچکترین دخالتی در اینکار نکنم، علی علیه السلام بطرف سپاه خود روان شد زبیر هم بهت زده و متزلزل نزد عایشه برگشت.

عایشه پرسید علی چکارت داشت؟ گفت راجع بگذشته‌ها صحبت میکرد، عایشه گفت احساس میکنم که چند کلمه سخن علی ترا متزلزل کرده است البته حق هم داری کیست که با علی روبرو شود و رعب و هیبت علی در ارکان وجود او لرزه‌نیاندازد و این امر مسلم است زیرا حریف ما کسی است که ابطال و شجاعت عرب از ذکر نام او بخود میلرزند.

عایشه از این سخنان نیشدار آنقدر گفت تا زبیر را بخشم آورد، پسرش عبد الله بن زبیر نیز سخنان عایشه را تأیید کرد زبیر به پسرش گفت من قسم خورده‌ام که در این غائله جنگ ننمایم، عبد الله گفت قسم را میتوان با دادن کفاره جبران نمود، زبیر خشمگین شد و غلام خود را بکفاره قسمی که خورده بود آزاد کرد و یکسر بسپاه علی علیه السلام تاخت.

علی علیه السلام فرمود زبیر را آزاد گذارید او خیال جنگ ندارد، زبیر هم مقداری از این حملات نمایشی را بدون اینکه بکسی زخمی بزند یا خود زخمی بر دارد انجام داد و چون بطرف سپاه بصره بازگشت پسرش عبد الله و همچنین بعایشه رو نمود و گفت دیدید که من از حمله باینها ترسی ندارم عبد الله خندید و گفت اینهم یکنوع حيله است ولی زبیر باین سخنان گوش نداد و از لشکرگاه جمل خارج شد و بوادی السباع رفت و در آنجا مهمان مردی بنام عمرو بن جرموز شد و چون بخواب رفت عمرو شمشیر بر کشید و سر زبیر را برید بدنش را زیر خاک کرد و سر را پیش علی علیه السلام آورد، حضرت فرمود چرا زبیر را کشتی کار خوبی نکرده‌ای زیرا او مهمان تو بود و علاوه بر این از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که بقاتل زبیر لعنت میفرستاد و او را نفرین میکرد.

عمرو متحیر شد و تا حدی هم متأسف گردید و آنگاه بعلی علیه السلام گفت من میدانم با شما خانواده بنی هاشم چگونه باید رفتار کرد کسی شما را نافرمانی کند لعنت میفرستید و اگر دشمنانتان را بکشد باز لعنت میفرستید (۱۱) .

باری پس از رفتن زبیر پسرش عبد الله بدستور عایشه لشکریان جمل را فرمان داد تا سپاهیان علی علیه السلام را تیرباران کنند و عساکر کوفه نیز بانگ بر آورده و از آنحضرت اجازه جنگ خواستند.

علی علیه السلام که همیشه صلح را بر جنگ ترجیح میداد حوصله نمود تا بلکه تا سر حد امکان از وقوع جنگ جلوگیری کند ولی در اثر سکوت لشگریان علی علیه السلام دشمن جری تر شده و بر شدت تیر اندازی همی افزودند تا اینکه چند نفر از عساکر کوفه را زخمی نمودند.

علی علیه السلام بار دیگر برای هدایت آنان جوانی بنام مسلم را با یک جلد قرآن نزد آنها فرستاد تا آنها را از نزدیک باحکام قرآن دعوت کند، آن جوان سعادتمند که خود داوطلب رفتن باین مأموریت خطیر شده بود نزدیک سپاهیان جمل رسید اما در اثر حمله و ضرب شمشیر آنها پس از جدا شدن دستهایش از بدن بدرجه عالیه شهادت رسید و اوراق قرآن نیز پریشان شد و بر زمین ریخت!

وقتی علی علیه السلام آن صحنه را مشاهده کرد فرمود:

لا حول و لا قوة الا بالله لان طاب القتال.

(اکنون جنگ شیرین شده است) و بلا فاصله سربازان را فرمان رزم داد و پسرش محمد حنفیه را مأمور حمله بصفوف سربازان دشمن نموده و چنین فرمود:

تزلو الجبال و لا تزل.... (۱۲) .

(کوهها از جا کنده شوند تو از جای تکان مخور دندان روی دندان بفشار و کاسه سرت را بخدا عاریه ده، پای خود را چون میخ در زمین بکوب و تا آخرین صفوف لشگر چشم انداز تو باشد و بدانکه پیروزی از جانب خداوند سبحان است) .

محمد حنفیه فوراً بحمله پرداخت و با اینکه شجاع دلیر و قهرمان رزمنده‌ای بود ولی در اثر کثرت تیرها که بوسیله تیر اندازان دشمن مانند باران باطرافش می‌بارید کمی تأمل نمود تا بلکه شدت بارش تیرها اندکی کاهش یابد در اینموقع علی علیه السلام نزدیکش شد و دست بر سینه او زد و فرمود:

ادرک عرق من امک.

یعنی این احتیاط و ملاحظه کاری از مادرت بتو رسیده و الا پدرت که این چنین نیست آنگاه علی علیه السلام خود فرد و یکتا بر صفوف سپاه جمل حمله برد!

علی علیه السلام مانند شعله‌های آتشی که بر خرمن کاه افتد در اندک زمانی صورت بندی رزمی قشون جمل را متلاشی ساخت و بسیاری از شجاعان و نام‌آوران نامی را که در برابر او عرض اندام میکردند بخاک و خون افکند و بقدری رشادت نمود و شمشیر زد که شمشیرش خم شد آنگاه خود را کنار کشید و شمشیر را با زانوی خویش راست گردانید و مجدا بحمله پرداخت و پس از جنگ و جدال شدید بقرارگاه خود مراجعت فرمود و به محمد حنفیه گفت ای پسر حنفیه این چنین حمله کن، اصحاب علی علیه السلام عرض کردند یا امیر المؤمنین محمد شجاع کم نظیری است اما کیست در قوت دل و نیروی بازو همانند شما باشد.

آنگاه محمد حنفیه با تنی چند از انصار و جنگجویان بدر بحمله پرداخت و پس از کشتار زیاد از سپاه مخالفین مظفرانه بمحل خود بازگشت و در نتیجه این حملات در همان روز اول جنگ شکست فاحشی بسپاه بصره روی داد و در روز دوم و سیم نیز در اثر حملات و پیشروی عساکر کوفه سپاه جمل عقب نشینی کرده و نیروی هر گونه مقاومت از آنان سلب گردید.

فرماندهان زیر دست علی علیه السلام مانند مالک اشتر و عمار یاسر و دیگران هر یک بنوبه خود رشادتها نموده و دشمن را مانند برگ خزان بزمین فرو ریختند، از آنسو طلحه نیز مردم را بصبر و مقاومت دعوت نموده و از پراکندگی و فرار آنها جلوگیری میکرد. در اینموقع مروان بن حکم که از طلحه چندان خوشدل نبود پشت سر غلام خود کمین کرده و تیری جانگداز و زهر آلود بسوی طلحه انداخت که اتفاقاً آن تیر هم مؤثر واقع شد و طلحه را بهلاکت رسانید.

با مرگ طلحه سپاهیان جمل پراکنده شده و فرار نمودند و لشگریان علی علیه السلام هم به تعاقب آنها پرداختند و تنها قبیله بنی ضبه مانده بود که اطراف هودج عایشه را گرفته و با سر سختی عجیبی از او دفاع میکردند.

فرماندهان علی علیه السلام با شجاعت بی نظیری به حمله پرداخته و رو به هودج عایشه گذاشتند، هر دستی که مهار شتر عایشه را میگرفت بضرب شمشیر لشگریان علی علیه السلام از بازو میافتاد تا اینکه عبد الرحمن بن صرد و بنقل بعضی امام حسن علیه السلام خود را بستر رسانیده و آنرا پی نمود، هودج در افتاد و مدافعین آن هم فرار کردند.

علی علیه السلام اسب براند و نزد عایشه آمد و فرمود:

یا عایشه! اَهکذا امرک رسول الله ان تفعلی؟

(ای عایشه آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله ترا فرموده بود که این چنین کنی؟) عایشه گفت:

یا ابا الحسن ظفرت فاحسن و ملکت فاسجح!

(یا علی ظفر یافتی نیکوئی کن و مالک شدی عفو و مدارا فرما!) (۱۳) .

علی علیه السلام محمد بن ابی بکر را مأمور نمود که خواهرش عایشه را مراقبت کند و بعد هم او را بمدینه فرستاد،

جنگ جمل در روز سیم پایان یافت و لشگریان علی علیه السلام شهر بصره را متصرف شدند و چنانکه سابقا اشاره شد لشگریان آنحضرت در حدود بیست هزار نفر بودند که قریب هزار و هفتصد نفر بدرجه شهادت رسیدند و از سپاه جمل هم که سی هزار نفر بودند در حدود سیزده هزار بقتل رسیدند و در هر حال فتنه بزرگی بود که بدست عایشه ام المؤمنین و بدستکاری طلحه و زبیر بر پا شده بود و نتیجه این فتنه و فساد بمرگ طلحه و زبیر انجامید و رفتار علی علیه السلام با عایشه و مردم مغلوب بصره هم، سیمای بزرگواری و جوانمردی او را آشکار ساخت.

فراریان سپاه جمل که در اطراف بصره متواری بودند جرأت بیرون آمدن از مخفیگاههای خود را نداشتند علی علیه السلام فرمان داد که هر کس سلاح خود را زمین گذارد و تسلیم شود مشمول فرمان عفو عمومی است، بصریها که در انتظار بودند آنجناب بتلافی گذشته خواهد پرداخت از شنیدن این خبر مسرور شدند و اسلحه را کنار گذاشته و بخانههای خود رفتند.

علی علیه السلام دستور داد که مردم روز جمعه در مسجد جامع بصره برای نماز حاضر شوند و اهل بصره هم حضور یافته و با آنجناب نماز خواندند و پس از نماز علی علیه السلام بپا خاست و آنان را مورد مذمت قرار داد و فرمود:

کنتم جند المرأة و اتباع البهیمه، رغا فاجبتم و عقر فهربتم، اخلاقکم دقاق و عهدکم شقاق و دینکم نفاق... (۱۴).

(ای مردم بصره شما سپاه زنی و پیروان چارپائی (شتر عایشه) بودید، بصدای شتر جمع شدید و چون پی شد فرار کردید، اخلاق شما سست، و پیمانتان ناپایدار و آیین شما دوروئی است..).

مردم بصره از استماع بیانات علی علیه السلام شرمنده و خجل شده و از گذشته معذرت خواستند و بیعت آنحضرت را پذیرفته و برای بار دوم در مسجد بیعت خود را تجدید نمودند.

علی علیه السلام برای برقراری نظم و آرامش چند روز در بصره توقف فرمود و در خلال اینمدت بمنبر رفته و با خطبه‌های فصیح و آتشین مردم را بخدا پرستی و تقوی و پاکدامنی دعوت کرد و آنها را از ایجاد فتنه و فساد و گمراهی بر حذر داشت و اعمال خلاف و ناشایست عایشه و طلحه و زبیر را باهالی بصره که خود نیز شاهد جریان آن بودند روشن کرد و نتیجه پیمان شکنی آنها را که منجر بقتل عده زیادی گردید باطالع مردم رسانید و بالاخره پس از بیعت گرفتن و استقرار آرامش در آن منطقه عبد الله بن عباس را بفرمانداری آنشهر منصوب و خود نیز بهمراهی لشکریان خویش راه کوفه را در پیش گرفت و برای بلاد دیگر نیز فرماندارانی اعزام کرده و مالک اشتر را هم بحکومت نصیبین منصوب نمود.

این جنگ اثرات و نتایج سوئی را در بر داشت از جمله بر اساس معنوی اسلام لطمات بزرگی زد و حس کین خواهی را در عرب زنده نمود و اساس اختلاف و عداوت را در آنها استوار کرد زیرا این جنگ میان بیست هزار نفر سپاهیان علی علیه السلام و سی هزار نفر سپاه جمل بود که تلفات سه روزه آن در حدود پانزده هزارنفر و بعضی هم آنها بالغ بر هیجده الی بیست و پنجهزار نفر نوشته‌اند.

دیگر از اثرات سیاسی جنگ جمل این بود که اختلافات قبلی و تفرقه مسلمین را زیاده‌تر نمود و راه وصول معاویه را بخلافت نزدیکتر ساخت زیرا در طول این مدت معاویه توانست با استفاده از فرصت به جمع آوری سپاه و فریب مردم اقدام کند و شورش عایشه و طلحه و زبیر را در شام اهمیت داده و زمینه را برای مخالفت با علی علیه السلام ببهانه خونخواهی عثمان آماده نماید.

پی‌نوشتها :

- (۱) اثبات الوصیه مسعودی.
- (۲) یهودی لنگ و ریش درازی بود در مدینه که عایشه عثمان را باو تشبیه میکرد.
- (۳) سوره احزاب آیه ۳۳.
- (۴) علت مخالفت عایشه ابتداء با عثمان و بعد با علی(ع) از این سبب بود که او و حفصه در زمان خلافت پدرانشان حقوق زیادی دریافت میکردند و چون عثمان بخلافت رسید همه چیز را بخویشاوندان خود داد و دست عایشه و سایرین را از این حقوقهای گزاف کوتاه نمود در نتیجه عایشه با عثمان مخالف شد و مردم را بکشتن او تحریک نمود.

اما مخالفت او با علی(ع) بمناسبت عواملی چند بود: از جمله علی(ع) در زمان خلافت ابوبکر رقیب او بود و با وجود آنحضرت ابوبکر را چنانکه باید و شاید اظهار شخصیت مشکل بود و عایشه نمی‌توانست و یا نمیخواست کسی را بالاتر از پدرش ببیند، از طرفی عیاشه هووی خدیجه بود و محبت‌هایی که رسول اکرم(ص) بخدیجه و مخصوصا بدخترش فاطمه علیها السلام اظهار میکرد احساسات زنانه عایشه را جریحه دار می‌نمود، او میخواست در نظر پیغمبر(ص) از همه گرامی‌تر باشد ولی میدید آنحضرت هنوز پس از فوت خدیجه هم فداکاریها و محبت‌های او را فراموش نکرده است و فاطمه علیها السلام را نیز که یادگار او میباشد بی‌نهایت دوست دارد و چون فاطمه زوجه علی(ع) بود لذا نسبت بعلی(ع) نیز کینه توزی میکرد.

علت دیگر مخالفت عایشه با علی(ع) این بود که عثمان حقوق گزاف او را بریده و بخویشاوندان خود داده بود و عایشه انتظار داشت که در آتیه این شکست و ضرر اقتصادی را تأمین خواهد نمود ولی وقتی شنید علی(ع) خلیفه شده است مسأله مالی برای وی خیلی مشکلتر و بغرنج‌تر از زمان عثمان شد زیرا او علی(ع) را میشناخت و میدانست که علی(ع) ناچیزترین مقداری را که در حساب نباید از خزانه بیت المال بفرزند دلبد خود نیز ندهد تا چه رسد بعایشه، همچنین سعی میکرد که خلافت را از بنی‌هاشم منتزع نموده و در قبیله خود مستقر کند با این ترتیب مسلم بود که عایشه نمیتوانست دست از مبارزه بردارد و ناچار بود که از تمام مردم شورش طلب برای انجام مقصود خود یاری جسته و از وجود آنها استفاده کند.

(۵) این جنگ را بعثت اینکه عایشه سوار شتر شده بود جنگ جمل و باز چون در بصره اتفاق افتاده جنگ بصره نیز میگویند.

(۶) ناسخ التواریخ احوالات امیر المؤمنین کتاب جمل ص ۴۱.

(۷) نهج البلاغه از خطبه ۱۷۱.

(۸) ارشاد جلد ۱ باب سیم فصل ۲۱.

(۹) ناسخ احوالات امیر المؤمنین کتاب جمل ص ۷۰.

(۱۰) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱ ص ۲۰۲.

(۱۱) منتخب التواریخ ص ۱۷۸- ابن ابی الحدید جلد ۱.

(۱۲) نهج البلاغه کلام ۱۱.

(۱۳) منتخب التواریخ ص ۱۷۹- ناسخ کتاب امیر المؤمنین کتاب جمل ص ۸۵.

(۱۴) نهج البلاغه کلام ۱۳.

جنگ صفین

ألا و ان معاوية قاد لمة من الغواة و عمس عليهم الخبر حتى جعلوا نحورهم اغراض المنية .
(نهج البلاغه كلام ۵۱)

جنگ جمل با شرحی که گذشت بنفع علی علیه السلام خاتمه یافت ولی این فتح و پیروزی او را برای همیشه آسوده نکرد بلکه مدعی و رقیب دیگری مانند معاویه بن ابیسیان در شام بود که از زمان خلافت عمر در آنشهر فرمانروائی کرده و از دیر باز در حکومت آن ناحیه چشم طمع دوخته بود و همیخواست که تا آخر عمر در آنجا مستقلا امارت نماید بدینجهت علی علیه السلام ناچار بود که این رقیب حيله‌گر و اتباعش را هم که بقاسطین مشهور بودند از میان بردارد.

علی علیه السلام برای حمله بشام کوفه را مرکز فعالیت خود قرار داده و به تجهیز سپاه پرداخت.

از طرفی مالک اشتر که بفرمانداری نصیبین منصوب شده بود در بین راه با ضحاک بن قیس والی حران مصادف شد و چون ضحاک از جانب معاویه فرماندار آن ناحیه بود راه را برای حرکت مالک مسدود ساخت ولی مالک با او نبرد داده و لشگریان وی را متواری ساخت.

چون معاویه از شکست ضحاک با خبر شد فوراً عبد الرحمن بن خالد را با لشگری انبوه بجنگ مالک فرستاد و عبد الرحمن با سرعتی تمام با سربازان خود در اراضی رقه روبروی مالک فرود آمد و با اینکه نیروی او از هر جهت کامل و چند برابر عده مالک بود ولی در اثر حملات شجاعانه مالک شکست فاحش یافته و مجبور بفرار شد، سربازان مالک نیز بتعاقب آنها پرداخته و همه را بکلی از آنحدود خارج ساختند و رقه و جزیره را که در دست شامیان بود بتصرف خود در آوردند.

مالک اشتر نامه‌ای بعلی علیه السلام نوشت و فرار ضحاک و شکست عبد الرحمن را به آنجناب توضیح داد و بحيله گریهای معاویه اشاره کرد و اضافه نمود که بهترین دلیل بر مخالفت معاویه نسبت بعلی علیه السلام لشگر فرستادن او بجنگ مالک است و خود نیز برای یک جنگ بزرگ و قطعی آماده و مهیا است.

چون نامه مالک بدست علی علیه السلام رسید بر فراز منبر رفت و پس از قرائت نامه مالک خدعه و حيله‌گری معاویه را بدانها تذکر داد تا عده‌ای که دشمنی معاویه را با علی علیه السلام چندان یقین نمیکردند از شک و

تردید خارج شده و قول حتمی دادند که آنحضرت در اینمورد هر گونه صلاح بداند و دستور دهد آنها نیز اطاعت خواهند نمود.

سابقا اشاره شد که علی علیه السلام پس از انتخاب شدن بخلافت در مدینه در صدد حمله بشام بود که شنید طلحه و زبیر بصره را متصرف شده و عامل او را بیرون کرده‌اند لذا از تصمیم خود منصرف شد و راه بصره را در پیش گرفت و علت تصمیم آنحضرت برای حمله بشام این بود که معاویه در پاسخ نامه او که معاویه را به بیعت خود فرا خوانده بود نه تنها تن به بیعت نداده بلکه مانند طلحه و زبیر علی علیه السلام را بقتل عثمان متهم کرده و خونخواهی از قتل عثمان را بهانه و دستاویز خود قرار داده بود.

معاویه در نامه‌اش چنین نوشته بود: از معاویه بن صخر بعلی بن ابیطالب اما بعد: بجان خودم سوگند اگر دامن تو بخون عثمان آلوده نبود مسلمین که با تو بیعت کردند تو نیز مانند ابوبکر و عمر و عثمان بودی ولی تو مهاجرین را بقتل عثمان تحریک کردی و انصار را از یاری او ممانعت نمودی و مردم نادان سخن ترا اطاعت کرده و او را مظلومانه بقتل رسانیدند، اکنون مردم شام از پای نشینند و دست از مقاتلت تو بر ندارند تا اینکه قتل عثمان را به آنها سپاری و امر خلافت را هم بشوری و واگذاری و حجت تو بر من مانند حجت تو بر طلحه و زبیر نیست زیرا آنها با تو بیعت کرده بودند ولی من با تو بیعت نکرده‌ام همچنین حجت تو بر مردم شام مانند حجت تو بر مردم بصره نیست چه اهل بصره ترا اطاعت کرده بودند اما شامیان ترا اطاعت نکرده‌اند و اما شرافت ترا در اسلام و قرابت ترا با پیغمبر و موقعیت ترا در میان قریش انکار نمیکنم و السلام (۱)!

از آنچه تا کنون درباره قتل عثمان گفته شد چنین بر می‌آید که موضوع خونخواهی از قتل عثمان در آنروزها برای هر یابی و طاعی دستاویز و بهانه‌ای برای فتنه انگیزی شده بود و عجب اینکه همان قتل عثمان ادعای خونخواهی میکردند و کسی را متهم این ماجرا مینمودند که نه تنها در قتل عثمان دخالتی نداشت بلکه بمنظور خیر خواهی او را نصیحت کرد و در موقع محاصره خانه‌اش بوسیله مردم مدینه برای رفع تشنگی او آب هم بمنزل وی فرستاده بود!

استاد عبد الله علایلی در کتاب ایام الحسین که از تألیفات اوست چنین مینویسد:

از شگفتی‌های مسخره آمیز تقدیر اینست که عمرو عاص مردم را بر کشتن عثمان تحریک کند، عایشه روبروی او آشکارا بمخالفت برخیزد، معاویه از یاری او شانه خالی نماید، طلحه و زبیر بمخالفین وی کمک کنند و آنگاه اینها هر یک دیگری را بخونخواهی او تشویق کنند و خون عثمان را از علی بن ابیطالب که خیر خواهانه باو اندرز داده و او را از این سرانجام بر حذر داشته و در پیشامدها سپر بالای او شده است مطالبه نمایند (۲)!

باری علی علیه السلام نامه معاویه را پاسخ نوشت که بیعت من یک بیعت عمومی است و شامل همه افراد مسلمین میباشد اعم از کسانی که در موقع بیعت در مدینه حاضر بوده و یا کسانی که در بصره و شام و شهرهای دیگر باشند و تو گمان کردی که با تهمت زدن قتل عثمان نسبت بمن میتوانی از بیعت من سرپیچی کنی و همه میدانند که او را من نکشته‌ام تا قصاصی بر من لازم آید و ورثه عثمان در طلب خون او از تو سزاوارترند و تو خود از کسانی هستی که با او مخالفت کردی و در آنموقع که از تو کمک خواست وی را یاری نکردی تا کشته شد.

علی علیه السلام در نامه دیگری هم که بمعاویه نوشته بدین مطلب اشاره کرده و فرماید:

فاما اکتارک الحجاج فی عثمان و قتلته فانک انما نصرت عثمان حیث کان النصر لک و خذلتہ حیث کان النصر له (۳) .

(و اما زیاد سخن گفتن تو درباره عثمان و کشندگان او بیمورد است زیرا تو عثمان را وقتی که بسود خودت بود یاری کردی ولی در آنموقع که کمک تو بحال او سودمند بود او را یاری نکردی.)

علی علیه السلام از موقع ورود بکوفه چند ماهی که در آنشهر اقامت داشت برای جلوگیری از وقوع جنگ با شامیان چند مرتبه بمعاویه نامه نوشته و او را نصیحت کرد و عواقب وخیم مخالفت و ناسازگاری او را که موجب جنگ و خونریزی گردید بوی تذکر داد ولی از اینهمه نامه‌نگاری نتیجه‌ای حاصل نشد و معاویه لجوج هر دفعه در پاسخ نامه‌های آنحضرت همان سخنان سابق خود را نوشته و او را بقتل عثمان متهم نمود! و یکی از نامه‌های خود را بوسیله مردی از طایفه عبس که (در اثر تبلیغات سوء معاویه) از دشمنان علی (ع) بود بحضور آنحضرت فرستاد و چون آنمرد وارد کوفه شد یکسر بمسجد رفت و نامه معاویه را تقدیم نمود.

علی علیه السلام از او پرسید در شام چه خبر است؟ آنمرد با گستاخی گفت سینه تمام اهل شام از بغض و کینه تو مالا مال است و تا خون عثمان را از تو نستانند آرام نخواهند نشست!

علی علیه السلام فرمود ای احمق معاویه ترا گول زده است کشندگان عثمان جز چند نفر که یکی از آنها نیز معاویه بود کس دیگری نیست، چند نفر از اصحاب آنجناب خواستند آنمرد را بقتل رسانند اما علی علیه السلام مانع شد و فرمود او سفیر است و بر سفیر باکی نیست آنگاه نامه معاویه را باز کرد و دید فقط نوشته شده: بسم الله الرحمن الرحیم. و بچیز دیگری اشاره نگردیده است علی علیه السلام فرمود معاویه تصمیم جنگ دارد! و سپس سخنی چند از حسن نیت خود و مکر و فریب معاویه بمردم صحبت کرد و آنها را برای مبارزه با حيله

گریهای معاویه دعوت فرمود.

سفیر معاویه که از بزرگواری و سخنان علی علیه السلام بهیجان آمده بود بلند شد و گفت: یا امیر المؤمنین مرا ببخش من ترا بیش از هر کس دشمن داشتم ولی اکنون دوستت دارم زیرا حقایق امور بر من روشن شد و دانستم که معاویه تمام مردم شام را مثل من فریفته است اجازت فرما که پس از این در رکاب همایون تو خدمتگزار باشم و بدینوسیله کینه و بغض سابق را بارادت و محبت تو تبدیل گردانم، علی علیه السلام او را نوازش کرد و باصحاب خود فرمود که از وی نگهداری کنند.

چون این خبر بمعاویه رسید بسیار اندوهگین شد و گفت این مرد تمام اسرار ما را بعلی خواهد گفت پس خوبست پیش از اینکه علی بما حمله کند ما در اینکار باو پیشدستی کنیم.

معاویه برای انجام این امر از تمام بزرگان نزدیک بخود و از صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله که در مدینه بودند و مخصوصا از بنی امیه دعوت نمود که در این مورد با وی همکاری کرده و او را یاری و مساعدت نمایند لذا برای هر یک از آنان نامه جداگانه نوشت و آنها را بکمک خود خواند ولی جز بنی امیه کسی بدعوت او پاسخ مثبتی نداد حتی عبد الله بن عمر صراحه نوشت که از حيله و نیرنگ معاویه با خبر است و او خود از فرستادن کمک برای عثمان عمدا خودداری نمود تا عثمان کشته شود و او مستقلا در شام حکومت کند.

بعضی از رجال و صحابه نیز جوابی شبیه پاسخ عبد الله بمعاویه دادند و از همکاری با او خودداری نمودند و معاویه فقط پشتیبانی بنی امیه در صدد مقابله و مقاتله با علی علیه السلام بر آمد ولی پیش خود فکر کرد که انجام اینکار بدین سادگیها هم نیست و طرف شدن با علی علیه السلام کار هر کسی نباشد زیرا علی علیه السلام از هر جهت بر معاویه امتیاز و برتری دارد و از نظر زهد و علم و شجاعت و تقوی طرف قیاس با معاویه نیست و از حیث حسب و نسب و قرابت به رسول خدا صلی الله علیه و آله هم بر معاویه رجحان و برتری دارد و همه مردم او را میشناسند و ترجیح معاویه بر علی علیه السلام موقعی امکان پذیر است که نیروی تفکر و عاقله اشخاص از بین رفته باشد.

گاهی در ذهن خود مجسم مینمود که صحنه کارزار است و علی علیه السلام او را بمبارزه میطلبید آنگاه از عجز و ناتوانی خود در برابر آنحضرت لرزه بر اندامش میافتاد و هیولای مرگ را بچشم خود مشاهده میکرد ولی با همه این احوال دل از حب جاه و هوای حکومت بر نمیداشت.

مدتی در اثر این خیالات شب و روز او یکی بود و نمیدانست بچه ترتیب مقصود شوم خود را بمرحله اجرا در آورد بالاخره برادرش عتبۀ بن ابیسفیان گفت تنها راه حل این مسأله همراه کردن عمرو عاص است با خود زیرا

او از نظر سیاست و مکر در تمام عرب مشهور است و جائیکه مکر و حيله در کار باشد فریفتن مردم عوام کار ساده و آسان است و چون عقل و شعور مردم با مکر و حيله ربهوده گردد در آنحال ترجیح تو بر علی امکان پذیر خواهد بود!

معاویه گفت عمرو عاص این دعوت را از من نپذیرد زیرا او هم میداند که علی از هر جهت بر من رجحان و برتری دارد عتبه گفت عمرو مردم را میفریبد تو هم با پول و وعده عمرو را بفریب! (۴)

معاویه پیشنهاد برادرش را پسندید و نامه‌ای با آب و تاب تمام بعمر و عاص که در آنموقع در فلسطین بود فرستاد و مضمون نامه بطور خلاصه این بود که من از جانب عثمان در شام حاکم هستم و عثمان هم خلیفه پیغمبر بود که در خانه‌اش تشنه و مظلوم کشته شد و تو میدانی که مسلمین در قتل او بسیار غمگین‌اند و لازم است که از قتله عثمان خونخواهی کنند و من تو را دعوت میکنم که در این خونخواهی شرکت کنی و از این پاداش و ثواب بزرگ بهره ببری!

معاویه که ابتدا نمیخواست منظور حقیقی خود را بعمر و عاص اظهار کند و هدفش از دعوت عمرو فقط استفاده از وجود او برای پیروزی در جنگ بود بدون اعلام مقصود اصلی خود او را برای شرکت در خونخواهی از کشتندگان عثمان که علی علیه السلام را بدان متهم ساخته بود دعوت نمود، اما عمرو که در حيله‌گری و سیاست در تمام عرب نظیری نداشت بمحض خواندن نامه مقصود معاویه را دانست و بدون اینکه به روی او آورد و به او بفهماند که مقصودش را دانسته است پاسخ وی را چنین نوشت که ای معاویه مرا بر خلاف حق بجنگ علی ترغیب نموده‌ای در حالیکه علی برادر رسول خدا و وصی و وارث اوست و تو هم که خود را حاکم عثمان میدانی با کشته شدن او دوره حکومت تو نیز خاتمه یافته است، آنگاه راجع باسلام و ایمان علی علیه السلام و شرح جنگها و خدمات نظامی او اشاره کرده و آیاتی را که درباره آنحضرت نازل شده و احادیثی را که از پیغمبر صلی الله علیه و آله در مورد وی رسیده است همه را مفصلاً بمعواویه نوشته و در آخر نامه اضافه کرد که پاسخ نامه تو این است که من نوشتم.

معاویه که دید تیرش بسنگ خورده و نتوانسته عمرو را بدون قید و شرط از فلسطین بشام کشد ناچار تا حدی پرده از روی کار کنار زد و مجدداً نامه‌ای با اختصار چنین نوشت: ای عمرو جنگ طلحه و زبیر را با علی شنیدی و اکنون مروان بن حکم نیز با جمعی از اهل بصره نزد من آمده و علی هم از من بیعت خواسته است و من چشم براه تو دارم تا در اطراف این مسأله با تو سخن گویم پس در آمدن بسوی من تعجیل کن که در نزد من جاه و مقام و منزلتی خواهی داشت.

چون نامه معاویه بعمر و عاص رسید پسران خود عبد الله و محمد را فرا خواند تا نظر آنها را نیز در اینکار بدانند، عبد الله پدرش را از رفتن بسوی معاویه منع کرد ولی محمد او را بدینکار ترغیب نمود عمرو گفت عبد الله آخرت مرا در نظر گرفت ولی محمد دنیای مرا خواست، و با اینکه عمرو این مطلب را بهتر از همه میدانست باز بدنیا گروید و آخرت را فراموش کرد. (۵)

عمر و عاص با سرعتی تمام طی طریق کرد و خود را بشام رسانید و معاویه مقدم او را گرمی شمرد و بنحو شایسته‌ای از وی پذیرائی نمود و چون خانه از بیگانگان خالی شد معاویه که عمرو عاص را بدست آورده بود باز مانند سابق بطور رسمی سخن گفت و دم از خونخواهی عثمان زد و او را هم بدین کار ترغیب نمود!

عمر و عاص که دید معاویه میخواهد او را بدون هیچ قید و شرطی در این امر خطیر وارد نماید زبان به مدح و ثنای علی علیه السلام گشود و خدمات او را در پیشرفت اسلام بیان کرده و رشادتهایش را در غزوات پیغمبر صلی الله علیه و آله یاد آور شد و بعد بحالت اعتراض بمعاویه گفت اقدام تو در اینکار نه تنها ساده و آسان نیست آخرت ترا نیز تباه گرداند.

معاویه گفت من برای طلب آخرت اینکار را پیش گرفتم، چه کاری بهتر از این که من برای طلب خون عثمان قیام کنم زیرا عثمان خلیفه رئوف و مهربانی بود که مظلومانه کشته شده است!

عمر و عاص گفت ای معاویه تو مرا دعوت کردی که مردم را فریب دهم حالا خودت میخواهی مرا بفریبی؟! او با من که از جهت مکاری در تمام عرب نظیری ندارم مانند اشخاص عوام و عادی سخن میگوئی؟

کدام آدم عاقل سخنان ترا باور میکند اگر تو واقعا دلت بحال عثمان میسوزد چرا موقعیکه او در محاصره بود و از تو استمداد میکرد بیاریش نیامدی؟! تو چشم طمع بخلافت دوخته‌ای و خونخواهی عثمانرا بهانه کرده‌ای و اگر میخواهی من نیز در اینکار با تو همکاری کنم باید بزبان خود من سخن بگوئی و از در صداقت و یکرنگی برائی زیرا من و تو همدیگر را خوب میشناسیم و نیرنگ زدن ما بیکدیگر بی معنی و دور از عقل است و برای اینکه من با تو همدست شوم همچنانکه تو خلافت را برای خود میخواهی باید حکومت مصر را هم بمن واگذار کنی و متعهد شوی که همیشه از آن من باشد و هیچوقت پس نگیری!

معاویه که دید عمرو عاص از نیت او آگاه بوده و از طرفی جز بواگذاری حکومت مصر با او همکاری نخواهد کرد ناچار تقاضای او را پذیرفت و قرار دادی میان آندو نوشته و امضاء گردید که معاویه در صورت پیروزی بر علی علیه السلام و احراز مقام خلافت، حکومت مصر را بعمر و واگذار کند و در اینجا هم معاویه در صدد حيله بر آمد و در آخر قرار داد بکاتب گفت: اکتب علی ان لا ینقض شرط طاعته.

یعنی بنویس که عمرو شرط اطاعت معاویه را نشکند و مقصودش این بود که از عمرو عاص بر طاعت خود به بیعت مطلقه اقرار بگیرد که اگر مصر را هم باو نداد او نتواند از طاعت وی سرپیچی کند اما عمرو که از معاویه زرنکتر بود بکاتب گفت: اکتب علی ان لا ینقض طاعته شرطاً. بنویس که اطاعت او را با توجه بشرطی که شده است نشکند یعنی اگر معاویه حکومت مصر را ندهد طاعت او واجب نخواهد بود.

بالاخره عمرو عاص تعهد کتبی از معاویه گرفت و خود را در اختیار او قرار داد و از آن پس وزیر و مشاور وی گردید (۶).

معاویه در اولین فرصت عمرو عاص را بحضور طلبید و مشکلات کار را بوی عرضه داشت از جمله گرفتاریهای معاویه این بود که محمد بن ابی حذیفه که اولین دشمن معاویه بود از زندان گریخته بود و معاویه از فرار وی سخت آشفته و ناراحت بود لذا بعمر و گفت اگر من از شام بمنظور جنگ با علی خارج شوم میتروسم محمد از پشت سر بشام حمله کرده و بر اوضاع مسلط شود و بغرنجتر از آن موضوع جنگ با علی است که او کسانی را از جانب خود بدینجا فرستاده و از من بیعت خواسته است، دولت روم نیز از این اختلافات مسلمین استفاده کرده و در صدد استرداد شام میباشد.

عمرو عاص کمی اندیشید و گفت چیزی که مهم است همان جنگ با علی است زیرا محمد بن ابی حذیفه اهمیتی ندارد و دولت روم را نیز میتوان با ارسال تحف و هدایا فعلاً راضی نگاهداشت بنابر این تلاش اصلی تو باید برای جنگ با علی باشد!

معاویه گفت هر چه گوئی من انجام دهم، عمرو عاص عدهای را بتعقیب محمد فرستاد و آنان فوراً محمد را دستگیر کرده و از بین بردند سپس معاویه امپراطور روم را نیز با ارسال تحف و هدایا سرگرم نمود و آنگاه تمام همت خود را برای تجهیز سپاه بمنظور جنگ با علی علیه السلام بکار برد.

معاویه در این باره از هیچ حيله و تزویر و ریا و دروغ خود داری نکرد و به بهانه خون عثمان مردم شام را علیه علی علیه السلام شورانید و در همه جا بآنحضرت تهمت زد و تا توانست کینه او را در دل شامیان آکنده نموده و در حدود سیصد هزار نفر برای جنگ تجهیز و آماده کرد.

از آنسو علی علیه السلام هم که از مکاتبات زیاد با معاویه در مورد تسلیم و بیعت او نتیجه نگرفته و نامه مالک اشتر نیز دلالت بر جنگ معاویه با آنحضرت میکرد و همچنین از پیوستن عمرو عاص باردوی معاویه نیز آگاهی یافته بود بعبد الله بن عباس که والی بصره بود مرقوم فرمود مردم آن شهر را تجهیز کرده و بکوفه بیاورد و

چند نفر دیگر من جمله مالک اشتر را نیز احضار نمود و خود نیز بمنبر رفت و کوفیان را از هدف و مقصود معاویه آگاه گردانید و آنگاه به بسیج سپاه پرداخت.

پیش از شرح وقایع جنگ صفین ابتداء توضیح مختصری از بیو گرافی معاویه و عمرو عاص لازم بنظر میرسد تا در برابر علی علیه السلام که مظهر حق و فضیلت و عدالت بود این دو حيله گر عرب نیز که علیه آنحضرت متحد شده و حوادث جنگ صفین را بوجود آوردند بخوبی شناخته شوند .

پی‌نوشتها :

- (۱) ناسخ التواریخ کتاب صفین ص ۱۴۴
- (۲) صلح امام حسن ص ۱۲۲
- (۳) نهج البلاغه کتاب ۳۷
- (۴) ولی بعقیده نگارنده حب دنیا که لازمه اش جاه طلبی است عمرو عاص و معاویه (هر دو را) فریب داد و آخرتشان را تباه نمود.
- (۵) عمرو عاص در سن پیری فریفته دنیا شد و بسوی معاویه رفت در حالیکه از عمر او بیش از ۶ سال باقی نمانده بود زیرا در سال ۴۲ یا ۴۳ هجری که والی مصر بود در همانجا در گذشت. آری چنین است:
 آدمی پیر چو شد حرص جوان میگرد
 خواب در وقت سحرگاه گران میگرد.
- (۶) عمرو عاص را پسر عمی بود که وقتی شنید عمرو چنین تعهدی از معاویه گرفته است ضمن ملامت وی اشعاری سرود که این چند بیت از آن میباشد:

الا یا عمرو ما احرزت مصرا
 و ما ملت الغداة الى الرشاد
 و بعث الدين بالدنيا خسارا
 فانت بذاك من شر العباد
 وفدت الى معاوية بن حرب
 فکنت بها کوافد قوم عاد
 الم تعرف ابا حسن عليا
 و ما نالت يداه من الاعادی
 عدلت به معاوية بن حرب
 فیا بعد الصلاح من الفساد

(ناسخ کتاب صفین ص ۱۳۶)

معاویه کیست

معاویه از دو فرد کثیف و پلید بوجود آمده که بنا بقانون توارث خباثت ذاتی هر دو را به ارث برده بود. پدرش ابوسفیان رئیس مشرکین و بت پرستان قریش بود و خداوند نیز بهمین عنوان در قرآن درباره او فرماید:

فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم (۱) .

(با پیشوایان کفر جنگ کنید که سوگندهای آنها احترامی ندارد که رعایت شود (۲) .

ابوسفیان در اغلب غزوات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمانده لشکر بت پرستان و مشرکین مکه بوده و در واقع جنگهای احد و بدر و احزاب و سایر جنگها را او بوجود آورده بود، ابوسفیان مدت ۲۱ سال با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مخالفت و دشمنی نمود و در فتح مکه از ترس شمشیر بظاهر اسلام آورد ولی در باطن بهمان کفر و بت پرستی خود باقی ماند.

و اما مادرش هند دختر عتبۀ بن ربیعۀ بن عبد شمس بود و با رسول اکرم صلی الله علیه و آله دشمنی فوق العاده داشته و در مکه آنحضرت را آزار میرسانید، در جنگ احد باتفاق چند تن از زنان دیگر پشت سر مردان حرکت کرده و آنان را با دف زدن برای جنگ با مسلمین تشجیع مینمود و در خاتمه جنگ هم که حمزه عموی پیغمبر صلی الله علیه و آله بدرجه شهادت رسیده بود بدستور هند وحشی قاتل حمزه جگر او را بیرون کشید و پیش هند برد و آن ملعونه از شدت عداوت تکه‌ای از کبد را در دهان خود گذاشت ولی نتوانست آنرا بجود و ناچار از دهان بیرون انداخت و از آن تاریخ به هند جگر خوار معروف گردید (۳). در زمان جاهلیت بولگردی و بدکاری شهرت داشت و معاویه هم در چنان موقعی از وی متولد گردیده بود.

زمخشری در ربیع الابرار نقل میکند که معاویه را بچهار پدر نسبت میدهند، ابی عمرو بن مسافر، عباس بن عبد المطلب، عمارۀ بن ولید، مردی سیاه بنام صباح (۴) .

ابن ابی الحدید نیز در شرح نهج البلاغه بهمین مطلب اشاره کرده است (۵) .

محمد بن عقیل مؤلف کتاب النصایح الکافیه مینویسد که حسان بن ثابت هند و شوهرش را در نزد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله هجو میکرد و آنحضرت و اصحابش باشعار او گوش میدادند، حسان در هجویات خود به هند نسبت زنا میداد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله هم او را منع نمیکرد (۶) .

معاویه از چنین پدر و مادری بوجود آمده و خبث ذات و رذائل اخلاقی هر دو را دارا بود او نیز مانند پدرش در جنگ‌هایی که علیه مسلمین بر پا میشد شرکت میکرد و از ترس شمشیر ظاهرا باسلام گرویده بود ولی در باطن در محو اسلام کوشش میکرد چنانکه حضرت امیر علیه السلام درباره اسلام آوردن معاویه و پدرش که از ترس شمشیر و از روی اکراه و اجبار بوده ضمن نامه‌ای که بمعاویه نوشته چنین فرماید: فانا ابو حسن قاتل جدک و خالک و اخیک شدخا یوم بدر، و ذلک السیف معی و بذلک القلب القی عدوی، ما استبدلت دینا و لا استحدثت نبیا، و انی لعلی المنهاج الذی ترکتموه طائعین و دخلتم فیہ مکرهین (۷) .

(منم ابو الحسن کشنده جد تو (عتبه پدر هند) و دائی تو (ولید بن عتبه) و برادر تو (حنظله بن ابیسفیان) که آنها را در جنگ بدر تباه ساختم و اکنون هم آن شمشیر دست من است و من با همان دل و جرأت دشمنم را ملاقات میکنم و دین دیگری اختیارنکرده و پیغمبر تازه‌ای نگرفته‌ام، و من در راهی هستم (اسلام) که شما باختیار و رغبت آنها ترک نمودید و از روی اکراه و اجبار هم بآن داخل شده بودید.)

محمد بن جریر طبری نقل میکند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

إذا رأيتم معاوية على منبري فاقتلوه.

(هرگاه معاویه را بر منبر من دیدید او را بکشید.) و همچنین بنوشته طبری ابوسفیان بر الاغی سوار بود و معاویه افسار مرکب را گرفته و برادرش نیز از عقب مرکب را براه میانداخت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

لعن الله الراكب و القائد و السائق (۸) . (خداوند بهر سه لعنت کند)

دانشمند مسیحی جرج جورداق در جزء چهارم اثر نفیس خود بنام (الامام علی) مینویسد: فرد شاخصی از بنی امیه که تمام خصال و اعمال زشت امیه را دارا بود معاویه بن ابی سفیان است و اول چیزی که از صفات معاویه بچشم میخورد اینست که او از انسانیت و اسلام خبری نداشت و اعمال او این مطلب را ثابت نمود که او از اسلام دور بود (۹) .

اما عمرو بن العاص

این شیطان مکار و یگانه حيله‌گر عرب نیز از نظر حسب و نسب مانند معاویه بوده و بنا بنوشته زمخشری و ابن جوزی مادرش نابغه ابتداء کنیز بود و چون بفسق و فجور شهرت داشت مولایش او را آزاد ساخت، نابغه هم از آزادی خود سوء استفاده کرده و با این و آن رابطه پیدا نمود و در چنین موقعی عمرو را وضع حمل کرد.

عمرو ابتداء پنج پدر داشت زیرا ابولهب و امیه بن خلف و ابوسفیان و عاص و هشام بن مغیره در طهر واحد پیش مادر او بودند و پس از ولادت عمرو هر یک از آنها برسم جاهلیت ادعای پدری عمرو را مینمودند! بالاخره بخود نابغه واگذار کردند که یکی از آن پنج نفر را تعیین کند او هم عاص را که ثروتمندتر از دیگران بود انتخاب کرد در صورتیکه شباهت عمرو بابوسفیان بیشتر بود (۱۰) ! او خود ابوسفیان هم گفت بخدا نطفه عمرو را در رحم مادرش من گذاشتم حسان بن ثابت گوید :

ابوک ابوسفیان لا شک قد بدت
لنا فیک منه بینات الدلائل (۱۱)

(یعنی پدرت ابوسفیان است و از شکل و قیافهات روشن است که پسر او هستی) عمرو عاص نیز با پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله دشمنی داشت و قصیده‌ای در هجو آنحضرت سروده بود ! پیغمبر عرض کرد خدایا من که شاعر نیستم تا او را با شعر جواب دهم بعدد حروف ابیات قصیده‌اش بر او لعنت کن.

او همیشه در جبهه مخالفین رسول اکرم صلی الله علیه و آله بود و برای برگرداندن مهاجرینی که بحبشه رفته بودند از جانب قریش بدانجا رفت و چون در حضور نجاشی جعفر بن ابیطالب او را محکوم نمود بنای شورش گذاشت و همچنین در زمان خلافت عمر که از طرف او استاندار مصر بود در بیت المال مسلمین تصرفاتی کرد و مورد استیضاح عمر قرار گرفت و در اثر همکاری با معاویه هم مرتکب جنایاتی گردید که در صفحات بعد به آنها اشاره خواهد شد.

بالاخره این دو فرد پلید (معاویه و عمرو) که در تظاهر و دروغ و فریب و نیرنگ در تمام عرب مشهور و معروف بودند دل دنیا بسته و بکمک هم تصمیم گرفتند که در برابر علی علیه السلام یگانه مرد حق و فضیلت پرچم افراشته و با او پنجه در افکنند بدینجهت معاویه با سپاهی انبوه از شام خارج و پس از طی طریق در محلی بنام صفین که در کنار فرات بود فرود آمد و آمادگی خود را برای جنگ به آنحضرت اعلام نمود.

علی علیه السلام نیز سپاهیان خود را در نخیله (۱۲) سازمان رزمی داد و اشخاص مجرب و فرماندهان لایق را بفرماندهی واحدهای سپاه خود منصوب نمود و در پنجم شوال سال ۳۶ راه مدائن در پیش گرفت.

پس از رسیدن بمدائن چند روز در آنجا توقف کرده و بحوائج مردم رسیدگی نمود و سپس با عساکر خود بسوی صفین رفت و در برابر سپاهیان معاویه اردو زد. از جمله فرماندهان علی علیه السلام میتوان مالک اشتر نخعی و قیس بن سعد و عمار یاسر و محمد بن ابی بکر و اویس قرنی و عدی بن حاتم و ابو ایوب انصاری و هاشم بن عتبہ (مرقال) و خزیمه بن ثابت (ذو الشهادتین) را نام برد.

علی علیه السلام در این جنگ نیز مانند جنگ جمل ابتداء به نصیحت و اندرز دشمنان پرداخت و نامه‌هائی مجدداً بمعایه نوشت و او را از عواقب وخیم جنگ بر حذر داشت و بسپاهیان خود نیز چنین فرمود:

لا تقاتلوهم حتی یبدؤکم، فانکم بحمد الله علی حجة و ترککم ایاهم حتی یبدؤکم حجة اخرى لکم علیهم، فاذا كانت الهزيمة باذن الله فلا تقتلوا مدبراً و لا تصیبوا معوراً و لا تجهزوا علی جریح و لا تهیجوا النساء باذی... (۱۳)

(با آنها نجنگید تا اینکه آنها با شما بجنگ آغاز کنند خدا را سپاس که شما دارای حجت و برهان هستید و جنگ نکردن شما با آنها تا با شما شروع بجنگ نکرده‌اند خود دلیل بر حجت دیگر شما بر آنها است، و اگر (جنگ بوقوع پیوست و برای آنان) شکست و گریزی با اراده خدا روی داد گریخته را نکشید و در مانده را زخمی نکنید و زخم خورده را از پا در میاورید، و زنان را با آزار رساندن به آنها تهییج مکنید اگر چه شما و فرماندهان شما ناسزا گویند ...)

از طرف دیگر معاویه هم نه تنها بنامه‌ها و نصایح علی علیه السلام توجهی نکرد بلکه سپاهیان خود را نیز برای جنگ و خصومت آنحضرت تحریص نموده و ضمن خواندن خطبه‌ای گفت در این جنگ سستی نکنید و از جان خود نیز بگذرید زیرا شما بر حقیق و برای شما حجت است و با کسی می‌جنگید که بیعت عثمان را شکسته و خون او را بناحق ریخته و هیچ عذری برای او در نزد خدا نباشد .

فانکم علی حق و لکم حجة و انما تقاتلون من نکث البیعة و سفک الدم الحرام فلیس له فی السماء عاذر. عمرو عاص نیز نظیر سخنان معاویه با شامیان سخن گفت و آنها را برای جنگ و مقاتله تحریک نمود!

چون علی علیه السلام از این امر مطلع گردید او نیز سپاهیان خود را گرد آورده و ضمن توضیح دسایس معاویه و عمرو عاص آنها را برای جنگ با شامیان آماده نمود و پس از حمد و ثنای الهی مطالبی چند در مورد تقویت روحیه آنها بدین شرح بیان فرمود:

ای بندگان خدا از خدا بترسید و (در موقع جنگ) چشمتان را از آنچه موجب ترس و وحشت شما شود فرو خوابانید و آوازتان را آهسته نموده و کمتر سخن بگوئید، و برای روبرو شدن با دشمن و جنگ با او و مبارزه و زد و خورد با شمشیر و رد و بدل نمودن نیزه و دست بگریبان شدن با وی دل قوی کنید و ثابت قدم باشید و یاد خدا را زیاد کنید که شاید رستگار باشید، و از خدا و رسولش فرمانبرداری کنید و با یکدیگر ستیزه جوئی نکنید که سست میشوید و نیروی شما کاهش یابد و صبر داشته باشید که خداوند با صابران است، بار خدایا در دل اینها صبر قرار بده و اینها را یاری کن و پاداششان را بزرگ فرما.

اللهم اللهم الصبر و انزل عليهم النصر و اعظم لهم الاجر (۱۴) .

معاویه که قبل از علی علیه السلام بصفین رسیده بود اردوگاه خود را در محلی که بآب نزدیکتر بود قرار داده و برای اینکه لشگریان علی علیه السلام بآب دسترسی نداشته و در مضیقه باشند دستور داده بود که از نزدیک شدن کوفیان بشریعه فرات ممانعت کنند ولی مالک اشتر بدستور علی علیه السلام با یک حمله شدید و کشتن گروهی از شامیان آنها را پراکنده ساخته و شریعه فرات را متصرف شد و علی علیه السلام پس از تصرف محل مزبور آبرا به هر دو سپاه مباح نمود .

چون تصرف شریعه فرات بدست مالک اشتر انجام گرفت و از طرفی معاویه شکست شامیان و پیروزی عساکر عراق را مرهون رشادت و شجاعت مالک میدانست تصمیم گرفت که این شجاع بی نظیر را از میان بر دارد تا شامیان در آینده از شرحملات او آسوده باشند پس از جستجو در میان سپاهیان خود سهم نامی را که از شجاعان مشهور و در سطبری و زورمندی بازو حریفی نداشت پیش خواند و او را بجنگ مالک فرستاد.

سهم اسب بزرگی سوار شده و خود را غرق در فولاد ساخته بود پا برکاب زد و در مقابل لشگر عراق مالک را بمبارزه خواست!

مالک که در میدانهای کار زار چون شیر خشمگین حمله میکرد و با شمشیر آتشبار خود شجاعان عرب را دو نیمه میساخت پا بر اسب زد و در مقابل سهم ایستاد، سهم بقدری شجاع و زورمند بود که حتی عساکر عراق بر جان مالک بیمناک شدند.

سهم در حالیکه مالک را ناسزا میگفت با شمشیر آخته بر وی حمله کرد ولی مالک با زیر دستی و مهارت تمام حمله او را رد نمود و با شمشیر خود تا سینه سهم درید و بخاکش افکند و در آنحال دو تن از رزمجویان شام بر مالک تاختند اما مالک فرصتی بدانها نداد و هر دو را مقتول ساخته و بمحل خود باز گردید.

پس از قتل این شجاعان، معاویه عبید الله بن عمر را با عدهای مأمور حمله بر عساکر عراق نمود، عبید الله در حالیکه رجز میخواند و خود را میستود مبارز میخواست علی علیه السلام نیز محمد بن ابی بکر را اجازت داد تا بمبارزه او برود.

محمد با گروهی بجنگ عبید الله شتافت و تا آخر روز این دو تن با افراد تحت فرماندهی خود با هم در مصاف بودند که سپس معاویه شرحبیل را بکمک عبید الله فرستاد و از طرف علی علیه السلام هم مالک بکمک

محمد رفت و جنگ سختی میان سرداران علی علیه السلام و سپاهیان معاویه در گرفت که عده زیادی بقتل رسیدند و تا آخر ذیحجه سال ۳۶ بهمین نحو جنگ میان سرداران قشون طرفین برقرار بود.

در این جنگ نیز علی علیه السلام مانند همیشه سعی میکرد که حتی الامکان از کشتار و خونریزی جلوگیری شود ولی معاویه بهیچوجه حاضر نبود که با آنحضرت کنار آید، بالاخره سال ۳۷ هجری فرا رسید و هر دو طرف حاضر شدند که در ماه محرم جنگ را موقوف سازند، علی علیه السلام بدین امر بیشتر راغب بود زیرا جای امیدواری بود که شاید در طول این مدت توافقی میان طرفین حاصل شود و از جنگ و ستیز خودداری گردد لذا با تمام قوای خود کوشش کرد که معاویه را براه آورد و این غائله را خاتمه دهد ولی معاویه لجوج بر عناد و لجاجت خود افزود و حاضر نشد که بصلح و صفا گراید، بالاخره ماه محرم منقضی شد و غره ماه صفر رسید و در همان روز نایره جنگ مجدداً مشتعل گردید و تا ۱۷ صفر سال بعد ادامه پیدا نمود، بدین ترتیب مدت این جنگ در کتب تاریخ بنا بحسابهای مختلف که شروع آنرا از شوال سال ۳۶ (موقع خروج علی علیه السلام از کوفه) و یا از غره صفر سال ۳۷ دانسته‌اند از ۱۲ الی ۱۸ ما ثبت شده است .

این جنگ از جنگهای خونین داخلی قوم عرب بود که میتوان آنرا جنگ بین حق و باطل و یا نور و ظلمت نامید.

در چند روز اول جنگ علی علیه السلام صلاح چنان دید که جنگ بصورت تن بتن باشد و از کشتار زیاد جلوگیری شود ولی شهادت عده از اصحاب و سرداران آنحضرت مانند عمار یاسر و اویس قرنی جنگ را بدرجه شدت رسانید.

معاویه مردی بنام اجیر را که از شجعان عرب بود دستور داد برای جنگ با سرداران علی علیه السلام بمیدان رود اتفاقاً مبارز اینمرد غلام علی علیه السلام بود که بدست اجیر شربت شهادت نوشید علی علیه السلام از شهادت غلام خود اندوهگین شد و فوراً خود را مقابل اجیر رسانید، اجیر که علی علیه السلام را نمیشناخت با حالت غرور شمشیری بر آنحضرت فرود آورد که از طرف علی علیه السلام آن حمله رد شد و آنگاه علی علیه السلام اجیر را با دست خود از روی زین بلند کرد و چنان بر زمین کوبید که استخوانهایش خرد شد و در دم جان سپرد، سپس خود را بر آن سپاه انبوه زد و تیغ بر شامیان نهاد و پس از کشتار زیاد بمحل خود مراجعت فرمود.

روز چهارم صفر سال ۳۷ بود که ابو ایوب انصاری با سواران خود مأمور حمله بسپاه شام شد و خود بمقر فرماندهی معاویه تاخت بطوریکه هر کس در مسیر او قرار گرفته بود بضرب شمشیر بر زمین افتاد خود معاویه هم وقتی او را در نزدیکی پست فرماندهی خود دید فرار کرد و در میان شامیان مخفی شد، ابو ایوب پس از کشتن جمعی بسوی سواران خود برگشت و معاویه هم که سخت اندوهگین و مضطرب شده بود شامیان را

ملامت نمود که چرا حملات ابو ایوب را در هم نشکستید و با این کثرت جمعیت شما او چگونه توانست تا سراپرده من برسد اگر هر یک از شما سنگی باو میزدید زیر سنگها میماند، مرقع بن منصور بمعایه گفت گاهی سواری وارد معرکه میشود و از این کارها انجام میدهد من نیز اکنون مانند او بعساكر عراق حمله میبرم و تا سراپرده علی پیش میروم!

معاویه گفت ببینم چه میکنی! مرقع پا برکاب زد و با سرعت تمام رو بلشگر عراق نهاد و تصمیم گرفت که راه را باز کند و خود را بنزد علی علیه السلام برساند! ولی بمحض رسیدن بصفوف عساكر عراق ابو ایوب انصاری که هنوز در صف مقدم جبهه بود بضرب شمشیر کله مرقع را از بدنش بیکسو افکند، خشم و غضب معاویه از این حادثه شدت یافت و بتمام سپاه شام فرمان حمله عمومی صادر نمود، علی علیه السلام نیز بلشگریانش فرمان داد که بحمله متقابله پردازند.

این نخستین حمله عمومی بود که بین سپاه متخاصمین انجام گردید و فرماندهان علی علیه السلام در آنروز با رشادت و شجاعت فوق العاده خود گروه کثیری از سپاه نگویند معاویه را بدیار عدم فرستادند.

این خونریزی و اتلاف نفوس نتیجه هوی پرستی و نیرنگ معاویه بود که از قبول نصیحت و اندرز خود داری میکرد و مردم شام را بعنوان مختلفه فریب داده و جان آنها را دستخوش امیال شیطانی خود مینمود بدینجهت علی علیه السلام تصمیم گرفت که با خود معاویه روبرو شود و بهمین منظور خود را جلو سپاه شامیان انداخت و صدا زد کجاست پسر هند؟ چون پاسخی نشنید مجددا معاویه را بمبارزه خواست و فرمود: ای معاویه تو که ادعای خلافت میکنی و باعث ریختن خون مردم میشوی اینک چون مردان بدر آی و با من مبارزه کن که هر یک از ما دو تن غالب شد خلافت او را باشد و در اینکار هم قضاوت را بشمشیرهای خود حواله دهیم!

معاویه از ترس پاسخی نداد و همهمه میان شامیان پدیدار گشت ابرهه الصباح بن ابرهه که از رزمجویان شام بود در تأیید فرمایش آنحضرت بسپاهیان گفت ای مردم بخدا سوگند اگر این وضع ادامه یابد یکی از شما نیز زنده نخواهد ماند چرا خود را بکشتن میدهید کنار شوید تا علی بن ابیطالب و معاویه با هم نبرد آزمایند، علی (ع) چون سخن او را شنید فرمود هرگز از اهل شام سخنی نشنیده بودم که مانند سخن ابرهه مرا خوشدل نماید.

اما معاویه که از ترس ذوالفقار علی علیه السلام در میان صفهای آخر سپاه قرار گرفته بود بکسانی که نزدیکش بودند گفت نقصان و خللی در عقل ابرهه روی داده است، بزرگان شام نیز بهمدیگر گفتند بخدا ابرهه در دین و دانش از ما داناتر است این نیست جز اینکه معاویه از جنگ با علی هراسناک است (۱۵).

علی علیه السلام چند مرتبه معاویه را بمبارزه طلبید ولی معاویه پاسخ نداد آخر الامر عروه بن داود از لشکر معاویه فریاد زد اکنون که معاویه مبارزه با علی را ناخوشایند دارد من بمبارزه او میروم و نعره زد که ای پسر ابوطالب بجای خود باش تا من در رسم و چون نزد آنحضرت رسید علی علیه السلام چنان شمشیری بر وی فرمود آورد که در روی اسب دو نیمه ساخت بطوریکه بزین اسب هم آسیب رسید عروه پسر عموی داشت که بخونخواهی وی شتافت اما بمحض برخورد با علی علیه السلام بضرب شمشیر آنجناب به پسر عمویش ملحق گردید و علی علیه السلام هم بمحل خود باز گردید.

اما نبرد عمرو عاص با علی علیه السلام هم تماشائی بوده و ماجرای آن نیز شنیدنی میباشد .

عمرو عاص شخص حيله گر و محتاطی بود او نه تنها از جنگ با علی علیه السلام بیمناک بود بلکه با سایر رزمجویان مشهور هم درگیر نمیشد و در عین حال پیش مردم هم نمیخواست خود را جیون و بز دل نشان دهد، اتفاقاً روزی علی علیه السلام در لباس شخص ناشناس در آمده و آهسته آهسته وارد میدان شد و نزدیک سپاهیان شام رسید و سپس دور گشت، حرکات آنروز علی علیه السلام بیشتر بر رزمجویی اشخاص ترسو شباهت داشت، عمرو عاص که همیشه در جستجوی چنین اشخاص ترسو بود فرصت را مغتنم شمرد و برای اینکه او هم ضرب شستی نشان دهد بسوی آن سوار ناشناس شتافت که بلکه با کشتن او شجاعت خود را بمردم شام نشان دهد غافل از اینکه آن سوار علی علیه السلام است و چون به نزدیکی های او رسید این رجز را میخواند:

يا قادة الكوفة من اهل الفتن
يا قاتلی عثمان ذاك المؤمن كفى بهذا حزنا من الحزن
اضربكم و لا اری ابا الحسن. (۱۶)

علی علیه السلام که عمرو عاص را کاملاً در دسترس خود دید ناگهان چون شیر شریزه بر او تاخت و در پاسخ رجز عمرو چنین فرمود:

انا الامام القرشی المؤمن
یرضی به السادة من اهل الیمن من ساکنی نجد و من اهل عدن
ابو حسین فاعلمن و بو حسن. (۱۷)

علی علیه السلام ضمن معرفی خود با سرعت تمام بطعن نیزه او را از زین اسب بزمین انداخت و شمشیر خود را در بالا سر وی بجولان در آورد، عمرو چون علی علیه السلام را شناخت خود را در بن بست عجیبی

دید، بندهای دلش پاره شد و تمام آرزوها و آمالش را نقش بر آب دید و مرگ را در جلو چشمان خود برآی العین مشاهده کرد.

وقتی برق شمشیر علی علیه السلام چشمان بهت زده او را خیره نمود در حالیکه هیچگونه امید نجاتی نداشت از مکر خود و نجابت آنحضرت استفاده کرد و بهمانحال که پشت افتاده بود فوراً دو پای خود را بلند نموده و عورت خود را نمایان ساخت و بجای سپر در برابر شمشیر علی علیه السلام عورت او وقایه وی گردید.

علی علیه السلام که در بزرگواری و حیا و کرم کفو و همتائی نداشت بحالت شرم از او رو گردانید و براه افتاد و فرمود خدا لعنت کند ترا که مدیون و آزاد شده عورت خود گشتی، عمرو پای خود را مدتی در هوا نگه داشت تا فاصله علی علیه السلام با او زیاد گردید آنگاه ترسان و لرزان و افتان و خیزان رو بگریز نهاد و خون از دهان و بینی او میچکید بالاخره بهر ترتیبی بود خود را بسرا پرده معاویه رسانید و نفس راحتی کشید.

معاویه سخت بخندید و گفت ای عمرو چه نیکو حيله‌ای بکار بردی که هیچکس را جز تو این حيله بفکر نرسد. برو سپاسگزار عورت خود باش که مدیون آن شدی، و زهی آفرین بر اخلاق و عفت و کرم آنکه ترا رها نمود بخدا جز علی کسی از تو نمیگذشت، معاویه ضمن گفتن این سخنان قهقهه سر میداد و عمرو را مسخره مینمود. عمرو عاص نیز جبن و ترس معاویه را یاد آور شد و گفت مگر علی ترا بمبارزه دعوت ننمود چرا جواب ندادی و عار و ننگ را بر خود هموار نمودی؟ معاویه گفت ای عمرو من اقرار میکنم که با شجاعی چون علی نمیتوان جنگید اما این عمل امروزی تو خیلی خنده‌دار بود! عمرو عاص از استهزاء و شماتت معاویه خشمگین شد و ضمن اینکه معاویه را ناسزا میگفت از نزد او کنار رفت.

با اینکه در اوائل جنگ سرداران علی علیه السلام همیشه با فتح و پیروزی بر میگشتند مع الوصف آنحضرت همواره سعی میکرد که شاید صلح و صفا جای نفاق و کینه را بگیرد و از قتل و خونریزی ممانعت شود حتی در اثنای جنگ نیز از نصیحت و موعظه خودداری نمیکرد ولی چون از این نصیحت و اندرز نتیجه‌ای نمیگرفت ناچار به جنگ و پیشروی ادامه میداد.

علی علیه السلام برای لشگریان خود خطبه‌های آتشین و سخنان مهیج میفرمود و بمدلول (آنچه از دل بر آید لاجرم به دل نشیند) مواعظ و خطابه‌هایش نیروی ایمان و قدرت مبارزه را در لشگریان وی چندین برابر میکرد زیرا سخنان آنحضرت ملکوتی بود شنونده را منقلب میکرد.

علی علیه السلام بر سپاهیان خود میفرمود: فرار از جنگ بعلت ترس از مرگ نتیجه ندارد و تا اجل کسی حتم و مقدر نشود کشته نخواهد شد و در این باره استناد بقرآن نموده و این آیه را تلاوت میفرمود:

قل لا ينفعكم الفرار ان فررتم من الموت او القتل و اذا لا تمتعون الا قليلا. (۱۸)

همچنین آنها را بصبر و بردباری دعوت میکرد و پاداش شهادت در راه خدا را بنا بمفهوم آیه :

ان الله يحب الذين يقاتلون في سبيله (۱۹)

برای آنها تذکر میداد و حق و باطل را بر ایشان روشن میکرد و قوای روحی آنان را تقویت مینمود.

اصحاب و یاران او نیز اظهار انقیاد نموده و با جانبازی‌ها و فداکاریهای خود مراتب ارادت و طاعت خود را نسبت به آنجناب عملاً نشان میدادند.

معاویه نیز با وعده و وعید و با اعمال مکر و حيله سپاهیان خود را دلگرم مینمود و سعی میکرد که با حيله و نیرنگ در میان لشگریان علی علیه السلام هم نفاق و اختلاف بیندازد .

از کسانی که در لشگر علی علیه السلام بوده و فریب معاویه را خورد خالد بن معمر است که از شجاعان نامی عرب بود، خالد بر حسب فرمان علی علیه السلام با نه هزار نفر بیک حمله شدیدی پرداخت و از میان سپاه شامیان راهی چون کوچه باز نمود و تا پست فرماندهی معاویه پیش رفت و گروهی از مستحفظین و نگهبانان نزدیک معاویه را بقتل رسانید.

چون معاویه شکست لشگریان خود را دید بحيله و نیرنگ متوسل شد و یکی از نزدیکان خود را که محرم اسرار او بود پیش خالد فرستاد که اینهمه جنگ و کشتار چه سودی برای تو دارد بجای کشتن مردم زمینه را برای خلافت من آماده نما تا در صورت پیروزی حکومت خراسان را بتو واگذار نمایم.

بازوی شمشیر زن خالد بطمع این آرزوی خام سست شد و آهسته بطرف موقف خود مراجعت نمود و این اولین تخم نفاقی بود که معاویه میان سرداران علی علیه السلام پاشید و سپس اشعث بن قیس را نیز بهمین ترتیب وعده امارت داد و همین اشخاص بودند که پیروان علی علیه السلام را به آنحضرت شورانیدند.

نبرد صفین روز بروز شدیدتر میشد و چون مسلم بود که جز شمشیر چیز دیگری میان دو سپاه حکم نخواهد کرد لذا تصمیم گرفته شد که جنگ را ادامه دهند تا ببینند فتح و ظفر از آن کیست بدینجهت هر روز از سپیده دم آفتاب تا زوال آن دو سپاه بجان هم میافتادند و عده زیادی را مخصوصا از شامیان بخاک میافکندند.

از جمله جنگجویان معاویه که بدست علی علیه السلام بقتل رسید مخارق بود که در یکی از روزها بمیدان آمد و مبارز طلبید و چهار نفر از سرداران علی علیه السلام را که بمبارزه او برخاسته بودند یکی پس از دیگری بدرجه شهادت رسانید سپس سر آنها را بریده و عورتشان را نیز نمایان ساخت، علی علیه السلام از این عمل زشت متأسف شد و بطور ناشناس آهنگ آنمرد شجاع نمود و چون نزدیک رسید با شمشیر خود مخارق را در روی اسب دو نیمه کرد و زین اسب نیز دریده شد و بعد هفت تن دیگر از مبارزان نامی شام را که بطلب خون مخارق بجنگ آنحضرت آمده بودند بضرب شمشیر بهلاکت رسانید.

یکی دیگر از مبارزان شام که سودای نام آوری و قهرمانی در سر می‌پرورانید بسر بن اوطاه بود، این شخص پس از آنکه معاویه را در برابر دعوت علی علیه السلام زبون و درمانده دید برای شهرت طلبی تصمیم گرفت که با خود آنحضرت بجنگ برخیزد یا کشته شود و یا نام خود را بلند آوازه سازد، بدین منظور از لشکر شام خارج شد و رو بصفوف عساکر عراق نهاد ولی وقتی نزدیک رسید و چشمش بر علی علیه السلام افتاد از ترس و وحشت سراپا لرزید و دل در سینه‌اش بطپش افتاد.

علی علیه السلام فوراً آهنگ او نمود و چون نزدیکش رسید بطعن نیزه از اسب بر زمین انداخت، بسر وقتی خود را در چنگال مرگ دید به پیروی از عمروعاص کشف عورت نمود و خود را از شمشیر علی علیه السلام محفوظ داشت علی علیه السلام چشم از او برگردانید و فرمود لعنت خدا بر عمروعاص که این عمل زشت را برای شما بدعت گذاشت، بسر هم فرار نمود و خود را بسپاه شامیان رسانید و بجای بلند آوازه شدن مورد ننگ و عار گردید.

از آن پس عساکر عراق شامیان را هجو میکردند که شما دم از مردانگی میزنید ولی در صحنه کارزار سپر شما عورت شما است عجب حيله ننگینی است که عمروعاص در میان شما یادگار گذاشته است و اشاره بدین مطلب فرمایش علی علیه السلام در نهج البلاغه است که ضمن شرح ردائل اخلاقی عمروعاص فرماید:

فاذا كان عند الحرب فای زاجر و امر هو ما لم تاخذ السيوف ماخذها، فاذا كان ذلک كان اکبر مکیده ان یمنح القوم سبته! (۲۰)

(چون در جنگ حاضر شود مادامیکه شمشیرها از غلافت بیرون نیامده‌اند چه بسیار امر و نهی (برای ایجاد فتنه) میکند و آنگاه که شمشیرها کشیده شد بزرگترین حيله او آنست که عورت خود را بمردم نمایان سازد).

از جمله کسانی که در صفین از سپاه علی علیه السلام شربت شهادت نوشیدند عمار یاسر بود، این مرد شریف از صحابه بزرگ پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده و با اینکه سن مبارکش در حدود نود سال بود بمیدان کارزار شتافت و با منطقی شیرین رسول اکرم و اولادش را ستود و معاویه و پیروانش را مذمت کرد و گفت:

نحن ضربناکم علی تنزیله
و الیوم نضربکم علی تأویلہ

(در گذشته شما را برای نزول قرآن میزدیم و امروز برای تأویل آن با شما میجنگیم.) و پس از جنگ و کشتار زیاد بوسیله ابو العادیه بدرجه شهادت نائل آمد و علی علیه السلام از شهادت او بسیار غمگین شد و بسپاهیاناش فرمود هر کس در مرگ عمار اندوهگین نشود او را بهره از اسلام نباشد.

پس از شهادت عمار تشیت و تزلزلی در میان سپاهیان شام افتاد زیرا شنیده بودند که پیغمبر صلی الله علیه و آله بعمار فرموده بود:

تقتلک الفئۃ الباغیۃ یعنی ترا قوم گمراه و ستمگر خواهند کشت.

شامیان گفتند پس معلوم میشود که ما قوم گمراه و ستمگریم که عمار را کشته ایم معاویه گفت: انما قتله من اخرجه.

یعنی کسی او را کشته است که از شهر و خانه اش بیرون کشیده و بجنگ آورده و بکشتن داده است و از گفتن این سخن منظورش علی علیه السلام بود. عمرو عاص آهسته بمعاویه گفت در اینصورت موجب قتل حمزه هم پیغمبر است نه مشرکین مکه زیرا پیغمبر صلی الله علیه و آله او را در احد بمیدان جنگ آورده بود! معاویه گفت جای شوخی و فضولی نیست و این سخن پیش دیگری باز مگوی.

از دیگر سرداران فداکار علی علیه السلام هاشم بن عتبہ (معروف بمرقال) و عمر بن محسن و خزیمه بن ثابت معروف به ذوالشهادتین بودند که پس از جنگهای سخت شهید گردیدند.

در میان سرداران و فرماندهان علی علیه السلام مالک اشتر وجهه ممتازی داشت جنگهای سختی در صفین نمود و چند مرتبه سپاه شام را شکست فاحش داد.

در یکی از روزها که مبارز میطلبید از طرف معاویه عبید الله بن عمر بدون اینکه بشناسد او مالک است بمبارزه اش رفت و رجز خواند و چون از نزدیک مالک را شناخت بهراسید و وحشت زده خاموش ماند و دانست که در چنگال مرگ افتاده است، آنگاه گفت ای مالک اگر میدانستم که توئی مبارز میطلبی هرگز بیرون نمیآمدم و اکنون اجازت بده که بر گردم، مالک گفت چگونه این ننگ را قبول کنی که شامیان بگویند عبید الله از جلو هموارد خود گریخت، گفت سخن مردم در برابر جان من اهمیتی ندارد اگر بگویند: فر جزاه الله بهتر است که بگویند: قتل رحمه الله، مالک گفت ترا نادیده گرفتم بر گرد اما ازین پس تا کسی را نیک شناسی بجنگ او بیرون مشو، عبید الله بمحل خود بازگشت و گفت خداوند مرا امروز از شر این شیر شرزه نجات داد! معاویه گفت ای ترسو گریختنت بس نیست با توصیف شجاعت مالک روحیه سپاهیان را هم ضعیف میکنی؟ مالک مردی است تو هم مردی اینهمه خوف و هراس برای چیست و چرا با او بمقاتله نپرداختی؟

عبید الله گفت ای معاویه ترا نسزد که مرا شماتت کنی عامل اصلی این جنگ و خونریزی تو هستی و تو سزاوارتری که بمبارزه او بروی پس چرا نمیروی مالک مردی است تو هم مردی!

چند تن از سرداران معاویه هر یک با قوم و قبیله خود تحت فرماندهی عمرو عاص آهنگ قتال مالک اشتر نمودند، مالک با عده ای از قبیله خود حمله سختی بر آنها نمود و هشتاد نفر از آنجمع را بقتل رسانید، مالک سعی داشت که بخود عمرو عاص دست باید بدینجهت متوجه او میشد تا اینکه توانست بنزدیکی وی رسیده و او را با نیزه بزمین اندازد در اینموقع عده زیادی از اطرافیان عمرو عاص میان او مالک حائل شدند و عمرو را از آن وضع نجات داده و از میدان خارج نمودند.

مالک بچند شجاع دیگر هم که با قبیله خود بجنگ او آمده بودند حمله کرد و مردان نامی و دلاوران بزرگ را چون یزید بن زیاد و نعمان بن جبلة از پا درآورد و قبایل آنها را تار و مار کرد و رشادتهائی ابراز نمود که همه را بتعجب و حیرت واداشت.

همچنانکه سابقا اشاره گردید این جنگ از خونین ترین جنگهای داخلی اسلام بود و علی (ع) از این اختلاف و پراکندگی بسیار متأسف و اندوهگین بود بارها معاویه را نصیحت کرد نتیجه نگرفت، او را بمبارزه فرا خواند اجابت ننمود حتی برای بار دیگر با خواندن اشعار دلپذیری معاویه را بمبارزه خواست و چون پاسخی نشنید باتفاق مالک اشتر بر آن قوم گمراه حمله نموده و در اندک مدتی سپاهیان معاویه را طومار پیچ کرد.

روزهای آخر جنگ شکست سپاه شامیان مسلم بود و حملات شجاعانه عساکر عراق تحت فرماندهی علی (ع) و مالک اشتر و سایر فرماندهان شیرازه کار سپاه معاویه را گسیخت و شکست آنها را حتمی نمود ولی معاویه هر دم فرماندهان خود را بفرومانداری ایالات وعده میداد و افراد عادی را نیز با دادن درهم و دینار بجنگ و

میداشت. بنا بروایت مورخین دو مرتبه تمام سپاهیان عراق از جای خود بجنبیدند، یکی پس از شهادت عده‌ای از صحابه و یاران علی (ع) مانند عمار یاسر و اویس قرنی که سرداران کوفی و جوانان بنی‌هاشم باتفاق عده تحت فرماندهی خود بر سپاه شام حمله کرده و صورت بندیهای رزمی آنها را از هم متلاشی و هر عده را بگوشه‌ای متواری ساختند بطوریکه خود معاویه نیز از پست فرماندهی خویش فرار کرده و در حال تضرع و زاری از لشگریان خود استمداد می‌جست و آنها را با وعده‌های دروغ دلگرم و امیدوار نموده و بصبر و شکیبائی دعوت میکرد مرتبه دوم هم در جنگ لیلۃ الہریر بود که شرح آن بترتیب زیر است.

همه میدانند که در شبهای سرد زمستان سگ‌ها در اثر فشار سرما بجای پارس کردن زوزه میکشند و از درد سرما مینالند، این ناله و زوزه سگ را در لغت عرب هریر گویند.

در جنگ لیلۃ الہریر نیز کسانی که زخمی شده بودند از کثرت زخم و شدت درد مخصوصا مجروحین سپاه معاویه ناله میکردند و آوازی که در آن شب تاریک بگوش میرسید شباهت زیاد بزوزه سگ در شبهای زمستان داشت بدینجهت آن شب را لیلۃ الہریر گویند.

اما پیش از آنکه جنگ لیلۃ الہریر که آخرین جنگ صفین بود بوقوع پیوندد مکاتبه‌ای میان علی علیه السلام و معاویه انجام گردیده است که ذیلا بدان اشاره میشود.

چند روز پیش از شروع جنگ لیلۃ الہریر معاویه نامه‌ای بحضرت امیر (ع) نوشته و خواسته بود که آنحضرت ایالت شام را بمعاویه واگذار کند تا جنگ را خاتمه دهند!

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه مینویسد که معاویه موقع نوشتن نامه مقصودش را بعمر و عاص گفت و عمرو خنید و گفت ای معاویه چقدر ساده‌ای؟ مگر حيله و مکر تو در اراده علی اثر می‌بخشد؟

معاویه گفت مگر من و او هر دو از فرزندان عبد مناف نیستیم؟ عمرو گفت درست است ولی آنها خاندان نبوتند و ترا از چنین مقامی بهره‌ای نباشد و اگر میخواهی بنویس!

معاویه نامه‌ای بدین مضمون به آنحضرت نوشت که اگر ما میدانستیم جنگ و خونریزی تا این اندازه بما آسیب و زیان وارد می‌سازد هیچیک بدان اقدام نمی‌نمودیم و اکنون ما بر عقل خود چیره شدیم که باید از گذشته نادم شویم و در آینده در صدد اصلاح برآئیم، قبلا نیز ایالت شام را بدون اینکه طوق طاعت تو بر گردن من باشد از تو خواستم نپذیرفتی امروز هم همان را میخواهم، سوگند بخدا که از سپاهیان، زیاد کشته شده و دلاوران رزم از

بین رفته‌اند و باید در فکر جانهای باقی مانده بود، و ما فرزندان عبد مناف هستیم و هیچیک از ما را بدیگری برتری نیست که مطیع او گردد و السلام.

علی علیه السلام پس از خواندن نامه معاویه پاسخ او را بدین مضمون مرقوم فرمود:

و اما اینکه شام را از من خواستی، من کسی نیستم که آنچه را دیروز از تو منع کرده‌ام امروز آنرا بتو ببخشم، و اما سخن تو که از سپاهیان زیاد کشته شده‌اند و باید در فکر جانهای باقی مانده بود بدان که هر کس در راه حق کشته شده بسوی بهشت رفته و هر که در راه باطل بقتل رسیده بدوزخ افتاده است، و اما گفتار تو که ما فرزندان عبد مناف هستیم درست است ولی امیه مانند هاشم، و حرب مانند عبد المطلب، و ابو سفیان مانند ابوطالب نیست و نه مهاجر مانند آزاد شده است، و نه کسی که نژادش پاک و اصیل است مانند کسی است که بدیگری چسبیده و بدو نسبت داده شده است (بنا بعقیده بعضی امیه پسر عبد شمس نبوده بلکه غلام رومی بوده است که عبد شمس او را برسم جاهلیت بخود نسبت داده بود و فرمایش امام اشاره بدین مطلب است) و نه آنکه حق است مانند کسی است که براه باطل می‌رود، و نه کسی که ایمان آورده با آنکه حيله‌گر و دغلباز است یکسان باشد.

و البته بد فرزندی باشد کسی که (مانند تو) از پدرانش که گذشته و در دوزخ افتاده‌اند پیروی کند و گذشته از اینها، بزرگی و شرافت نبوت در خاندان ما است که بوسیله آن عزیز نافرمان را خوار و خوار فرمانبردار را ارجمند گردانیم، و چون خداوند قوم عرب را گروه گروه داخل دینش گردانید گروهی با میل و رغبت آنرا پذیرفته و گروهی هم از روی ناچاری تسلیم گردیدند، شما از کسانی بودید که برای دنیا دوستی و یا از ترس شمشیر داخل دین شدید در موقعی که سبقت کنندگان در ایمان پیروزی یافته و هجرت کنندگان پیشین در مقام فضیلت جای داشتند بنابر این از شیطان پیروی منما و او را بخود راه مده.

چون نامه علی علیه السلام بمعاویه رسید از نامه‌نگاری خود پشیمان شد و چند روز آنرا از عمرو عاص پنهان نمود سپس او را خواست و نامه را باو خواند عمرو او را شماتت نمود و از اینکه علی علیه السلام معاویه را سرزنش نموده بود شاد گشت (۲۱).

علی علیه السلام پس از فرستادن پاسخ نامه معاویه تصمیم گرفت که کار را با او یکسره کند زیرا متجاوز از یکسال از شروع جنگ صفین گذشته بود و در طول این مدت هر چه از طرف آنحضرت موعظه و اندرز برای معاویه خوانده شد سودی نبخشید و جنگ نیز بصورت انفرادی و مبارزه طلبی و حتی بصورت حملات قبیله‌ای نتیجه کار را معلوم و قطعی ننمود روی این اصل بفرمان همایون علی علیه السلام تمام فرماندهان بزرگ و کوچک رده‌های مختلفه قشون علی علیه السلام تحت نظر مستقیم آنحضرت کمیسیونی تشکیل و موضوع را

در شورای عالی نظامی مطرح نمودند و آخر الامر تصمیم بر این گرفته شد که کلیه سپاهیان عراق بیک حمله عمومی شبانه (جنگ لیلۃ الہریر) دست زنند و کار را با معاویہ و سپاہیانش یکسرہ نمایند.

برای اجرای این طرح یکی از شبہای صفر سال ۳۸ را انتخاب کردند و علی علیہ السلام روز قبل از آنشب ضمن صدور دستورات جنگی بسپاہیان خود چنین فرمود:

معاشر المسلمین استشعروا الخشیۃ و تجلبوا السکینۃ...

ای گروه مسلمین خوف (از خدا) را شعار خود قرار دهید و جامہ وقار و آرامش بر تن کنید، دندانہا را بہم بفشارید کہ این عمل شمشیرہا را از سرہا دور گرداند، لباس جنگ را کامل بپوشید و شمشیرہا را پیش از کشیدن از غلاف بجنبانید، دشمن را بگوشہ چشم و خشمگین بنگرید و بچپ و راست نیزہ بزنید و شمشیرہا را با پیش نہادن گامہا بدشمن رسانید، و بدانید کہ شما در نظر خدا بودہ و با پسر عم رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ ہستید، حملہای پی در پی کنید و از فرار کردن شرم داشتہ باشید کہ فرار موجب ننگ در نسل و اولاد شما و آتشی برای روز حساب باشد، و از جدائی روحتان از بدن خوشحال شوید و باسانی بسوی مرگ روید، و بر شما باد (حملہ) باین سیاہی لشگر (انبوہ لشگر شامیان) و باین خیمہ افراشتہ شدہ (پاسگاہ فرماندہی معاویہ) پس درون آنرا بزنید کہ شیطان (معاویہ) در گوشہ آن پنهان شدہ است و برای جہش بسوی شما دستی پیش آورده و برای فرار پا را عقب گذاشتہ است (اگر از شما ضعف و ناتوانی بیند حملہ میکند و اگر شجاعت و دلیری بیند فرار نماید) پس قصدتان جنگ با او و ہمراہانش باشد تا حقیقت برای شما روشن و آشکار گردد و شما برتر و بالاترید و خدا با شما ہمراہ است و ہرگز اعمالتان را بی پاداش نگذارد (۲۲).

چون شب فرا رسید فرمان حملہ صادر شد و تمام سپاہیان عراق رو بسوی شامیان یورش بردہ و تا سپیدہ دم دست از سر آنہا بر نداشتند، حملات شدید عساکر عراق در آن شب تاریک چنان رعب و وحشتی در دل شامیان انداخت کہ کسی را امید نجات از آن مہلکہ نبود تمام صفوف سپاہ شام از ہم پاشیدہ شد و یک تزلزل روحی در میان افراد آن سپاہ حکمفرما گردید!

واحدهای سپاہ معاویہ از اختیار و کنترل فرماندہان خود خارج گردید و نظم و انضباط کہ لازمہ ہر اجتماع نظامی است بکلی از آنان رخت بر بست، رزمجویان عراق فداکاری و رشادت را بمنتہا درجہ خود رسانیدند و رعب و وحشت را در دلہای شامیان جایگزین نمودہ و جمع کثیری را از دم شمشیر گذرانیدند بطوریکہ بنوشتہ ابن شہر آشوب در آنشب چہار ہزار نفر از سپاہ علی علیہ السلام و سی و دو ہزار نفر از شامیان کشتہ شدہ بودند و صاحب کشف الغمہ نیز تلفات آنشب را سی و شش ہزار نفر نوشتہ است (۲۳). مالک اشتر با فریادہای خود سپاہیان عراق را نوید پیروزی و تسلط بر شامیان میداد و آنہا را در آن گیر و دار معرکہ فراوان

میستود، علی علیه السلام نیز فرماندهی کل نیروها را بعهده خود گرفته و نظم و تعادل را در میان واحدهای مختلفه سپاه خود برقرار میکرد و چنانچه وقفه‌ای در قسمتی از لشکریان خود میدید با حملات حیدرانه خود آنها را رو بسوی هدف سوق میداد.

باری قشون معاویه با آن انبوه و تراکمی که داشت از جا کنده شد و تمام صفوف آن متلاشی گشته و عفریت مرگ در نظر یکایک آنان مجسم گردید، عده‌ای که در دفاع از مقاصد شوم معاویه سر سخت بودند بقتل رسیدند و گروهی نیز فرار کرده و متواری شدند.

روز روشن شده بود و سپاهیان علی علیه السلام در اردوگاه معاویه تاخت و تاز میکردند، معاویه هم که خود در صدد فرار بود شنید که علی علیه السلام سپاهیانش را بادامه جنگ ترغیب میکند و میفرماید ای گروه مؤمنین دیدید که کار جنگ با دشمنان تا کجا انجامید آثار فتح و ظفر ظاهر گشته و کار نزدیک باتمام است، آنگاه معاویه بعمرو عاص خطاب کرد و گفت شنیدی علی چه گفت اکنون تدبیر و چاره چیست؟

عمرو گفت ای معاویه بدانکه مردان ما را نمیتوان با مردان علی قرین و همورد داشت تو خود نیز با علی هرگز همورد نتوانی بود، گذشته از اینها علی در این جنگ سعادت شهادت را میخواهد در حالیکه تو زخارف دنیا را خواهی و مردم عراق از تو بیمناکند که اگر بدانها مسلط شوی آنان را از پا در آوری در صورتیکه مردم شام از پیروزی علی ایمن و آسوده‌اند که اگر ظفر یابد آنها را کیفر نکند بنابر این با توجه بدین اوضاع و احوال هرگز تو بر علی غلبه نخواهی یافت!

معاویه گفت ای عمرو من ترا نخواستهم که مرا بیم دهی و سپاهیان شام را بد دل و ضعیف گردانی و سپاه عراق را بشجاعت بستائی، اکنون تدبیری بیاندیش که چگونه از این ورطه بلا نجات یابیم مگر تو حکومت مصر را نمیخواهی؟

عمرو گفت ای معاویه من از روز اول میدانستم که با جنگ نمیتوان بر علی پیروز شد لذا برای چنین روزی حيله‌ای اندیشیده‌ام فوراً دستور بده در نزد هر کسی که قرآن است بگیرند و آنها را بر نوک سنانها نصب کنند و بر لشکر عراق عرضه نمایند و بگویند ای مردم با ما بکتاب خدا رفتار کنید و خون مسلمانان را بنا حق مریزید چون چنین کنند میان عساکر عراق تفرقه افتد و در نتیجه اختلاف دست از مقاتلت بر میدارند (۲۴).

معاویه گفت ای عمرو نیکو حيله‌ای اندیشه‌ای و بلافاصله دستور داد قرآن‌ها را جمع کرده و گروهی آنها را بر سر نیزه‌ها زدند و در پیش عساکر عراق با صدای بلند فریاد زدند:

یا معشر العرب هذا کتاب الله بیننا و بینکم. ای قبایل عرب اینهمه کشتار برای چیست این کتاب خداست میان ما و شما داوری کند!

مالک اشتر که در اثر حمله‌های شجاعانه بیش از سایر فرماندهان پیشروی کرده بود گفت: ای مردم فریب مخورید اینها بکتاب خدا عقیده ندارند، این مدت ما اینها را موعظه نمودیم و نصیحت کردیم و بقرآن و احادیث نبوی دعوت کردیم نتیجه نبخشید، اینها از ترس جان خود باین حيله دست زده‌اند قرآن ناطق علی است.

اشعث بن قیس که در میان عساکر عراق بود فریاد زد: دیگر با این قوم نمیتوان جنگ نمود زیرا اینان ما را بحکمیت قرآن دعوت کردند! بدنبال اشعث خالد بن معمر که معاویه وعده امارت خراسان را بوی داده بود با او هم آواز شد و در اثر سخنان آنها مردم جنگ دیده و خسته عراق که گوئی دنبال بهانه میگشتند رأی و عقیده آنها را پذیرفته و گفتند که دیگر جنگ با اینان حرام است و الان باید این غائله خاتمه یابد و قرآن میان دو طرف حکومت کند!

اشعث بن قیس مردی بود متلون و یکمرتبه پس از اسلام آوردن مرتد شده بود و در زمان خلافت ابوبکر مجددا اسلام آورد و از طرف عثمان نیز بحکومت آذربایجان منصوب شده بود، موقعیکه علی علیه السلام بخلافت رسید او نیز بظاهر بیعت نمود اما چون صلاحیت امارت نداشت علی علیه السلام او را معزول فرمود از اینرو اشعث چندان دل خوشی از آنحضرت نداشت و شاید دنبال بهانه میگشت که بالاخره کار خود را کرد و در آنموقع حساس میان عساکر عراق نفاق و اغتشاش انداخت و تمام زحمات و رنج آنها را که در مدت یکسال و نیم جنگ صفین متحمل شده بودند بهدر داد.

اشعث چون مالک را در صف مقدم جبهه مشغول رزم دید مردم را بضد جنگ فرا خواند و در مورد نتیجه وخیم برادر کشی و نفاق و همچنین فوائد اتفاق و اتحاد خطابه‌ای ایراد کرد و روحیه عساکر عراق را متزلزل گردانید بطوریکه گروهی از هواخواهان اشعث شمشیرها را در غلاف گذاشته و فریاد زدند که ما خواستار صلح هستیم!

ولی مالک اشتر گوشش بدین حرفها بدهکار نبود و کار خود را میکرد، میزد و میکشت و راه سرا پرده معاویه را پیش گرفته بود، اشعث که مالک را چنین دید با لحن تهدید آمیز بعلی علیه السلام گفت یا علی مالک را احضار کن و بر این غائله خاتمه بده!

علی علیه السلام ناچار یزید بن هانی را نزد مالک فرستاد و جریان امر را باطالع او رسانید، مالک گفت تو بچشم خود صحنه کار زار را میبینی بعرض علی علیه السلام برسان که ساعتی بمن مهلت دهد تا معاویه را در حضورش حاضر سازم.

یزید برگشت و گفت یا امیر المؤمنین لشکر دشمن در حال هزیمت است و نسیم پیروزی بر پرچم مالک وزیدن گرفته است کسی قدرت مقابله در مقابل مالک ندارد و او در حال کشتار و تعقیب آنها است و ساعتی مهلت خواسته است که معاویه را زنده و مغلول بحضورتان رساند.

اشعث چون این سخن شنید بانگ زد: یا علی مالک را احضار کن تا برگردد والا ترا زنده نمیبیند!

علی علیه السلام فرمود مگر ندیدید من یزید را فرستادم؟ آنگاه مجدداً یزید را پیش مالک فرستاد و موضوع مخالفت اشعث و همراهانش را باو خبر داد، مالک در حالیکه خشم و غضب اندامش را لرزان و مرتعش نموده بود دست از فتح و پیروزی کشید و راه خدمت علی علیه السلام پیش گرفت.

مالک چون خدمت آنحضرت رسید اوضاع را دیگرگون دید و بانگ زد ای گروه عراقیان چه شد که شما یکمرتبه دست از جنگ برداشتید و بر امام خود عاصی شدید در صورتیکه امروز پیروزی ما حتمی بود، اشعث گفت ای مالک دست از این سخنان بردار با کسانی که قرآن در دست دارند نمیتوان جنگید!

مالک گفت ای احمق یکسال است که ما آنها را بقرآن دعوت میکنیم اجابت نمیکنند عمل امروزی آنان نیز جز فریب و نیرنگ عمرو عاص چیز دیگری نیست و اگر مرا فرصت بدهید همین امروز آنها را بیعت وادار میکنم.

اشعث گفت ما حاضر نیستیم که بسوی آنان تیری انداخته گردد و یا شمشیری کشیده شود!

مالک گفت شما بروید و ما را آزاد بگذارید تا کار آنان را یکسره کنیم، آنقوم منافق گفتند حاشا این عمل جرم غیر قابل عفو است و چنانچه شما را آزاد بگذاریم در ارتکاب این جرم با شما شرکت پیدا میکنیم!

مالک بر آشفت و گفت اصلاً شما را باینکارها چه کار، شما اراذل و اوباش مردم بیوفا و سست پیمانید کشتن شما سزاوارتر از کشتن شامیان است، اشعث با بانگ بلند مالک را ناسزا گفت مالک نیز با تازیانه سر اشعث را کوفت یاران اشعث همههمه کردند و با شمشیر بمالک تاختند مالک نیز دست بقبضه شمشیر برد و میرفت شر و فتنه‌ای بر پا شود که علی علیه السلام مانع گردید و در حالیکه از شدت تأسف خون در عروقش منجمد بود مالک را نوازش کرد و فرمود: ای مالک چاره کار از دست ما بیرون رفت خدا لعنت کند اینقوم را که ما را بقرآن دعوت میکنند در صورتیکه چیزی را که اراده ندارند قرآن است، آنگاه بعساکر عراق فرمود: شما کاری کردید که نیروی اسلام متزلزل شد و توانائی از دست رفت و ناتوانی و ذلت جایگزین آن گردید در موقعیکه شما برتری جسته و دشمنانتان از هلاک خود ترسیدند و قتل و کشتار، آنها را بنابودی کشانید و درد زخم را دریافتند و (از راه حيله) قرآن‌ها را بلند نموده و شما را باحکام آن فرا خواندند تا اینکه شما را از خود دور نموده و جنگ میان

خود و شما را قطع کنند، در نتیجه از راه حيله و خدعه شما را بدست حوادث روزگار سپردند، و اگر شما بدانچه آنها دوست دارند مجتمع گشته و خواسته‌شان را بدانها دهید فريب خوردگانی بيش نخواهيد بود، و بخدا سوگند از اين پس گمان ندارم که شما در کاری استقامت ورزید و يا دور اندیشی شما بصواب انجامد (۲۵).

علی (ع) با مظلوميت تمام دست از محاربه کشید و بظاهر آتش جنگ را خاموش گردانید و صحبت از صلح و حکمیت بمیان آمد زیرا جز اين چاره‌ای نبود و اکثریت قشون علی علیه السلام طرفدار اشعث شده بودند (۲۶).

اشعث بن قيس گفت يا علی اکنون که هر دو طرف بحکمیت قرآن راضی هستند اگر اجازه دهید نزد معاويه روم و نظر او را درباره ترتيب اين کار جویا باشم. علی علیه السلام فرمود کار از دست من خارج شده و شما که بمیل و دلخواه خود عمل میکنید در اينصورت من در اينمورد دخالتی ندارم، اشعث نزد معاويه رفت و معاويه او را بانتخاب حکمین از دو طرف وادار کرد، اشعث مراجعت نمود و گفت شامیان را عقیده بر اينست که از هر طرف یک نفر حکم تعيين و انتخاب شود تا مدتی در اين مورد مطالعه کنند و آنگاه حکمین بهرچه حکم کنند همه بر آن راضی باشند.

خود معاويه هم در اينمورد نامه‌ای بدین مضمون بحضرت امير علیه السلام فرستاد که جنگ و خصومت در میان ما بدرازا کشید و هر یک از ما خود را بر حق دانسته و دیگری را اطاعت نمیکنیم و جمع کثیری از مردم کشته شدند و من از اين میترسم که اين بلای عظیم پس از اين نیز ادامه يابد و در موقف محشر جز من و تو کسی مسئّل اين حوادث نخواهد بود و عقیده من اينست که مخالفت از میان برود و خون مسلمین بيش از اين ريخته نشود و راه صواب اينست که دو حکم از اصحاب ما و شما انتخاب کنیم تا بطريق قرآن میان ما داوری کنند! پس از خدا بترس و اگر اهل قرآنی بحکم قرآن راضی باش و السلام!

علی علیه السلام نیز نامه معاويه را بدین مضمون پاسخ فرمود: اما بعد، بهترين چیزی که انسان خود را بدان مشغول سازد کردار نیکو است که موجب جلب محاسن و سبب دفع معایب است، و ستم و باطل دین و دنیای شخص را تباه گرداند و زبان بد اندیش را گشاده دارد، ای معاويه از دنیا بر حذر باش و بدانکه دنیا ناپایدار است و هر چه از آن نصیب تو شود بهره‌مند نخواهی گردید و خوب میدانی که فرصت چیزی که از دست رفت دیگر آنرا نتوانی باز یافت، و از آن روز بترس که صاحب کردار نیکو محسود مردم واقع شود و آنکه زمام نفس بدست شیطان سپارد پشیمان گردد و خود را به نیرنگ و فريب دنیا آرامش میدهد، اکنون مرا بحکم قرآن دعوت میکنی و خود میدانی که تو از اهل قرآن نیستی و حکم قرآن را گردن نمی‌نهی و من دعوت ترا اجابت نمیکنم ولی حکم قرآن را می‌پذیرم و آنکس که بحکم قرآن رضا ندهد از ورطه ضلالت بسلامت رهائی نیابد (۲۷). اهل عراق که از مضمون و مفاد نامه‌ها خبر یافتند شادمان شدند و اشعث مجدداً نزد معاويه رفت و رضایت عراقی‌ها را درباره تعيين حکم بمعاويه گفت و او نیز عمرو عاص را از جانب خود بحکمیت انتخاب کرد، اشعث و

همراهانش نیز که اهل نفاق و شقاق بودند ابوموسی اشعری را که مردی ساده لوح و احمق بود برای اینکار انتخاب نمودند، چون این خبر بعلی علیه السلام رسید فرمود سبحان الله این قوم منافق لا اقل اختیار تعیین حکم را نیز بمن نمیدهند آنگاه فرمود حالا که کار بدین مرحله رسیده است لا اقل درباره انتخاب حکم با من موافق باشید که برای اینکار عبد الله بن عباس و یا مالک اشتر انتخاب شود زیرا ابوموسی علاوه بر اینکه با من چندان میانه خوبی ندارد اصولاً مردی عوام و کودن است و با حيله گر و نیرنگ بازی مثل عمرو عاص یارای صحبت نخواهد داشت.

اشعث و همراهانش گفتند: یا علی عبد الله بن عباس پسر عموی تست و جز برضای تو کاری نمیکند مالک نیز متهم بقتل عثمان و سودای لشگرکشی در سر دارد و نایره این جنگ را او مشتعل کرده است و چنین مرد رزمی نمیتواند بطریق رفیق و مدارا با عمرو عاص کنار بیاید ولی ابوموسی هم از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله است و هم برای اینکار مناسب است!

هر چه علی علیه السلام اصرار فرمود سودی نبخشید و عساکر عراق علیرغم رأی آنحضرت بمیل و دلخواه خود ابوموسی را برای حکمیت انتخاب کردند و صلحنامه‌ای نیز در تاریخ هفدهم صفر سال ۳۸ هجری بامضای علی علیه السلام و معاویه و شهود طرفین که از فرماندهان سپاه عراق و شام بودند بدین مضمون نوشته شد که:

حکمین تا ماه رمضان سال ۳۸ هجری (در حدود ششماه) موضوع اختلاف طرفین را با آیات قرآن کریم تطبیق و بهیچوجه حق تخلف از دستور الهی را نخواهند داشت.

این دو نفر از طرف دولت‌های عراق و شام مصونیت سیاسی دارند.

پس از پایان مدت مقرر در صورتیکه حکم حکمین بر اساس قرآن باشد عموم مردم آنرا حجت قاطع خواهند دانست و اگر بر خلاف حکم خدا رأی دهند مردم برای آندو مصونیتی قائل نشده و تسلیم حکم آنها نخواهند بود.

اگر یکی از حکمین پیش از خاتمه مدت مقرر فوت نماید دولت متبوعه او دیگری را بجای وی با همان شرایط قبلی تعیین و انتخاب خواهد نمود.

اگر حکمین در اینمدت نتوانند با هم کنار بیایند مجدداً میان عراق و شام جنگ خواهد شد .

البته شرایطی که در مورد این حکمیت قید شده بود بظاهر عادلانه بود اما مردم از یک مطلب غفلت داشتند و آن عدم صلاحیت ابوموسی در این امر بود که بارها علی علیه السلام و مالک و ابن عباس و سایرین بدان اعتراض داشتند و از اول معلوم بود که عمرو عاص ابوموسی را تحت تأثیر سخنان و حیل‌های خود قرار خواهد داد و نتیجه این حکمیت را بنفع معاویه تمام خواهد نمود.

پس از عقد صلحنامه معاویه بشام رفت علی علیه السلام نیز بکشته شدگان سپاه خود نماز خواند و پس از بخاک سپردن آنها در حالیکه اندوهناک و متأسف بود در اواخر صفر سال ۳۸ بکوفه مراجعت فرمود.

این جنگ از خونین‌ترین جنگهای داخلی عرب بود و عده مقتولین را تا ۹۵ هزار نفر نوشته‌اند و بنا بروایت صاحب ناسخ التواریخ عده کشته شدگان یکصد و ده هزار نفر بودند که نود هزار نفر از لشکر شامیان مقتول و بیست هزار نفر نیز از عساکر عراق بدرجه شهادت نائل شده بودند.

پی‌نوشتها :

- (۱) سوره توبه آیه ۱۲.
- (۲) النصایح الکافیه.
- (۳) وحشی بعدا اسلام آورد و رسول اکرم (ص) نیز او را بخشید.
- (۴) معاویه کیست؟ ص ۴۵-۴۶.
- (۵) شرح نهج البلاغه جلد ۱ ص ۱۱۱ بنقل الغدیر جلد ۱۰ ص ۱۷۰.
- (۶) النصایح الکافیه تألیف محمد بن عقیل.
- (۷) نهج البلاغه از نامه ۱۰۰.
- (۸) تاریخ طبری جلد ۱۱ ص ۳۵۷.
- (۹) معاویه کیست؟ ص ۱۶-الغدیر جلد ۱۰.
- (۱۰) کتاب معاویه کیست؟ ص ۷۶.
- (۱۱) الغدیر جلد ۱۰ ص ۲۱۹.
- (۱۲) محلی بوده در کنار کوفه بطرف شام و بمنزله سربازخانه‌های امروزی که سپاهیان را در آنجا گرد آورده و سازمان رزمی میدادند.
- (۱۳) نهج البلاغه.
- (۱۴) ارشاد مفید جلد ۱ باب سیم فصل ۳۱.
- (۱۵) ناسخ التواریخ‌امیر المؤمنین کتاب صفین ص ۴۰۱.
- (۱۶) ای سرداران کوفه که اهل فتنه‌ها هستید ای کشندگان عثمان آنمرد امین.

این کار شما برای حزن و اندوه بس است شما را میزنم و علی را (در میان شما) نمی بینم .

(۱۷) منم آن امام قرشی امین که بزرگان یمن و ساکنان نجد و عدن بامامت من خشنودند (بدانکه) من پدر

حسین و حسن هستم.

(۱۸) سوره احزاب آیه ۱۶۰

(۱۹) سوره صف آیه ۴۰

(۲۰) نهج البلاغه کلام ۸۳.

(۲۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید.

(۲۲) نهج البلاغه کلام ۶۵.

(۲۳) کشف الغمه ص ۷۳.

(۲۴) ناسخ التواریخ کتاب صفین ص ۴۱۹.

(۲۵) ارشاد مفید جلد ۱ باب دوم فصل ۳۵.

(۲۶) ممکن است بنظر بعضی چنین برسد که علی (ع) با آن نیروی باز و شجاعتی که داشت برای از بین بردن معاویه که بکلی شکست خورده و مستأصل شده بود چرا بکمک چند تن از یاران با وفایش مانند مالک اشتر و قیس بن سعد و دیگران منافقین را که اشعث و هماهانش بودند مانند شامیان از دم تیغ نگذرانید تا مانعی در سر راه پیشروی خود نداشته باشد؟

پاسخ این اشکال اینست که این عمل علاوه بر اینکه بمصلحت دین نبود از نظر علم الاجتماع نیز صحیح بنظر نمیامد زیرا لشگریانش بر او شوریده و در واقع او را بسمت یک امام مفترض الطاعه قبول نداشتند و الا با او مخالفت نمیکردند در اینصورت مقام او که امارت مسلمین بود متزلزل و بلکه مقام و سمتی نداشت همچنانکه خود آنحضرت در آنموقع فرمود:انی کنت امس امیر المؤمنین فاصبحت الیوم مأمورا و کنت ناهیا فاصبحت منهیا. (من دیروز امیر مؤمنان بودم امروز مأمور شما شدم و دیروز شما را نهی میکردم و باز میداشتم و حالا شما را نهی میکنید) و خود مقام فی نفسه دارای ارزش و اعتباری است که سایر عوامل را تحت الشعاع خود قرار میدهد، جنگ او با معاویه بخاطر اغراض شخصی و منافع فردی نبود او بسمت امارت مؤمنین و خلیفه مسلمین بجنگ معاویه که یاغی و طاغی بود آمده بود حال اگر در چنین موقعیکه لشگریانش شورش کرده بود بجنگ معاویه که یاغی و طاغی بود آمده بود حال اگر در چنین موقعیکه لشگریانش شورش کرده بود بجنگ معاویه می پرداخت و معاویه از او می پرسید بچه علتی با من میجنگی آنحضرت حجتی نداشت زیرا اگر میگفت من امیر مؤمنان هستم معاویه میگفت کو مؤمنینی که تو امیر آنها باشی؟ تو مقام و سمتی نداری و مؤمنین ترا بامارت قبول ندارند و در رفع اختلاف با ما همصدا میباشند و مانند ما حکمیت قرآن را خواستارند! بدینجهت بود که آنحضرت از روی ناچاری آتش جنگ را خاموش ساخت و بحکمیت تن داد، عمرو عاص نیز بدین نکات پی برده بود که چنین نفاق را در میان عساکر عراق بوجود آورد و بقول خودش آخرت را خراب کرد و دنیای معاویه را آباد نمود!!

(۲۷) ناسخ التواریخ کتاب صفین ص ۴۲۷-۴۲۸.

حکمت و نتایج آن

ألا و ان القوم اختاروا لانفسهم اقرب القوم مما يحبون، و انكم اخترتم لانفسكم اقرب القوم مما تكرهون.
(نهج البلاغه خطبه ۲۳۸)

پس آنکه ابوموسی و عمرو عاص از طرف سپاه متخاصمین برای حکمت انتخاب شدند محل ملاقات برای انعقاد مجلس حکمت در دومه الجندل که قلعه‌ای میان مدینه و شام بود مقرر گردید، از جانب هر یک از سپاهیان شام و عراق چهار صد سوار بنماینده‌گی تعیین گردیدند که به‌همراه حکم خود بدومه الجندل بروند تا رأی حکمین در حضور آنان ابلاغ شود.

عمرو عاص با چهار صد سوار از شامیان بمحل مزبور رفت و چند روز زودتر از ابوموسی بآنجا رسیده و بانتظار ورود حریف خود نشست، علی علیه السلام نیز چهار صد نفر بفرماندهی شریح بن هانی همراه ابوموسی فرستاد و عبد الله بن عباس را هم بعنوان امام جماعت با آنها رهسپار نمود.

موقع اعزام حکمین معاویه بعمرو عاص گفت میدانی که من و لشگریان شام ترا با کمال رغبت و میل برای اینکار تعیین کردیم در حالیکه انتخاب ابوموسی بطور اکراه و اجبار بر علی تحمیل شده است حال ببینیم چه میکنی.

عبد الله بن عباس نیز بابوموسی گفت تو با یکی از حیلہ‌گران زبر دست عرب حریف هستی که در مکر و فسون در تمام عرب نظیرش را نمیتوان یافت مراقب خود باش و سعی کن فریب این مرد حیلہ‌گر را نخوری با اینکه میدانی علی علیه السلام تمام سجایای اخلاقی و ملکات نفسانی را دارا بوده و از هر حیث برای خلافت از همه کس سزاوارتر است و معاویه جز براه ستم و باطل نمیرود.

چون خبر ورود ابوموسی بعمرو عاص رسید باستقبال او شتافت و بسیار تملق و چاپلوسی کرد و در اولین برخورد عقل کم مایه او را ربود!

ابو موسی وقتی اینهمه احترام و شکسته نفسی از عمرو عاص دید دست و پایش را گم کرد و خود را بکلی در اختیار عمرو گذاشت، ابن عباس که از نزدیک مراقب اوضاع بود بابوموسی پیغام فرستاد که گول تواضع و فروتنی عمرو را نخور و حواس خود را پریشان مساز او از نظر شخصیت اجتماعی خیلی از تو بالاتر است و این

علاقه و محبت را درباره تو برای تحمیل عقیده و فکر خود بجا می‌آورد آگاه باش که فریب او را نخوری زیرا (مهر کز علتی بود کینه است)!

سفارش ابن عباس بوسیله عدی بن حاتم بابو موسی ابلاغ شد ولی او که فکر میکرد صاحب مقام و منصبی شده است به عدی گفت: نمیخواهد شما در این امر مهم دخالت کنید و مرا که از طرف عموم مسلمین بدینکار گماشته شده‌ام نصیحت نمائید! آنگاه بعمر و عاص گفت که من بعد سخنان ما محرمانه و سری باشد تا کسی از چگونگی آن آگاه نشود!

عمر و عاص که انتظار چنین پیشنهادی را داشت فوراً دستور داد چادری در گوشه‌ای برپا کردند و خودش با ابوموسی روزها به تبادل افکار و مذاکرات خصوصی پرداختند حتی اطراف چادر را نیز قرق کرده و بمأمورین انتظامی دستور دادند که کسی بدون اجازه آنها حق ورود بچادر آنان را نخواهد داشت.

عمر و عاص پذیرائی گرم و شایانی از ابوموسی مینمود و زمینه را برای فریفتن او و تحمیل عقیده خود آماده میکرد بالاخره مطلب را عنوان نموده و بشور و بحث پرداختند.

عمر و عاص بابوموسی گفت: در اینکه عثمان بمظلومیت کشته شده شکی نیست و تو خود نیز از طرفداران عثمان هستی، ابوموسی گفت البته من در موقع کشته شدن او در مدینه نبودم و الا هر چه از دستم بر می‌آمد درباره وی کمک میکردم، عمر و عاص گفت پس چه بهتر که الان معاویه بخونخواهی عثمان برخاسته و چندان طمع در خلافت ندارد اگر تو هم باو کمک کنی خون عثمان گرفته میشود و اگر معاویه را بمسند خلافت بنشانیم از نظر اینکه مردی با تدبیر و قوی و کاردان است و از خانواده شریف قریش نیز میباشد کاری بمصلحت مسلمین انجام داده‌ایم!

ابوموسی متغیر شد و گفت: آیا معاویه از خانواده شریف است یا علی؟ چه شرافتی را برای معاویه میتوان قائل شد که علی فاقد آن باشد؟ و موضوع حکمیت ما مربوط بعموم مسلمین است و باین سادگیها نمیتوان در مورد آن تصمیم گرفت و من عقیده دارم که عبد الله بن عمر برای احراز مقام خلافت از همه شایسته‌تر است زیرا تا کنون فتنه‌ای ایجاد نکرده و مردی سلیم النفس و خوش اخلاق است!

عمر و عاص گفت: مقام خلافت جای هر کسی نیست و خلیفه مسلمین باید با جرأت و مدبر و دور اندیش باشد و اینگونه صفات در عبد الله پیدا نمیشود.

ابوموسی گفت تو اصرار داری که حتما معاویه خلیفه شود ولی من با خلافت او مخالفم.

عمرو عاص که ابوموسی را مخالف معاویه دید بطرز دیگری عقل او را ربود و حيله دیگری بکار برد، دست ابوموسی را گرفت و از چادر بیرون برد و گفت: ای برادر پیشنهادی بتو میکنم و گمان ندارم که در اینمورد راه مخالفت جوئی زیرا این پیشنهاد بنفع و صلاح مسلمین است! ابوموسی گفت مقصودت چیست؟

عمرو عاص گفت: حالا که تو بهیچوجه بخلافت معاویه حاضر نیستی و من هم که با خلافت علی و عبد الله بن عمر و امثال آنها مخالف میباشم خوبست من و تو که از جانب مسلمین در اینمورد اختیار تام داریم هم علی و هم معاویه را از خلافت عزل کنیم آنگاه انتخاب خلیفه را بشورای مسلمین واگذار نمائیم تا هر که را خواستند انتخاب کنند و من و تو هم در این امر مسئولیتی نداشته باشیم!

ابوموسی که چندان دل خوشی از علی علیه السلام نداشت و معاویه را نیز معزول تصور میکرد به پیشنهاد عمرو رضا داد و موافقت خود را در اینمورد اعلام نمود، عمرو عاص برای اینکه هر چه زودتر بمقصود خود جامه عمل بپوشاند گفت: ای گرامی ترین اصحاب پیغمبر مدتی که برای حکمیت ما تعیین گردیده اکنون پایان میرسد خوبست بدون فوت فرصت عقیده و رأی خود را بگروه مسلمین اعلام داریم!

ابوموسی بار دیگر از تملق گوئی عمرو خود را باخت و پاسخ داد که فردا این عمل را انجام میدهیم و مدعیان خلافت را بر کنار میکنیم تا مردم از جنگ و کشتار رهائی یابند، عمرو عاص با اینکه گردش کار را کاملاً موافق مرام خود میدید معالوصف از ابوموسی غفلت نمیکرد که مبادا او را راهی باصحاب علی علیه السلام مخصوصاً بعد الله بن عباس پیدا شود.

موعد مقرره فرا رسید و ابوموسی و عمرو عاص در برابر مردم ایستادند، عمرو عاص بار دیگر باقیمانده عقل ابوموسی را ربود و با تعارفات خشک و خالی و دور از حقیقت و با تملق و چاپلوسی زیاد او را وادار نمود که ابتداء او بسخن درآید و هر چه ابن عباس بابوموسی تفهیم نمود که ابتداء شروع بسخن نکند زیرا عمرو عاص او را فریب خواهد داد ابوموسی توجه و اعتنائی نکرد و ضمن خطاب بمردم چنین گفت:

ای مردم بر هیچکس پوشیده نیست که جنگ صفین در طول مدت خود چندین هزار نفر را ب خاک و خون کشید و اطفال صغیر را بی پدر و زنان جوان را بیوه نمود و باعث وقوع این جنگ دو نفر مدعیان خلافت یعنی علی و معاویه بوده اند که اگر کار بحکمیت واگذار نمیشد آن خونریزی و برادر کشی ادامه پیدا میکرد. بنابراین برای اینکه مسلمین روی آسایش بینند من و عمرو عاص توافق کردیم که این دو نفر را از خلافت خلع کنیم تا خود مسلمین شورائی تشکیل داده و کسی را که استحقاق و شایستگی خلافت دارد انتخاب کنند پس من از جانب مسلمین عراق و حجاز علی را از خلافت خلع میکنم!

در اینموقع همه‌مه و هیا‌هو با آهنگ‌های مخالف و موافق در گرفت ولی عمرو عاص فرصت را از دست نداد و بلافاصله سخنان ابوموسی را درباره تأسف از خونریزی و برادرکشی تأیید نمود و در خاتمه اضافه کرد که: چون اختلاف علی و معاویه باعث بروز این فتنه و آشوب بود و حالا که ابوموسی علی را خلع کرد من نیز با نظر او در مورد خلع علی موافق بوده و در عوض معاویه را بمقام خلافت بر میگزینم زیرا علاوه بر اینکه او شایسته احراز این مقام است خونخواه و ولی الدم عثمان نیز میباشد که طبق مفاد آیه:

و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا. مجازات قاتلین عثمان بعهدہ او میباشد.

چون سخنان عمرو عاص خاتمه یافت هیجان و هیا‌هوی مردم شدت گرفت و از همه بیشتر خود ابوموسی از این امر خشمگین شد و بعمرو عاص گفت:

قد غدرت و فجرت و انما مثلک مثل الکلب ان تحمل علیہ یلہث او تترکہ یلہث.

یعنی ای حیلہ‌گر فاسق تو مانند آن سگی هستی که قرآن درباره آن فرماید چه آنرا چوب بزنی و چه ره‌ایش سازی پارس میکند (در هیچ حال از آن آسوده نتوان بود) عمرو عاص خندید و گفت: انما مثلک مثل الحمار یحمل اسفارا.

یعنی تو هم مثل آن خر میمانی که بارش یکمشت کتاب باشد و اتفاقاً گفتار عمرو عاص درباره او کاملاً درست بود و ابوموسی بعد از آن بحمار اشعری مشهور شد و آنوقت فهمید که علی علیه السلام حق داشته است که او را بحکمیت انتخاب نکند.

ابوموسی از ترس علی علیه السلام و یارانش بمکه گریخت و عمرو عاص نیز بسوی معاویه شتافت و موقع ورود بشام بعنوان خلافت باو سلام داد.

این حکمیت بقول خود معاویه یکی از نیرنگ‌های عمرو عاص بود که با فشار و اجبار مردم کوفه علی علیه السلام آنرا پذیرفته بود ولی چون حکمین برابر تعهدی که سپرده بودند رفتار نکردند مجدداً علی علیه السلام و اصحابش بمخالفت برخاستند زیرا: اولاً در آیات قرآن چیزی که اختلاف متخاصمین را حل و برطرف کند وجود نداشت، ثانیاً در روز بیعت با علی همه مهاجرین و انصار جز چند نفری معدود با او بیعت کرده بودند و مقام خلافت خود بخود بدست آنحضرت آمده بود و بغیر از طلحه و زبیر که نقض عهد کردند از قاطبه ملت اسلام کسی مخالف او نبود، ثالثاً عمرو عاص و ابوموسی مأموریت داشتند که اختلاف مدعیان خلافت را برابر احکام قرآن حل و فصل کنند همچنانکه علی علیه السلام بمعاویه نوشته بود که من سخن ترا اجابت نمیکنم ولی

حکم قرآن را می‌پذیرم در صورتیکه حکمین نامی از خدا و قرآن نبردند و تمام فکر عمرو عاص صرف فریفتن ابوموسی شد، رابعا این دو نفر خارج از صلاحیت و حدود اختیارات خود عمل نمودند و آنها صلاحیت عزل و نصب خلیفه را نداشتند بلکه مأمور حل اختلاف بودند.

و گذشته از همه اینها رأی و موافقت حکمین بر این بود که هر دو مدعی خلافت را خلع کرده و کار را بشورا واگذار نمایند در صورتیکه عمرو عاص عملا خلاف رأی و توافق قبلی رفتار کرد و بجای عزل معاویه خلافت او را تثبیت نمود و همین عمل او میرساند که توافق قبلی او با ابوموسی صرفا برای گول زدن او بوده است و بهمین علل و جهات علی علیه السلام و طرفدارانش بآن اعتراض کردند و کار دوباره بروز اول برگشت و حل و فصل آن موکول بشمشیر سپاهیان متخاصمین گردید.

و اما نتیجه سوئی که این حکمیت در سپاه علی علیه السلام بوجود آورد اختلاف و پراکندگی سپاهیان او را شدیدتر نمود و در حدود دوازده هزار نفر خوارج پیدا شدند که نه تنها بعلی علیه السلام کمک نکردند بلکه مانع پیشروی او نیز گردیدند و علی (ع) ناچار شد که با آنها در نهروان بجنگ و قتال پردازد.

جنگ نهروان

و الله لا يفلت منهم عشرة و لا يهلك منكم عشرة.
(نهج البلاغه کلام ۵۸)

پس از آنکه علی علیه السلام در اواخر صفر سال ۳۸ از صفین بکوفه مراجعت فرمود تا روز شهادت آنحضرت مدت دو سال و چند ماه فاصله بود ولی این مدت کوتاه بقدری در آزرده‌گی خاطر مبارک علی علیه السلام مؤثر واقع شد که شرح آن قابل تقریر نمیباشد، شکست‌های پی در پی از همه طرف روح آن بزرگوار را آزرده و قلبش را رنجه کرد.

تأثر و رنج علی (ع) از معاویه و حيله‌گریهای عمرو عاص نبود بلکه رنج و تأسف او از بیوفائی و احمقی و خونسردی لشگریان خود بود و میفرمود:

من از بیگانگان هرگز ننالم
که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

علی علیه السلام بقدری از لا قیدی و بیشمرمی کوفی‌ها متأثر بود که چند مرتبه آرزوی مرگ نمود تا بلکه از شر این قوم متلون و سست عنصر رهائی یابد، در یکی از خطبه‌های خود ضمن مذمت اصحابش فرماید:

و الله ان جائنی الموت و لیاتینی فلیفرقن بینی و بینکم لتجدننی لصحبتکم قالیا.

(بخدا سوگند اگر مرگ بسراغ من آید و البته خواهد آمد و میان من و شما تفرقه و جدائی اندازد مرا خواهید دید که نسبت بمصاحبت شما بغض و کراهت دارم.)

پیشنهاد عمرو عاص در صفین موقع بلند کردن قرآن‌ها با نیزه درباره حکمیت میان متخاصمین اختلاف بزرگی در میان عساکر عراق بوجود آورد که میتوان آنرا علت العلل شکستهای بعدی علی علیه السلام دانست.

اختلاف علی علیه السلام و معاویه در امر خلافت بحکمیت رجوع شد و علیرغم عقیده علی علیه السلام از طرف آنحضرت ابوموسی اشعری انتخاب گردید، ولی پس از عقد قرار داد صلح گروهی از سپاه علی علیه السلام

گفتند تکلیف کشته‌شدگان چیست؟ و آنحضرت اعتراض کردند که ما حکم خدا را خواستیم نه حکمیت ابوموسی و عمرو عاص را حتی چند نفری بمخالفت هر دو سپاه برخاستند.

این قبیل اشخاص را عقیده بر این بود که علی علیه السلام و معاویه هر دو باطلند و حکم مخصوص خدا است و در نتیجه این عقیده و فکر موقع مراجعت از صفین بکوفه در حدود دوازده هزار تن از سپاه علی علیه السلام جدا شده و با بقیه سپاهیان آنحضرت مشاجره کرده و همدیگر را تکفیر مینمودند و پس از ورود بکوفه این گروه تحت فرماندهی عبد الله بن وهب بحروراء رفته و از سپاهیان علی علیه السلام کناره‌گیری نمودند!

شعار این عده که خوارج نامیده میشدند این بود که: لا حکم الا لله. این گروه بظاهر عباد و زاهد بودند و پیشانی آنها از کثرت سجود پینه بسته بود ولی در اثر حماقت و اشتباه نمیدانستند که چه میکنند، علی علیه السلام درباره آنان فرمود اینها حق را در ظلمات باطل میجویند!

این گروه نمیدانستند قرآن که آنها حکومت آنها خواهند از کاغذ و مرکب بوجود آمده است کس دیگری که احاطه کامل باحکام آن داشته باشد لازم است تا حکم خدا را از آن استخراج کند، بعقیده مسلمین عراق آنکس علی علیه السلام بود که در واقع قرآن ناطق بشمار میرفت ولی معاویه و طرفدارانش زیر بار نمیرفتند و در نتیجه عمرو عاص و ابوموسی را برای اینکار انتخاب کردند که هیچیک چنین صلاحیتی را نداشتند. علی علیه السلام عبد الله بن عباس را بسوی آنها فرستاد تا آنها را متوجه خط و اشتباهشان سازد ولی آن فرقه گمراه از رأی و عقیده خود منصرف نشدند و مهمترین ایراد و اعتراض آنها این بود که چرا علی با شامیان جنگید ولی از غارت اموال آنها جلوگیری نمود؟ و ثانیاً ما حکمیت قرآن را خواسته بودیم چرا بحکمیت ابوموسی و عمرو عاص تن داد؟ ثالثاً در صلحنامه چرا نام خود را با امیر المؤمنین شروع نکرد و این امر میرساند که خود علی نیز بخلاف خود یقین نداشت و در اینصورت تکلیف قربانیان این جنگ چه خواهد بود؟

علی علیه السلام خود بسوی آنها رفت و آنان را نصیحت کرد و فرمود من هم مثل شما خواهان اجرای حکم قرآن هستم و برای همین منظور با معاویه جنگ می‌کردم و خود شما دیدید که من با متارکه جنگ و انتخاب ابوموسی بحکمیت مخالف بودم ولی در اثر فشار و اصرار خود شما جنگ خاتمه یافت و ابوموسی را هم علیرغم عقیده من خودتان برای حکمیت انتخاب کردید و اکنون هم ما بر سر رأی اولی هستیم و در صدد حمله مجدد بشام می‌باشیم پس شما هم ما را کمک کنید.

خوارج در پاسخ گفتند تو و ما کافر شده بودیم ما توبه کردیم ولی تو بهمان حال باقی مانده‌ای اول باید تو هم توبه کنی آنگاه ما هم مجدداً ترا یاری میکنیم!!

این گروه بهمه بد میگفتند و شعارشان فقط تلاوت آیه:

و من لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الكافرون (۱). بود اما نمیدانستند آنکس که بما انزل الله باید حکم کند علی علیه السلام است.

چون علی علیه السلام از هدایت آنها مأیوس شد چشم از کمک و یاری آنها پوشید و در صدد تهیه سپاه بمنظور حمله بشام بر آمد.

در خلال اینمدت حوادث دیگر نیز رخ داد که هر یک بنوبه خود باعث شکست عراقیها و موجب تأسف و اندوه علی علیه السلام گردید.

معاویه که از رأی حکمیت دلی شادان و خاطری خرسند داشت روز بروز در تحکیم موقعیت خود کوشش میکرد و قلمرو حکومتش را توسعه میداد و چون از اوضاع عراق و اختلاف و پراکندگی سپاهیان علی علیه السلام اطلاع حاصل کرد در صدد بر آمد که زمینه را برای حمله بعراق نیز آماده نماید!

ضحاک بن قیس را با عده‌ای در حدود چهار هزار نفر مأموریت داد که دستبردی ب خاک عراق بزنند و تا جائیکه مقدور باشد از مردم عراق کشته و اموالشان را چپاول نماید و چنانچه بحمله متقابل بر خورد نماید عقب نشینی کرده و خود را بشام رساند و مقصود معاویه از این عمل ترسانیدن عراقیها و نشان دادن ضرب شست ب آنها بود که در آتیه بفکر حمله بشام نیفتند!

ضحاک که مردی پلید و خونخوار بود دستور معاویه را بطور کامل اجرا نمود و خود را بمرز عراق رسانید و بقتل غارت مشغول گردید از جمله عمرو بن عمیس (برادر زاده عبد الله بن مسعود) را کشته و گروهی از همراهان او را گردن زد چون این خبر در کوفه بعلی علیه السلام رسید در حالیکه از شدت خشم بر خود میلرزید بالای منبر رفت و مردم سست عنصر و بیحال کوفه را مخاطب ساخته و فرمود: ای اهل کوفه اگر در راه خدا کار میکنید بسوی عمرو بن عمیس بشتابید که از همکیشان شما گروهی کشته شده و جمعی نیز مجروح گشته‌اند، بروید با دشمنان پیکار کنید و بیگانه را از حریم دیار خود باز گردانید (چون از مردم ضعف و سستی دید فرمود) ای گروه سست پیمان و بی حمیت دوست داشتم که بجای هشت تن از شما یک تن از لشگریان معاویه را داشتم، بخدا سوگند حاضر بملاقات پروردگارم (مرگ) هستم تا برای همیشه از دیدار شما آسوده باشم، بمن خبر رسیده است که معاویه ضحاک بن قیس را برای قتل و غارت فرستاده و آن خونخوار فرو مایه هم عده‌ای از برادران شما را کشته و اموالشان را نیز تاراج کرده است در حالیکه شما در خانه‌های خود نشست و برای دفاع از حریم خانه خود از جای حرکت نمیکنید (۲)!

علی علیه السلام حجر بن عدی را بتعقیب ضحاک فرستاد، ضحاک چندی در برابر حملات کوفیان مقاومت نمود ولی پس از آنکه نوزده نفر از سربازانش کشته شدند شبانه فرار کرده و راه شام در پیش گرفت. همچنین بسر بن ارطاة (همان فرد پلیدی که در جنگ صفین به پیروی از عمرو عاص با نمایان ساختن عورت خود از دم شمشیر علی علیه السلام جان سالم بدر برد) بدستور معاویه با گروه کثیری به حجاز و یمن یورش برد و ضمن کشتن جمعی از شیعیان علی علیه السلام والی یمن بود چون احساس کرد در برابر بسر یارای مقاومت ندارد عمرو بن اراکه را بجای خود گذاشت و خود از یمن خارج شد و رو بسوی کوفه نهاد، بسر پس از وارد شدن به یمن شروع بقتل و غارت نمود و عمرو بن اراکه را نیز بقتل رسانده و دو طفل خردسال عبید الله را سربرید بطوریکه مادرشان از مشاهده آنحال اختلال حواس پیدا نمود و دیوانه شد.

چون علی علیه السلام از قتل و غارت بسر خبر یافت ضمن نکوهش کوفیان حارثه بن قدامه را که خود نیز داوطلب بود با دو هزار سوار بمقابله بسر فرستاد، بسر وقتی شنید حارثه بتعقیب او میآید از ترس حارثه فرار کرد و خود را بشام رسانید (۳) .

و باز معاویه یکی دیگر از سرداران خود را بنام سفیان بن عوف با شش هزار نفر جهت قتل و غارت و تولید آشوب بعراق فرستاد و سفیان وارد شهر انبار (از شهرهای قدیمی عراق) شد و حسان بن حسان بکری حاکم آنجا را کشته و مشغول قتل و غارت گردید حتی بعضی از لشگریانش زر و زیور زنهارا نیز از دست و گردن آنها گشوده و به یغما بردند، و همه این گرفتاریها نتیجه عدم توجه کوفیان بدستورات علی علیه السلام بود و چون آنحضرت از این قضیه آگاهی یافت فراز منبر رفت و ضمن ایراد خطبه‌ای چنین فرمود:

بمن خبر رسیده است که بدستور معاویه بشهر انبار شیخون زده‌اند و حاکم آنجا را کشته و سواران شما را از حدود آن شهر دور گردانیده‌اند و یکی از لشگریان آنها بر یک زن مسلمان و یک زن کافره ذمیه وارد شده و خلخال و دست‌بند و گردن‌بند و گوشواره‌های او را در آورده است و آن زن بعلت اینکه نمیتوانسته او را از خود دور کند گریه و زاری کرده و از خویشان خود کمک طلبیده است، و دشمنان با غنیمت و دارائی بسیار بشام باز گشته‌اند، اگر مرد مسلمانی از شنیدن این واقعه در اثر حزن و اندوه بمیرد بر او ملامت نیست بلکه بنزد من هم بمردن سزاوار است.

وقتیکه شما را در تابستان بجنگ دشمنان خواندم گفتید حالا هوا گرم است ما را مهلت ده تا شدت گرما شکسته شود و چون در زمستان دعوت نمودم گفتید اینروزها هوا سرد است و بما مهلت ده تا سرما برطرف گردد، شما که عذر و بهانه آورده از گرما و سرما فرار میکنید بخدا سوگند در میدان جنگ از شمشیر زودتر فرار

خواهید نمود! یا اشباه الرجال و لا رجالای مرد نماهای نامرد و ای کسانیکه عقل شما مانند عقل بچه‌ها و فکرتان چون اندیشه زنهای تازه بحجله رفته است!

ای کاش شما را نمیدیدم و نمیشناختم که نتیجه شناختن شما پشیمانی و غم و اندوه مییابد .

قاتلکم الله لقد ملاتم قلبی قیحا و شحتتم صدری غیظا و جرعتمونی نعب التهمام انفاسا.

خداوند شما را بکشد که دل مرا بسیار چرکین کرده و سینه‌ام را از خشم آکنده ساختید و در هر نفس جام غم و اندوه را پیایی جرعه جرعه در گلویم ریختید و بسبب نافرمانی، رأی و تدبیرم را تباه ساختید (۴) .

علاوه بر این قضایا، حوادث دیگری هم بشرح زیر رخ داد که باعث شکست عراقیها و موجب اندوه و رنج علی علیه السلام گردید:

قیس بن سعد که در اوائل خلافت علی علیه السلام بحکومت مصر منصوب شده بود در جنگ صفین برای فرماندهی یکی از واحدهای رزمی احضار گردیده و بجای وی محمد بن ابی بکر عازم مصر شده بود.

محمد در مصر مشغول حل و فصل امور بود که معاویه از کار حکمیت فراغت یافت و چون حکومت مصر را بعمر و عاص وعده داده بود ناچار در صدد اشغال آن کشور برآمد. برای این منظور عده‌ای را بفرماندهی معاویة بن خدیج برای حمله بمصر روانه ساخت، عمرو عاص نیز مانند سابق حيله و نیرنگ خود را بکار برد و در داخل آن کشور مردم را علیه محمد شورانید.

محمد در برابر معاویه شکست خورد و قضایا را بعلی علیه السلام اطلاع داد و از وی کمک خواست.

علی علیه السلام مالک اشتر را که حاکم ایالت جزیره بود احضار نمود و سپس او را روانه مصر ساخت و محمد را نزد خود خواند تا کار دیگری باو رجوع فرماید زیرا مصر حاکمی مثل مالک میخواست تا نیرنگ‌های معاویه و عمرو عاص را با شمشیر پاسخ دهد.

مالک اشتر در ذیقعه سال ۳۸ از کوفه خارج شد و راه مصر را در پیش گرفت، در بین راه مردی پست فطرت با وضع رقت باری خود را بحضور مالک رسانید، مالک اشتر که بیپروای از علی علیه السلام همیشه غریب نواز و نسبت بفقرء متفقد بود پرسید کیستی و از کجا میائی؟

آنمرد گفت اسمم نافع است و در مدینه غلام عمر بن خطاب بودم و اکنون آزاد هستم و چون در مدینه بمن سخت میگذشت لذا از آن شهر خارج شده‌ام و خیال رفتن بمصر را دارم تا در آنجا کاری پیدا کنم (۵) !

مالک گفت اگر مایل باشی و نزد من بمانی من پوشاک و خوراک ترا تأمین میکنم، نافع گفت چه سعادتى بهتر از این البته که میمانم، مالک این مرد را نیز جزو لشگریانش همراه خود برد .

پس از طی مسافتی بشهر قلزم رسیدند که تا مصر سه روز راه فاصله داشت، شب را در آنجا بیتوته نموده و صبح که براه افتادند نافع بد طینت یک لیوان شربت از عسل درست کرد و مقداری سم در آن ریخت و پیش مالک برد.

مالک که در این چند روز خدمتگزاری این غلام را بیشائبه دیده بود لیوان شربت را سر کشید و لشگریانش را حرکت داد و پس از چند ساعت راهپیمائی آثار انقلاب در قیافه مالک نمایان شد و رفته رفته حالش بهم خورد و از پشت زین بر زمین افتاد.

لشگریان مالک پیش دویدند و بدرمانش پرداختند اما سمی که در شربت ریخته شده بود اثر خود را بخشید و همراهان او را متوجه قضیه نمود و هر چه دنبال نافع گشتند او را پیدا نکردند، مالک پس از چند لحظه دیده از جهان فرو بست و بسرای جاویدان شتافت و اطرافیانش با جنازه مالک بقلزم مراجعت نمودند.

نافع پس از خوراندن شربت بمالک از قلزم فرار کرده و پیش معاویه رفته بود هنگامیکه این خبر بمعاویه رسید بسیار خوشحال و مسرور شد و شامیان را نوید داد که دیگر حمله علی بشما عملی نخواهد شد زیرا پشت و پناه علی علیه السلام مالک بود و نافع را نیز بسیار نوازش کرد و مردم شام را که از شمشیر مالک داغی بر دل و کینه‌ای در خاطر داشتند اجازت داد تا آنروز را جشن گیرند.

از آنسو چون این خبر بگوش علی علیه السلام رسید بسیار متأثر و اندوهگین شد بطوریکه از ته دل گریه را سر داد و فرمود مرگ مالک اشتر فاجعه بزرگی است دیگر نظیر مالک را نخواهیم دید مالک مانند شیری بود که از صدای او زهره دشمنان آب میشد و همچنان که ملول و محزون بود فرمود:

مالک و ما مالک لو کان جبلا لکان فندا لا یرتقیه الحافر و لا یرقی علیه الطائر اما و الله هلاکه قد اعز اهل المغرب و اذل اهل المشرق لا اری مثله بعده ابد.

مالک چه کسی بود مالک اگر کوهی بود کوه بزرگ و بلندی بود که نه رونده‌ای بقله آن میتوانست پای نهد و نه پرنده‌ای میتوانست بر فراز آن پرواز کند، سوگند بخدا که شهادت او اهل شام و مغرب را عزیز کرد و مردم عراق و مشرق را خوار نمود و از این پس مانند مالک را هرگز نخواهیم دید (۶) .

علی علیه السلام مجدداً حکومت مصر را به محمد بن ابی بکر سپرد و او را از جریان شهادت مالک آگاه گردانید، ولی معاویه و عمرو عاص دست از کینه‌توزی و نیرنگ بازی بر نمیداشتند و چند مرتبه بوسیله نامه محمد را تطمیع و تهدید کردند و هر دفعه محمد بآنها صریحاً جواب منفی داد و فداکاری و خلوص خود را نسبت به علی علیه السلام بدانها گوشزد کرد. معاویه چون از تطمیع محمد مأیوس شد در صدد ایذاء او بر آمد و بمکروفسون عمرو عاص توانست مردم مصر را علیه محمد بشورانند.

محمد اوضاع آشفته مصر را در اثر تحریکات معاویه باطلاع علی علیه السلام رسانید و آنحضرت عین نامه او را در مسجد باهل کوفه قرائت فرموده و بار دیگر آنها را بسستی و لا قیدی مذمت کرد و تمام این شکست‌ها را که پی در پی اتفاق میافتاد نتیجه بی حالی و بی‌غیرتی کوفی‌ها دانست و پس از مذمت آنها دو هزار نفر بفرماندهی مالک بن کعب بکمک محمد فرستاد ولی محمد در خلال اینمدت با عده معدودی که طرفدار او بودند با معاویه بن خدیج سرگرم رزم بود و بالاخره اطرافیان‌ش شکست خوردند و خود نیز بدرجه شهادت رسید.

علی علیه السلام هنوز برای شهادت مالک اشتهر عزا دار و اندوهگین بود که خبر سقوط مصر و شهادت محمد بحضرتش رسید این خبر آن بزرگوار را بیش از پیش در غم و اندوه فرو برد و با چشمان اشگ آلود فرمود: همانقدر که مردم نانجیب شام از شهادت مالک و محمد خرسند هستند اندوه و تأسف ما در این ماجرا بیشتر از شادی آنها است.

باری نظیر اینگونه اتفاقات پی در پی در گوشه و کنار رخ میداد و هر یک بنوبه خود موجب حسرت و اندوه می‌گشت من جمله حاکم بصره نیز بدسایس معاویه از اطاعت علی علیه السلام سرپیچی کرده و برای تسخیر مکه نیرو میفرستاد.

روز بروز اوضاع مسلمین حقیقی که تعداد آنها خیلی کم بود وخیمتر میشد و نصایح علی علیه السلام نیز برای تحریک آنها بمنظور دفاع از شهرها و خاموش کردن این آشفته‌گی‌ها مؤثر واقع نمی‌گردید.

پس از مراجعت از صفین قریب دو سال این نابسامانیها ادامه داشت تا اینکه در سال چهارم هجرت علی علیه السلام با ایراد چند خطابه آتشین که حاکی از التهاب درون و اندوه خاطر او بود مردم افسرده و سست عهد کوفه را مجدداً به جنبش آورد و فرماندهان و سرداران نیز با اینکه بمرور زمان خوی سلحشوری را کم کم از

دست داده بودند در مقابل تهییج و تحریض علی علیه السلام که خود فرماندهی کل را بعهدہ داشت از جای برخواستند و مردم را برای یک حملہ قطعی و نہائی بمتصرفات معاویہ بسیج کردند.

عدہ‌ای کہ بسیج شدہ بود در حدود بیست ہزار بود کہ بفرمان علی علیہ السلام در نخیلہ اردو زدہ و برای بازدید آنحضرت حاضر شدند، علی علیہ السلام بفرمانداران و حکام خود نیز دستور کتبی داد کہ قشون ولایات را تجهیز کنند و برای حرکت بسوی شام بہ نخیلہ اعزام دارند و پیش از حرکت از کوفہ طرح کلی راہ پیمائی و جزئیات آن همچنین اجرای قطعی و دقیق آنها بصورت چند دستور نظامی و اداری بعموم فرماندہان زیر دست ابلاغ گردید.

ولی در اینموقع حادثہ دیگری رخ داد کہ مسیر تاریخ مسلمین را عوض نمود و اجرای نقشہ آنها را عقیم گردانید. فرقہ خوارج کہ بشرح حال آنها سابقا اشارہ گردید بفرماندہی عبد اللہ بن وہب راسبی فتنہ و فساد راہ انداختند و همان عقیدہ سابق خود را مجددا تکرار کردند.

موضوع فتنہ خوارج در شورای نظامی کہ از فرماندہان سپاہ علی علیہ السلام در حضور آنحضرت تشکیل یافتہ بود مطرح گردید و چنین نتیجہ گرفتہ شد کہ اگر سپاہ علی علیہ السلام بمنظور حملہ بشام از کوفہ خارج شود مسلما گروہ خوارج آن شہر را اشغال خواهند نمود و در اینصورت سپاہیان علی علیہ السلام باید در دو جہہ داخل و خارج بجنگ و قتال برخیزند پس مصلحت در آنست کہ پیش از حرکت بشام ابتدا کار را با خوارج یکسرہ کنند و سپس با خاطری آسودہ بسوی شام رہسپار شوند.

از آنجائیکہ علی علیہ السلام ہمیشہ از خونریزی و کشتار امتناع میکرد برای آخرین بار بوسیلہ نامہ‌ای خوارج را نصیحت کرد آنها را برای احقاق حق و مبارزہ با معاویہ بکمک خود دعوت فرمود.

عبد اللہ راسبی نامہ علی علیہ السلام را خواند و شفاہا بحامل نامہ گفت کہ ازقول ما بعلی بگو تو کافری اول باید توبہ کنی آنگاہ ما را بکمک خود دعوت کنی!! سپس دستور داد کہ تمام خوارج بسوی نہروان عزیمت کنند.

تجمع این عدہ در نہروان بصورت یک پادگان در آمد و طرفداران این عقیدہ نیز از اطراف بدانجا آمدہ و روز بروز بر تعدادشان افزودہ گردید بطوری کہ بالغ بر دوازده ہزار نفر فرقہ آنها را تشکیل میداد.

علی علیہ السلام نیز از پادگان نخیلہ کہ قصد عزیمت بشام را داشت مسیر خود را عوض کردہ بہ نہروان آمد.

موقعیکه علی علیه السلام با سپاهیان خود به نهروان رسید فرقه خوارج هماهنگ شده و گفتند: لا حکم الا لله و لو کره المشرکون.

علی علیه السلام در عین حال که با این جماعت خشمگین بود نسبت بآنها اظهار تأسف و دلسوزی هم میکرد زیرا آنها در عقیده‌ای که داشتند اشتباه میکردند و متوجه آن اشتباه هم نمیشدند .

علی علیه السلام در مقابل صفوف خوارج ایستاد و برای اتمام حجت با فرمانده آنها عبد الله راسبی صحبت کرد و سپس تمام خوارج را مخاطب ساخته و با منطق قوی و کلام شیوا آنها را باشتباهشان معترف ساخت و حقانیت خود را ثابت نمود در اینحال همه خوارج بلند شد و التماس توبه نمودند علی علیه السلام فرمود پرچم سفیدی در کنار نهروان بزنند و توبه کنندگان خوارج زیر آن جمع گردند.

تقریباً دو ثلث خوارج بظاهر توبه نموده و در کنار پرچم سفید قرار گرفتند، علی علیه السلام نیز آنها را از جنگ معاف فرمود ولی بقیه خوارج که چهار هزار نفر بودند بفرماندهی عبد الله بن وهب راسبی جدا سر قول خود ایستادگی کردند علی علیه السلام نیز ناچار با آنها به پیکار و قتال پرداخت.

پیش از شروع جنگ برای تقویت روحیه مسلمین که در اثر مرور زمان و قتل و غارت چریکهای معاویه پایه ایمان و جنگجوئی آنها ضعیف شده بود علی علیه السلام فرمود که از تمام این خوارج کمتر از ده نفر زنده خواهند ماند همچنانکه از شما کمتر از ده نفر شهید خواهند شد و این فرمایش امام یکی از معجزات آنحضرت است که پیش از وقوع حادثه از کیفیت آن خبر داده و جریان امر کاملاً صحیح و منطبق با واقعیت بوده است!

باری جنگ شروع شد و طولی نکشید که آنگروه گمراه مقتول و نه نفر نیز از آنان فرار کردند و هفت نفر هم از سپاه علی علیه السلام بدرجه شهادت نائل آمده بودند و بدین ترتیب پیش بینی آنحضرت صد در صد صورت واقع بخود گرفت و پس از خاتمه جنگ بکوفه مراجعت نمودند، از جمله فراریان خوارج عبد الرحمن بن ملجم از قبیله مراد بود که بمکه گریخته بود (۷) .

پی‌نوشتها :

(۱) سوره مائده آیه ۴۴

(۲) ارشاد مفید جلد ۱ باب سیم فصل ۳۸ با تلخیص و نقل بمعنی.

(۳) ناسخ التواریخ کتاب خوارج ص ۶۴۳

(۴) نهج البلاغه از خطبه ۲۷.

(۵) نافع غلام عثمان بود برای اینکه مالک او را نشناسد خود را غلام عمر معرفی کرد.

(۶) ناسخ التواریخ کتاب خوارج ص ۵۲۱.

(۷) ابن ملجم مرادی گمنام بود هنگامیکه علی علیه السلام کوفیان را برای جنگ صفین بسیج میکرد چشمش بوی افتاد و طبق علائمی که درباره قاتل خود از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده بود او را شناخت و فرمود: تو عبد الرحمن بن ملجم هستی؟ عرض کرد بلی یا امیر المؤمنین!

علی علیه السلام رو بحاضرین کرد و یکمصرع از شعر عمرو بن معد یکرِب را خواند: اريد حيا ته (حبائِه) و یرید قتلی! یعنی من حیات او (یا عطیه برای او) میخوام و او قتل مرا میخواهد! عرض کردند دستور فرمائید او را بکشیم، علی علیه السلام فرمود مگر میشود قبل از جنایت قصاص کرد؟

شهادت علی علیه السلام

تهدمت و الله ارکان الهدی و انطمست اعلام التقی و انفصمت العروة الوثقی قتل ابن عم المصطفی ...
(ندای آسمانی)

علی علیه السلام پس از خاتمه جنگ نهروان و بازگشت بکوفه در صدد حمله بشام بر آمد و حکام ایالات نیز در اجرای فرمان آنحضرت تا حد امکان به بسیج پرداخته و گروههای تجهیز شده را بخدمت وی اعزام داشتند.

تا اواخر شعبان سال چهارم هجری نیروهای اعزامی از اطراف وارد کوفه شده و باردوگاه نخيله پیوستند، علی علیه السلام گروههای فراهم شده را سازمان رزمی داد و با کوشش شبانه روزی خود در مورد تأمین و تهیه کسری ساز و برگ آنان اقدامات لازمه را بعمل آورد، فرماندهان و سرداران او هم که از رفتار و کردار معاویه و مخصوصاً از نیرنگهای عمرو عاص دل پر کینه داشتند در این کار مهم حضرتش را یاری نمودند و بالاخره در نیمه دوم ماه مبارک رمضان از سال چهارم هجری علی علیه السلام پس از ایراد یک خطابه غراء تمام سپاهیان خود را بهیجان آورده و آنها را برای حرکت بسوی شام آماده نمود ولی در این هنگام خامه تقدیر سرنوشت دیگری را برای او نوشته و اجرای طرح وی را عقیم گردانید.

فراریان خوارج، مکه را مرکز عملیات خود قرار داده بودند و سه تن از آنان باسامی عبد الرحمن بن ملجم و برک بن عبد الله و عمرو بن بکر در یکی از شبها گرد هم آمده واز گذشته مسلمین صحبت میکردند، در ضمن گفتگو باین نتیجه رسیدند که باعث این همه خونریزی و برادر کشی، معاویه و عمرو عاص و علی علیه السلام میباشد و اگر این سه نفر از میان برداشته شوند مسلمین بکلی آسوده شده و تکلیف خود را معین می کنند، این سه نفر با هم پیمان بستند و آنها بسوگند مؤکد کردند که هر یک از آنها داوطلب کشتن یکی از این سه نفر باشد عبد الرحمن بن ملجم متعهد قتل علی علیه السلام شد، عمرو بن بکر عهده دار کشتن عمرو عاص گردید، برک بن عبد الله نیز قتل معاویه را بگردن گرفت و هر یک شمشیر خود را با سم مهلک زهر آلود نمودند تا ضربتشان مؤثر واقع گردد نقشه این قرار داد بطور محرمانه و سری در مکه کشیده شد و برای اینکه هر سه نفر در یکموقع مقصود خود را انجام دهند شب نوزدهم ماه رمضان را که شب قدر بوده و مردم در مساجد تا صبح بیدار میمانند برای این منظور انتخاب کردند و هر یک از آنها برای انجام ماموریت خود بسوی مقصد روانه گردید، عمرو بن بکر برای کشتن عمرو عاص بمصر رفت و برک بن عبد الله جهت قتل معاویه رهسپار شام شد ابن ملجم نیز راه کوفه را پیش گرفت.

برک بن عبد الله در شام بمسجد رفت و در ليله نوزدهم در صف يكم نماز ايستاد و چون معاويه سر بر سجده نهاد برک شمشير خود را فرود آورد ولی در اثر دستپاچگی شمشير او بجای فرق معاويه بر ران وی اصابت نمود.

معاويه زخم شديد برداشت و فورا بخانه خود منتقل و بستری گردید و ضارب را نيز پيش او حاضر ساختند، معاويه گفت تو چه جرأتی داشتی که چنین کاری کردی؟

برک گفت امير مرا معاف دارد تا مژده دهم: معاويه گفت مقصودت چیست؟ برک گفت همين الان علی را هم کشتند: معاويه او را تا تحقيق اين خبر زندانی نمود و چون صحت آن معلوم گردید او را رها نمود و بروایت بعضی (مانند شيخ مفيد) همان وقت دستور داد او را گردن زدند.

چون طبيب معالج زخم معاويه را معاینه کرد اظهار نمود که اگر امير اولادی نخواهد ميتوان آنرا با دوا معالجه نمود و الا بايد محل زخم با آهن گداخته داغ گردد، معاويه گفت تحمل درد آهن گداخته را ندارم و دو پسر (يزيد و عبد الله) برای من کافی است (۱).

عمرو بن بكر نيز در همان شب در مصر بمسجد رفت و در صف يكم بنماز ايستاد اتفاقاً در آنشب عمرو عاص را تب شديدی رخ داده بود که از التهاب و رنج آن نتوانسته بود بمسجد برود و به پيشنهاد پسرش قاضی شهر را برای ادای نماز جماعت بمسجد فرستاده بود!

پس از شروع نماز در رکعت اول که قاضی سر بسجده داشت عمرو بن بكر با يك ضربت شمشير او را از پا در آورد، همه و جنجال در مسجد بلند شد و نماز نيمه تمام ماند و قاتل بدبخت دست بسته بچنگ مصريان افتاد، چون خواستند او را نزد عمرو عاص برند مردم وی را بعذابهای هولناک عمرو عاص تهديدش میکردند عمرو بن بكر گفت مگر عمرو عاص کشته نشد؟ شمشیری که من بر او زده‌ام اگر وی از آهن هم باشد زنده نمی‌ماند مردم گفتند آنکس که تو او را کشتی قاضی شهر است نه عمرو عاص!!

بيچاره عمرو آنوقت فهمید که اشتباهاً قاضی بيگناه را بجای عمرو عاص کشته است لذا از کثرت تأسف نسبت بمرگ قاضی و عدم اجرای مقصود خود شروع بگریه نمود و چون عمرو عاص علت گریه را پرسید عمرو گفت من بجان خود بيمناک نيستم بلکه تأسف و اندوه من از مرگ قاضی و زنده ماندن تست که نتوانستم مانند رفقای خود مأموريتم را انجام دهم! عمرو عاص جريان امر را از او پرسید عمرو بن بكر مأموريت سری خود و رفقايش را برای او شرح داد آنگاه بدستور عمرو عاص گردن او هم با شمشير قطع گردید بدین ترتیب مأمورين قتل عمرو عاص و معاويه چنانکه بايد و شايد نتوانستند مقصود خود را انجام دهند و خودشان نيز کشته شدند.

اما سرنوشت عبد الرحمن بن ملجم: این مرد نیز در اواخر ماه شعبان سال چهارم بکوفه رسید و بدون اینکه از تصمیم خود کسی را آگاه گرداند در منزل یکی از آشنایان خود مسکن گزید و منتظر رسیدن شب نوزدهم ماه مبارک رمضان شد، روزی بدیدن یکی از دوستان خود رفت و در آنجا زن زیارویی بنام قطام را که پدر و برادرش در جنگ نهروان بدست علی علیه السلام کشته شده بودند مشاهده کرد و در اولین برخورد دل از کف داد و فریفته زیبائی او گردید و از وی تقاضای زناشوئی نمود.

قطام گفت برای مهریه من چه خواهی کرد؟ گفت هر چه تو بخواهی!

قطام گفت مهر من سه هزار درهم پول و یک کنیز و یک غلام و کشتن علی بن ابیطالب است: (چه مهر سنگینی! شاعر گوید)

فلم ار مهرا ساقه ذو سماحة
کمهر قطام من غنی و معدم
ثلاثة آلاف و عبدو قنیة
و ضرب علی بالحسام المسمم
و لا مهر اغلی من علی و ان غلا
و لا فتک الا دون فتک ابن ملجم.

یعنی تا کنون ندیده‌ام صاحب کرمی را از توانگر و درویش که (برای زنی) مانند مهر قطام مهر کند. (و آن عبارت است از) سه هزار درهم پول و غلام و کنیزی و ضربت زدن بعلی علیه السلام با شمشیر زهر آلود.

و هیچ مهری هر قدر هم سنگین و گران باشد از کشتن علی علیه السلام گرانتر نیست و هیچ تروری مانند ترور ابن ملجم نیست. باری ابن ملجم که خود برای کشتن آنحضرت از مکه بکوفه آمده و نمیخواست کسی از مقصودش آگاه شود خواست قطام را آزمایش کند لذا بقطام گفت آنچه از پول و غلام و کنیز خواستی برایت فراهم میکنم اما کشتن علی بن ابیطالب را من چگونه میتوانم انجام دهم؟

قطام گفت البته در حال عادی کسی نمیتواند باو دست یابد باید او را غافل گیر کنی و غفلت بقتل رسانی تا درد دل مرا شفا بخشی و از وصالم کامیاب شوی و چنانچه در انجام اینکار کشته گردی پاداش آخرت بهتر از دنیا خواهد بود!! ابن ملجم که دید قطام نیز از خوارج بوده و همعقیده اوست گفت بخدا سوگند من بکوفه نیامده‌ام مگر برای همین کار! قطام گفت من نیز در انجام این کار ترا یاری میکنم و تنی چند بکمک تو میگمارم بدینجهت نزد وردان بن مجالد که با قطام از یک قبیله بوده و جزو خوارج بود فرستاد و او را در جریان امر

گذاشت و از وی خواست که در اینمورد باین ملجم کمک نماید وردان نیز (بجهت بغضی که با علی علیه السلام داشت) تقاضای او را پذیرفت.

خود ابن ملجم نیز مردی از قبیله اشجع را بنام شیب که با خوارج همعقیده بود همدست خود نمود و آنگاه اشعث بن قیس یعنی همان منافقی را که در صفین علی علیه السلام را در آستانه پیروزی مجبور بمتارکه جنگ نمود از اندیشه خود آگاه ساختند اشعث نیز بآنها قول داد که در موعد مقرر او نیز خود را در مسجد بآنها خواهد رسانید، بالاخره شب نوزدهم ماه مبارک رمضان فرا رسید و ابن ملجم و یارانش بمسجد آمده و منتظر ورود علی علیه السلام شدند.

مقارن ورود ابن ملجم بکوفه علی علیه السلام نیز جسته و گریخته از شهادت خود خبر میداد حتی در یکی از روزهای ماه رمضان که بالای منبر بود دست بمحاسن شریفش کشید و فرمود شقی‌ترین مردم این مویها را با خون سر من رنگین خواهد نمود و بهمین جهت روزهای آخر عمر خود را هر شب در منزل یکی از فرزندان خویش مهمان میشد و در شب شهادت نیز در منزل دخترش ام کلثوم مهمان بود.

موقع افطار سه لقمه غذا خورد و سپس بعبادت پرداخت و از سر شب تا طلوع فجر در انقلاب و تشویش بود، گاهی باآسمان نگاه میکرد و حرکات ستارگان را در نظر میگرفت و هر چه طلوع فجر نزدیکتر میشد تشویش و ناراحتی آنحضرت بیشتر میگشت بطوریکه ام کلثوم پرسید: پدر جان چرا امشب این قدر ناراحتی؟ فرمود دخترم من تمام عمرم را در معرکه‌ها و صحنه‌های کارزار گذرانیده و با پهلوانان و شجاعان نامی مبارزه‌ها کرده‌ام، چه بسیار یک تنه بر صفوف دشمن حمله‌ها برده و ابطال رزمجوی عرب را بخاک و خون افکنده‌ام ترسی از چنین اتفاقات ندارم ولی امشب احساس میکنم که لقای حق فرا رسیده است.

بالاخره آنشب تاریک و هولناک بپایان رسید و علی علیه السلام عزم خروج از خانه را نمود در این موقع چند مرغابی که هر شب در آن خانه در آشیانه خودمیخفتند پیش پای امام جستند و در حال بال افشانی بانگ همی دادند و گویا میخواستند از رفتن وی جلوگیری کنند!

علی علیه السلام فرمود این مرغها آواز میدهند و پشت سر این آوازا نوحه و ناله‌ها بلند خواهد شد! ام کلثوم از گفتار آنحضرت پریشان شد و عرض کرد پس خوبست تنها نروی، علی علیه السلام فرمود اگر بالای زمینی باشد من به تنهائی بر دفع آن قادرم و اگر قضای آسمانی باشد که باید جاری شود.

علی علیه السلام رو بسوی مسجد نهاد و به پشت بام رفت و اذان صبح را اعلام فرمود و بعد داخل مسجد شد و خفتگان را بیدار نمود و سپس بمحراب رفت و بنماز نافله صبح ایستاد و چون بسجده رفت عبد الرحمن بن

ملجم با شمشیر زهر آلود در حالیکه فریاد میزد الله الحکم لا لک یا علی ضربتی بسر مبارک آنحضرت فرود آورد (۲) و شمشیر او بر محلی که سابقاً شمشیر عمرو بن عبدود بر آن خورده بود اصابت نمود و فرق مبارکش را تا پیشانی شکافت و ابن ملجم و همراهانش فوراً بگریختند.

خون از سر مبارک علی علیه السلام جاری شد و محاسن شریفش را رنگین نمود و در آنحال فرمود:

بسم الله و بالله و علی مله رسول الله فزت و رب الکعبة.

(سوگند بپروردگار کعبه که رستگار شدم) و سپس این آیه شریفه را تلاوت نمود:

منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخرى (۳).

(شما را از خاک آفریدیم و بخاک بر میگردانیم و بار دیگر از خاک مبعوثتان میکنیم) و شنیده شد که در آنوقت جبرئیل میان زمین و آسمان ندا داد و گفت:

تهدمت و الله ارکان الهدی و انطمست اعلام التقی و انفصمت العروة الوثقی قتل ابن عم المصطفی قتل علی المرتضی قتل اشقی الاشقیاء. (بخدا سوگند ستونهای هدایت در هم شکست و نشانههای تقوی محو شد و دستاویز محکمی که میان خالق و مخلوق بود گسیخته گردید پسر عم مصطفی صلی الله علیه و آله کشته شد، علی مرتضی بشهادت رسید و بدبختترین اشقیاء او را شهید نمود.)

همهمه و هیاهو در مسجد بر پا شد حسنین علیهما السلام از خانه بمسجد دویدند عدهای هم بدنبال ابن ملجم رفته و دستگیرش کردند، حسنین باتفاق بنی هاشم علی علیه السلام را در گلیم گذاشته و بخانه بردند فوراً دنبال طبیب فرستادند، طبیب بالای سر آنحضرت حاضر شد و چون زخم را مشاهده کرد بمعاینه و آزمایش پرداخت ولی با کمال تأسف اظهار نمود که این زخم قابل علاج نیست زیرا شمشیر زهر آلود بوده و بمغز صدمه رسانیده و امید بهبودی نمی رود.

علی علیه السلام از شنیدن سخن طبیب بر خلاف سایر مردم که از مرگ میهراسند با کمال بردباری بحسنین علیهما السلام وصیت فرمود زیرا علی علیه السلام را هیچگاه ترس و وحشتی از مرگ نبود و چنانکه بارها فرموده بود او برای مرگ مشتاقتر از طفل برای پستان مادر بود!

علی علیه السلام در سراسر عمر خود با مرگ دست بگریبان بود، او شب هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در فراش آنحضرت که قرار بود شجعان قبائل عرب آنرا زیر شمشیرها بگیرند آرمیده بود، علی علیه السلام در غزوات اسلامی همواره دم شمشیر بود و حریفان و مبارزان وی قهرمانان شجاع و مردان جنگ بودند، او میفرمود برای من فرق نمیکند که مرگ بسراغ من آید و یا من بسوی مرگ روم بنابر این برای او هیچگونه جای ترس نبود، علی علیه السلام وصیت خود را بحسینین علیهما السلام چنین بیان فرمود:

اوصیکما بتقوی الله و ان لا تبغیا الدنیا و ان بغتکما، و لا تأسفا علی شیء منها زوی عنکما... (۴)

شما را بتقوی و ترس از خدا سفارش میکنم و اینکه دنیا را نطلبید اگر چه دنیا شما را بخواهد و بآنچه از (زخارف دنیا) از دست شما رفته باشد تأسف مخورید و سخن راست و حق گوئید و برای پاداش (آخرت) کار کنید، ستمگر را دشمن باشید و ستمدیده را یاری نمائید.

شما و همه فرزندان و اهل بیت و هر که را که نامه من باو برسد بتقوی و ترس از خدا و تنظیم امور زندگی و سازش میان خودتان سفارش میکنم زیرا از جد شما پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود سازش دادن میان دو تن (از نظر پاداش) بهتر از تمام نماز و روزه (مستحبی) است، از خدا درباره یتیمان بترسید و برای دهان آنها نوبت قرار مدهید (که گاهی سیر و گاهی گرسنه باشند) و در اثر بی توجهی شما در نزد شما ضایع نگردند، درباره همسایگاه از خدا بترسید که آنها مورد وصیت پیغمبرتان هستند و آنحضرت درباره آنان همواره سفارش میکرد تا اینکه ما گمان کردیم برای آنها (از همسایه) میراث قرار خواهد داد. و بترسید از خدا درباره قرآن که دیگران با عمل کردن بآن بر شما پیشی بگیرند، درباره نماز از خدا بترسید که ستون دین شما است و درباره خانه پروردگار (کعبه) از خدا بترسید و تا زنده هستید آنرا خالی نگذارید که اگر آن خالی بماند (از کیفر الهی) مهلت داده نمیشوید و بترسید از خدا درباره جهاد با مال و جان و زبانتان در راه خدا، و ملازم همبستگی و بخشش بیکدیگر باشید و از پشت کردن بهم و جدائی از یکدیگر دوری گزینید، امر بمعروف و نهی از منکر را ترک نکنید (و الا) اشرارتان بر شما حکمرانی کنند و آنگاه شما (خدا را برای دفع آنها میخوانید) و او دعایتان را پاسخ نگوید.

ای فرزندان عبدالمطلب مبدا به بهانه اینکه بگوئید امیر المؤمنین کشته شده است در خونهای مردم فرو روید و باید بدانید که بعوض من کشته نشود مگر کشنده من، بنگرید زمانی که من از ضربت او مردم شما هم بعوض آن، ضربتی بوی بزنید و او را مثله نکنید که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود از مثله کردن اجتناب کنید اگر چه نسبت بسگ آزار کننده باشد.

علی علیه السلام پس از ضربت خوردن در سحرگاه شب ۱۹ رمضان تا اواخر شب ۲۱ در خانه بستری بود و در اینمدت علاوه بر خانواده آنحضرت بعضی از اصحابش نیز جهت عیادت بحضور وی مشرف میشدند و در آخرین ساعات زندگی او از کلمات گهر بارش بهره‌مند میگشتند از جمله پندهای حکیمانه او این بود که فرمود: انا بالامس صاحبکم و الیوم عبرة لکم و غذا مفارقکم.

(من دیروز مصاحب شما بودم و امروز وضع و حال من مورد عبرت شما است و فردا از شما مفارقت میکنم).

مقداری شیر برای علی علیه السلام حاضر نمودند کمی میل کرد و فرمود بزندانی خود نیز از این شیر بدهید و او را اذیت و شکنجه نکنید اگر من زنده ماندم خود، دانه و او و اگر در گذشتم فقط یک ضربت باو بزنید زیرا او یک ضربت بیشتر بمن زده است و رو بفرزندش حسن علیه السلام نمود و فرمود:

یا بنی انت ولی الامر من بعدی و ولی الدم فان عفوت فلک و ان قتلت فضربة مکان ضربة.

(پسر جانم پس از من تو ولی امری و صاحب خون من هستی اگر او را ببخشی خود دانی و اگر بقتل رسانی در برابر یک ضربتی که بمن زده است یکضربت باو بزن) چون علی علیه السلام در اثر سمی که بوسیله شمشیر از راه خون وارد بدن نازنینش شده بود بیحال و قادر بحرکت نبود لذا در اینمدت نمازش را نشسته میخواند و دائم در ذکر خدا بود، شب ۲۱ رمضان که رحلتش نزدیک شد دستور فرمود برای آخرین دیدار اعضای خانواده او را حاضر نمایند تا در حضور همگی وصیتی دیگر کند.

اولاد علی علیه السلام در اطراف وی گرد گشتند و در حالیکه چشمان آنها از گریه سرخ شده بود بوصایای آنجناب گوش میدادند، اما وصیت او تنها برای اولاد وی نبود بلکه برای تمام افراد بشر تا انقراض عالم است زیرا حاوی یک سلسله دستورات اخلاقی و فلسفه عملی است و اینک خلاصه آن:

ابتدای سخنم شهادت بیگانگی ذات لا یزال خداوند است و بعد برسالت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله که پسر عم من و بنده و برگزیده خداست، بعثت او از جانب پروردگار است و دستوراتش احکام الهی است، مردم را که در بیابان جهل و نادانی سرگردان بودند بصراط مستقیم و طریق نجات هدایت فرموده و بروز رستاخیز از کیفر اعمال ناشایست بیم داده است.

ای فرزندان من، شما را به تقوی و پرهیز کاری دعوت میکنم و بصبر و شکیبائی در برابر حوادث و ناملایمات توصیه مینمایم پای بند دنیا نباشید و بر آنچه از دست شما رفته حسرت نخورید، شما را باتحاد و اتفاق سفارش

میکنم و از نفاق و پراکندگی بر حذر میدارم، حق و حقیقت را همیشه نصب العین قرار دهید و در همه حال چه هنگام غضب و اندوه و چه در موقع رضا و شادمانی از قانون ثابت عدالت پیروی کنید.

ای فرزندان من، هرگز خدا را فراموش نکنید و رضای او را پیوسته در نظر بگیرید با اعمال عدل و داد نسبت بستمیدگان و ایثار و انفاق به یتیمان و درماندگان، او را خشنود سازید، در این باره از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود هر که یتیمان را مانند اطفال خود پرستاری کند بهشت خدا مشتاق لقای او میشود و هر کس مال یتیم را بخورد آتش دوزخ در انتظار او میباشد.

در حق اقوام و خویشاوندان صله رحم و نیکی نمائید و از درویشان و مستمندان دستگیری کرده و بیماران را عیادت کنید، چون دنیا محل حوادث است بنابر این خود را گرفتار آمال و آرزو نکنید و همیشه در فکر مرگ و جهان آخرت باشید، با همسایه‌های خود برفق و ملاطفت رفتار کنید که از جمله توصیه‌های پیغمبر صلی الله علیه و آله نگهداری حق همسایه است. احکام الهی و دستورات شرع را محترم شمارید و آنها را با کمال میل و رغبت انجام دهید، نماز و زکوة و امر بمعروف و نهی از منکر را بجا آورید و رضایت خدا را در برابر اطاعت فرامین او حاصل کنید.

ای فرزندان من، از مصاحبت فرومایگان و ناکسان دوری کنید و با مردم صالح و متقی همنشین باشید، اگر در زندگی امری پیش آید که پای دنیا و آخرت شما در میان باشد از دنیا بگذرید و آخرت را بپذیرید، در سختیها و متاعب روزگار متکی بخدا باشید و در انجام هر کاری از او استعانت جوئید، با مردم برآفت و مهربانی و خوشروئی و حسن نیت رفتار کنید و فضائل نفسانی مخصوصا تقوی و خدمت بنوع را شعار خود سازید، کودکان خود را نوازش کنید و بزرگان و سالخوردگان را محترم شمارید. اولاد علی علیه السلام خاموش نشسته و در حالیکه غم و اندوه گلوی آنها را فشار میداد بسخنان دلپذیر و جان پرور آنحضرت گوش میدادند، تا این قسمت از وصیت علی علیه السلام درس اخلاق و تربیت بود که عمل بدان هر فردی را بحد نهائی کمال میرساند آنحضرت این قسمت از وصیت خود را با جمله لا حول و لا قوة الا بالله العظیم بپایان رسانید و آنگاه از هوش رفت و پس از لحظه‌ای چشمان خداین خود را نیمه باز کرد و فرمود: ای حسن سخنی چند هم با تو دارم، امشب آخرین شب عمر من است چون در گذشتم مرا با دست خود غسل بده و کفن بپوشان و خودت مباشر اعمال کفن و دفن من باش و بر جنازه من نماز بخوان و در تاریکی شب دور از شهر کوفه جنازه مرا در محلی گمنام بخاک سپار تا کسی از آن آگاه نشود.

عموم بنی‌هاشم مخصوصا خاندان علوی در عین خاموشی گریه میکردند و قطرات اشک از چشمان آنها بر گونه‌هایشان فرو می‌غلطید، حسن علیه السلام که از همه نزدیکتر نشسته بود از کثرت تأثر و اندوه، امام علیه

السلام را متوجه حزن و اندوه خود نمود علی علیه السلام فرمود ای پسر صابر و شکیبا باش و تو و برادرانت را در این موقع حساس بصبر و بردباری توصیه میکنم.

سپس فرمود از محمد هم مواظب باشید او هم برادر شما و هم پسر پدر شما است و من او را دوست دارم.

علی علیه السلام مجدداً از هوش رفت و پس از لحظه‌ای تکانی خورد و بحسین علیه السلام فرمود پسر من زندگی تو هم ماجرائی خواهد داشت فقط صابر و شکیبا باش که ان الله يحب الصابرين .

در این هنگام علی علیه السلام در سكرات موت بود و پس از لحظاتی چشمان مبارکش بآهستگی فرو خفت و در آخرین نفس فرمود:

اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله.

پس از ادای شهادتین آن لبهای نیمه باز و نازنین بهم بسته شد و طایر روحش باوج ملكوت اعلا پرواز نمود و بدین ترتیب دوران زندگی مردی که در تمام مدت عمر جز حق و حقیقت هدفی نداشت پایان رسید (۱) .

هنگام شهادت سن شریف علی علیه السلام ۶۳ سال و مدت امامتش نزدیک سی سال و دوران خلافت ظاهریش نیز در حدود پنج سال بود. امام حسن علیه السلام باتفاق حسین علیه السلام و چند تن دیگر بتجهیز او پرداخته و پس از انجام تشریفات مذهبی جسد آنحضرت را در پشت کوفه در غری که امروز به نجف معروف است دفن کردند و همچنانکه خود حضرت امیر علیه السلام سفارش کرده بود برای اینکه دشمنان وی از بنی امیه و خوارج جسد آنجناب را از قبر خارج نسازند و بدان اهانت و جسارت ننمایند محل قبر را با زمین یکسان نمودند که معلوم نباشد و قبر علی علیه السلام تا زمان حضرت صادق علیه السلام از انظار پوشیده و مخفی بود و موقعیکه منصور دوانقی دومین خلیفه عباسی آنحضرت را از مدینه بعراق خواست هنگام رسیدن بکوفه بزیارت مرقد مطهر حضرت امیر علیه السلام رفته و محل آنرا مشخص نمود.

در مورد پیدایش قبر علی علیه السلام شیخ مفید هم روایتی نقل میکند که عبد الله بن حازم گفت روزی با هارون الرشید برای شکار از کوفه بیرون رفتیم و در پشت کوفه بغرین رسیدیم، در آنجا آهوانی را دیدیم و برای شکار آنها سگهای شکاری و بازها را بسوی آنها رها نمودیم، آنها ساعتی دنبال آهوان دویدند اما نتوانستند کاری بکنند و آهوان به تپه‌ای که در آنجا بود پناه برده و بالای آن ایستادند و ما دیدیم که بازها بکنار تپه فرود آمدند و سگها نیز برگشتند، هارون از این حادثه تعجب کرد و چون آهوان از تپه فرود آمدند دوباره بازها بسوی آنها پرواز کرده و سگها هم بطرف آنها دویدند آهوان مجدداً بفراز تپه رفته و بازها و سگها نیز باز گشتند

و این واقعه سه بار تکرار شد! هارون گفت زود بروید و هر که را در این حوالی پیدا کردید نزد من آورید، و ما رفتیم و پیرمردی از قبیله بنی اسد را پیدا کردیم و او را نزد هارون آوردیم، هارون گفت ای شیخ مرا خبر ده که این تپه چیست؟ آنمرد گفت اگر امانم دهی ترا از آن آگاه سازم! هارون گفت من با خدا عهد میکنم که ترا از مکانت بیرون نکنم و بتو آزار نرسانم. شیخ گفت پدرم از پدرانش بمن خبر داده است که قبر علی بن ابیطالب در این تپه است و خدای تعالی آنرا حرم امن قرار داده است چیزی آنجا پناهنده نشود جز اینکه ایمن گردد!

هارون که اینرا شنید پیاده شد و آبی خواست و وضوء گرفت و نزد آن تپه نماز خواند و خود را بخاک آن مالید و گریست و سپس (بکوفه) برگشتیم (۶).

در مورد مرقد مطهر حضرت امیر علیه السلام حکایتی آمده است که نقل آن در اینجا خالی از لطف نیست:

سلطان سلیمان که از سلاطین آل عثمان و احداث کننده نهر حسینیّه از شط فرات بود چون به کربلای معلی میآمد زیارت امیر المؤمنین مشرف میشد، در نجف نزدیکی بارگاه شریف علوی از اسب پیاده شد و قصد نمود که محض احترام و تجلیل تا قبه منوره پیاده رود.

قاضی عسکر که مفتی جماعت هم بوده در این سفر همراه سلطان بود، چون از اراده سلطان با خبر گشت با حالت غضب بحضور سلطان آمد و گفت تو سلطان زنده هستی و علی بن ابیطالب مرده است تو چگونه از جهت درک زیارت او پیاده رفتن را عزم نموده‌ای؟ (قاضی ناصبی بود و نسبت بحضرت شاه ولایت عناد و عداوت داشت) در اینخصوص قاضی با سلطان مکالماتی نمود تا اینکه گفت اگر سلطان در گفته من که پیاده رفتن تا قبه منوره موجب کسر شأن و جلال سلطان است تردیدی دارد بقرآن شریف تفأل جوید تا حقیقت امر مکشوف گردد، سلطان سخن او را پذیرفت و قرآن مجید را در دست گرفته و تفالاً آنرا باز نمود و این آیه در اول صفحه ظاهر بود: فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی. سلطان رو به قاضی نمود و گفت سخن تو برهنگی پای ما را مزید بر پیاده رفتن نمود پس کفشهای خود را هم درآورده با پای برهنه از نجف تا بروضه منوره راه را طی نمود بطوریکه پایش در اثر ریگها زخم شده بود. پس از فراغت از زیارت، آن قاضی عنود پیش سلطان آمد و گفت در این شهر قبر یکی از مروجین رافضیها است خوبست که قبر او رانیش نموده و بسوختن استخوانهای پوسیده او حکم فرمائی!!

سلطان گفت نام آن عالم چیست؟ قاضی پاسخ داد نامش محمد بن حسن طوسی است.

سلطان گفت این مرد مرده است و خداوند هر چه را که آن عالم مستحق باشد از ثواب و عقاب باو میرساند قاضی در نبش قبر مرحوم شیخ طوسی مکالمه زیادی با سلطان نمود بالاخره سلطان دستور داد هیزم زیادی در

خارج نجف جمع کردند و آنها را آتش زدند آنگاه فرمان داد خود قاضی را در میان آتش انداختند و خداوند تبارک و تعالی آنملعون را در آتش دنیوی قبل از آتش اخروی معذب گردانید (۷) .

همچنین صاحب منتخب التواریخ از کتاب انوار العلویه نقل میکند که وقتی نادر شاه گنبد حرم حضرت امیر علیه السلام را تذهیب نمود از وی پرسیدند که بالای قبه مقدسه چه نقش کنیم؟ نادر فوراً گفت: ید الله فوق ایدیهم. فردای آنروز وزیر نادر میرزا مهدیخان گفت نادر سواد ندارد و این کلام بدلش الهام شده است اگر قبول ندارید بروید مجدداً سؤال کنید لذا آمدند و پرسیدند که در فوق قبه مقدسه چه فرمودید نقش کنیم؟ گفت همان سخن که دیروز گفتم (۸) !

باری حسنین علیهما السلام و همراهان پس از دفن جنازه علی علیه السلام بکوفه برگشتند و ابن ملجم نیز همانروز (۲۱ رمضان) بضرب شمشیر امام حسن علیه السلام مقتول و راه جهنم را در پیش گرفت. قصائد زیادی بوسیله شعراء و مردم دیگر در رثاء آنحضرت انشاد گردیده است که ما ذیلاً به یکی از آنها که ام هشتم دختر اسود نخعی سروده است اشاره مینمائیم.

۱- لا یا عین و یحک فاسعدینا

الا تبکی امیر المؤمنینا

۲- رزئنا خیر من ركب المطایا

و خیسها و من ركب السفینا

۳- و من لبس النعال و من حذاها

و من قرء المثنی و المئینا

۴- و کنا قبل مقتله بخیر

نری مولی رسول الله فینا

۵- یتقیم الدین لا یرتاب فیه

و یقضی بالفرائض مستبینا

۶- و لیس بکاتم علما لدیه

و لم یخلق من المتجبرینا

۷- و یدعو للجماعه من عصاه

و ینهک قطع ایدی السارقینا

۸- لعمر ابی لقد اصحاب مصر

علی طول الصحابه اوجعونا

۹- و غرونا بانهم عکوف

و ليس كذلك فعل العاكفينا
 ۱۰- افي شهر الصيام فجعتمونا
 بخير الناس طرا اجمعينا
 ۱۱- و من بعد النبي فخير نفس
 ابو حسن و خير الصالحينا
 ۱۲- اشاب ذوابتي و اطال حزني
 امامه حين فارقت القرينا
 ۱۳- تطوف بها لحاجتها اليه
 فلما استيأست رفعت رنينا
 ۱۴- و عبرة ام كلثوم اليها
 تجاوبها و قد رأت اليقينا
 ۱۵- افلا تشمت معاوية بن صخر
 فان بقيه الخلفاء فينا (۹) .

ترجمه:

- ۱- ای چشم وای بر تو ما را یاری کن و برای امیر المؤمنین اشگ بریز.
- ۲- ما مصیبت زده در فقدان کسی هستیم که او بهترین سوارکاران و کشتی نشستگان بود. (از همه بهتر بود) .
- ۳- بهترین کسی که نعلین پوشیده و بدانها گام برداشته و سوره‌های مثنی و مئین قرآن را خوانده بود.
- ۴- ما پیش از شهادت او زندگی خوشی داشتیم چون یار و پسر عموی رسول خدا را در میان خودمان میدیدیم.
- ۵- (علی علیه السلام) کسی بود که دین خدا را بدون شک و تردید برپا میداشت و بفرایض آن آشکارا حکم میفرمود. و هیچ علمی را (از اهل آن) مکتوم و نهان نمیداشت و از جباران و متکبران هم نبود.
- ۷- هر که او را نافرمانی میکرد وی را (برای هدایت) باتفاق و جماعت دعوت مینمود و در بریدن دست سارقین جدیت میکرد.
- ۸- بجان پدرم سوگند که مردم شهر (کوفه) خاطر ما را پس از آنکه مدتی با او انس و مصاحبت داشتیم دردناک نمودند.
- ۹- و آنها بنام اینکه دور ما را گرفته و ملازم ما هستند ما را فریب دادند در صورتیکه روش ملازمان این چنین نباشد.
- ۱۰- آیا در شهر رمضان ما را با (شهادت) بهترین مردم اندوهناک و رنجیده خاطر نمودید؟

۱۱- (با شهادت) کسی که پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله بهترین مردم بود یعنی حضرت ابو الحسن که بهترین شایستگان و صلحاء بود.

۱۲- موقعیکه امامه (دختر علی علیه السلام) پدرش را از دست داد (غم و اندوه او) گیسوی مرا سفید کرد و اندوهم را طولانی نمود.

۱۳- (زیرا) او بجستجوی پدرش میگردد و چون (از یافتن او) نا امید میشود صدایش را بگریه بلند میکند.

۱۴- (در آنحال) اشک چشم ام کلثوم که مرگ پدر را دیده است گریه امام را پاسخ میدهد.

۱۵- معاویه بن ابیسفیان ما را (در شهادت علی علیه السلام) شماتت مکن زیرا بقیه خلفاء (دوازده گانه) در خانواده ما است.

مقام امامت و خلافت مسلمین پس از علی علیه السلام همچنانکه آنحضرت وصیت کرده بود بامام حسن علیه السلام رسید. عبد الله بن عباس بمسجد رفت و پس ذکر وقایع اخیر بمردم چنین گفت: البته میدانید که علی علیه السلام فرزند خود حسن علیه السلام را برای شما خلیفه قرار داده است ولی او هیچگونه اصراری در طاعت و بیعت شما ندارد اگر نظر طاعت و بیعت دارید من او را خبر دهم و بمنظور بیعت گرفتن از شما بمسجد بیاورم و اگر هم خلاف آنرا خواهانید خود دانید.

مردم عموماً پاسخ مثبت دادند و ابن عباس آنحضرت را بمسجد برد تا مردم باو بیعت کنند، امام حسن علیه السلام بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی و درود بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله چنین فرمود:

لقد قبض فی هذه الليلة رجل لم يسبقه الاولون بعمل ولا یدرکه الاخرون بعمل... (۱۰)

در این شب کسی از دنیا رحلت فرمود که پیشینیان در عمل از او سبقت نگرفتند و آیندگان نیز در کردار بدو نخواهند رسید، او چنان کسی بود که در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله پیکار میکرد و جان خود را سپر بالای او مینمود، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله پرچم را بدست با کفایت او میداد و برای جنگیدن با دشمنان دین، وی را در حالیکه جبرئیل و میکائیل از راست و چپ همدوش او بودند بمیدان کارزار میفرستاد و از میدانهای رزم بر نمیگشت مگر با فتح و پیروزی که خداوند نصیب او میفرمود. او در شبی شهادت یافت که عیسی بن مریم در آنشب با آسمان رفت و یوشع بن نون (وصی حضرت موسی) نیز در آنشب از دنیا رخت بر بست، هنگام مرگ از مال و منال دنیا هفتصد درهم داشت که میخواست با آن برای خانواده اش خدمتکاری تهیه کند، چون این سخنان را فرمود گریه گلوش را گرفت و ناچار گریست و مردم نیز با آنحضرت گریه کردند، امام حسن علیه السلام با این خطبه کوتاه که در یاد بود پدرش ایراد فرمود علو رتبت و بزرگی منزلت علی علیه السلام را در افکار و اندیشه های مستمعین جایگزین نمود و این توصیف و تمجیدی که درباره علی

علیه السلام نمود تعریف پدری بوسیله پسرش نبود بلکه توصیف امامی بوسیله امام دیگر بود که بهتر از همه کس او را میشناخت.

امام حسن علیه السلام از مردم بیعت گرفت و سپس نامه‌ای بمعایه نوشته و او را ضمن پند و نصیحت به بیعت خود دعوت نمود اما مسلم بود که معاویه این دعوت را نخواهد پذیرفت و دست از ظلم و ستم نخواهد کشید زیرا او هنگامیکه علی علیه السلام در قید حیات بود و خودش نیز چندان موقعیت قوی و محکمی نداشت با علی علیه السلام بیعت نکرد، اکنون که پایه‌های تخت حکومتش را محکم کرده و موقعیت خود را نیز تثبیت نموده است چگونه ممکن است از حسن علیه السلام اطاعت کند؟ بالاخره نامه امام حسن علیه السلام بمعایه رسید و چنانکه گفته شد او هم پاسخ داد که من از تو شایسته‌ترم و لازم است که تو با من بیعت کنی!!

از طرفی جمع کثیری از سپاه تجهیز شده در پادگان نخيله که علی علیه السلام قبل از شهادت خود برای حمله مجدد بشام آماده کرده بود متفرق و پراکنده گشته و جز عده خیلی باقی نمانده بود، امام حسن علیه السلام با اینکه بنا بسابقه بیوفائی و لا قیدی مردم کوفه که در زمان پدرش از آنها دیده بود میدانست که در چنین شرایطی جنگ با معاویه نتیجه‌ای نخواهد داشت مع الوصف با باقیمانده سپاه که بنا بنقل ابن ابی الحدید در حدود شانزده هزار نفر بود راه شام را در پیش گرفت و دوازده هزار نفر از آنها را بفرماندهی عبید الله بن عباس بعنوان نیروی پوششی و تأمین بسوی معاویه فرستاد و خود در مدائن توقف نمود تا از اطراف و نواحی بگرد آوری سپاه برای اعزام بجبهه اقدام نماید ولی معاویه با دادن یک میلیون درهم عبید الله ابن عباس را فریفت و او را بسوی خود خواند.

عبید الله نیز در اثر حب دنیا و بطمع سکه‌های طلای معاویه شبانه با گروهی از همراهانش مخفیانه فرار کرده و باردوی معاویه پیوست و در مدائن نیز حوادث دیگری روی داد که موجب تفرقه و اختلاف در میان سپاهیان امام گردید و کلیه شرایط لازمه را که یک واحد عملیاتی در جبهه دشمن باید داشته باشد از میان برد و در نتیجه امام حسن علیه السلام با توجه باوضاع و احوال و با در نظر گرفتن مصلحت اسلام و مسلمین از روی ناچاری و اجبار بمتارکه جنگ که در آنموقع حساس تنها راه حل منطقی و عقلانی بود پرداخته و با قید شرایطی با معاویه صلح نمود (۱۱).

پی‌نوشتها :

(۱) طبیب بایستی بمعایه میگفت تو که چند لحظه تحمل یک قطعه آهن سرخ شده را نداری پس در نتیجه طغیان و ریختن اینهمه خون مردم چگونه برای همیشه تحمل آتش سوزان دوزخ را خواهی نمود؟ این نیست جز اینکه تو بروز جزا ایمان نیاورده‌ای!

مؤلف.

(۲) بنا بروایت شیخ مفید ابن ملجم و همراهانش در داخل مسجد نزدیک در ورودی کمین کرده و بمحض ورود علی علیه السلام شمشیرهای خود را غفلت بر آنحضرت فرود آوردند شمشیر شبیب بطاق مسجد گرفت ولی شمشیر عبد الرحمن بفرق مبارک وی اصابت نمود.

(۳) سوره مبارکه طه آیه ۵۵.

(۴) نهج البلاغه

(۵) مقاتل الطالبیین ارشاد مفید اعلام الوری کشف الغمہ بحار الانوار جلد ۴۲ اثبات الوصیه مسعودی.

(۶) ارشاد مفید جلد ۱ باب ۱ فصل ۶ حدیث ۴۰.

(۷) کتاب رنگارنگ جلد ۱۰.

(۸) منتخب التواریخ ص ۱۴۲.

(۹) مجالس السنیہ ص ۱۸۵ مقاتل الطالبیین ص ۳۵.

(۱۰) ارشاد مفید جلد ۲ باب اول مقاتل الطالبیین.

(۱۱) برای توضیح و آگاهی بیشتر بکتاب حسن کیست؟ تألیف نگارنده مراجعه شود. در این کتاب علل و جهات صلح امام حسن با معاویه تجزیه و تحلیل گردیده و بطور مبسوط و مستدل در پیرامون فلسفه آن بحث شده است.